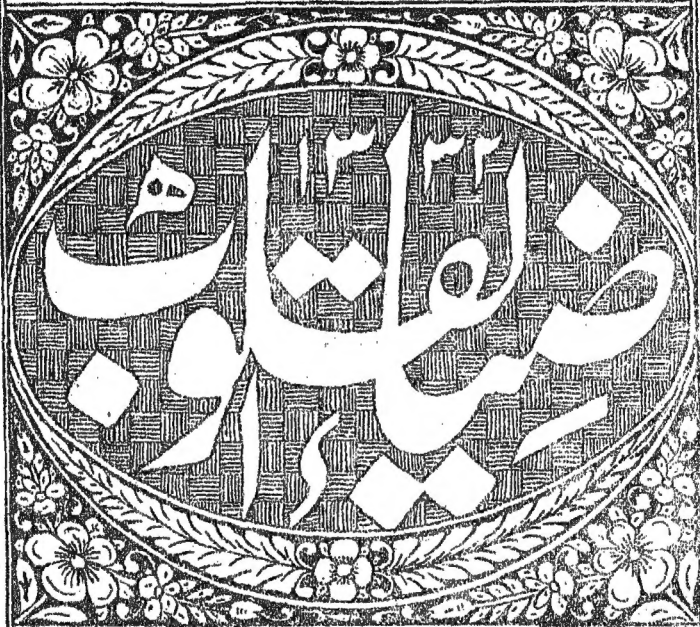


بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حسب فراش عم کرم حاجی محمد بشیر صاحب تاجرتب چوک والک مطبع احمدی



با پشام کترین حسین مرزا مہتمم مطبع بار اول ماہ اپریل ۱۹۱۴ء عیسوی

مطبع احمدی

ہر علم و فن کی کتابیں بکفایت نرخ بذریعہ دیلور دانہ کی جاتی ہیں۔ حاجی محمد بشیر مالک مطبع احمدی



PE12321

(R)



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تمامی مراتب حمد و ثناء و احد را که اوست معبود کل و موجود مطلق تعالی شان و جمیع درج و درجات
خاص رسول اکرم را که اوست منظر عظم و نائب حق صلی الله علیه و سلم و علی اکم و اصحابه اجمعین
اما بعد احقر ناچار سزاگناه آمد از الله فاروقی جشتی تملوئی که یک از کترین خدام و کترین
مردان و خاک رواب استانه حضرت ایشان اعنی جناب اقدس حقیقت آگاه کمالات و دستگاه
صاحب الشریعت و الطریقت بحر الحقیقت و المعرفه هادی دین متین امام السالکین و پیشوای
عارفین کرم معظم حضرت نور الاسلام مولانا و مرشد ناد و دینا سیانچو نو و محمده جملها نو و جشتی
قدس سواست و کفن می نماید که بعضی از یاران طریقت خصوصاً عزیزم سعید گویند پسندیده اخلاق
حافظ محمد یوسف فرزند رشید امام العاشقین عارف باشد کامل کل حضرت حافظ محمد ضامن
فاروقی جشتی رحمه الله علیه متمسک شدند و باعث برین گردیدند که آنچه از کار و اشغال و مراقبات
خانان عالیجستیه صابریه قد و سیه معمول اند برائے مایان بقلم آرزو افراقت بعیده که توفیق است
حرمین شریفین اختیار کرده و مایان دور و دراز در خاک هندوستان افتاده ایم بر آن عمل کرده
آید و آینه راهم بکار آید چون این همچکاره نالایق لیاقت و منزلت این امر ندارد که این مرتبه
شیخ کامل کامل است این کار را دشوار پسنداشت لیکن از وفور التماس عزیزان چاره ندیده
له فاروقی جشتی مشرب و خفی نهیبا و تملوئی و طمان ۱۴ خلیفه خاص حضرت مرشد شاه نور محمد جملها نو و
قدس الله اسرارهم ۱۲

یاجتی بجناب قدس حق تعالی گردیدم پس بدلم القاشد که بنویس زیرا که عادت اشتد جاریست
 که هراچیز از زبان و قلم شخصیکه باو عقیدت و ارادت دارند می برآید مؤثر و مفید تر میشود اگر چه
 همون در کتب موجود باشند لهذا آنچه از حضرت مرشد خود و از بزرگان خاندان رسیدادکار و اشغال ضروریه
 چشمتیه و قادریه و نقشبندیه می نگارم شاید که دعاء و همت سالکان و باعثان تحریر این رساله این مدبر
 راهم بکار آید و شاهد مقصود رخ نماید بعد نیست و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم اکنون
 باید دانست که اکثر اشغال حضرات چشمتیه و قادریه بسبب اتحاد و اتفاق نسبت بزرگان هر دو خانواد
 عالیشان مخلوط گردیده اند و آن شغل که خاص چشمتیه راست قادریه میکنند و آنکه مختص بقادریه است چشمتیه هم
 بعمل می آرند و آنال هر دو واحد است لهذا این تاچیز نیز چندان تفریق نکرده اشغال هر دو طریق چیز است
 پیوسته می نگارم و خود را بری ز سو و خطانداد و بر سالک تفریقش واضح خواهد شد و تمام این رساله ضیاء القلوب
 نهاده شد و الله ولی التوفیق مقدمه بدان آید انک الله تعالی الی طریق سلوک الحق که سالک را
 چون خواهد که توفیق سلوک راه حق تعالی هند اول نور می از انوار هایت یهدی الله لیسویر
 الحق یشاء در دل او فرو آید و رنگ ضلالت و گمراهی از سینه او بزداید پس هر آینه حطام دنیا
 بر دل او سر دشو و طلب آخرت در سینه او گرم گردد و کف لغنائ توبه زند و قدم در رکاب
 نداشت آورده بر اسب استغفار سوار بوده عزم بالجرم کند و جمله معاصی را پس پشت انداخته بروی
 قبلطاعات و عبادات حق تعالی آرد در آن وقت او را از مرشد کامل راه دیده جامع شریعت
 و طریقت که مقتدا و وقت باشد چاره نبود که خود را در پائے سعادت خدمت او باندازد و دوست
 در دهن دولت او بیاویزد تا از مکار کد شیطانی و مکر و بات نفسانی که را هنر سالک اندر توج
 او محفوظ ماند و در معالجه امراض باطن خود بر حسب ارشاد مشغول شود که تا وقتیکه همه امراض
 معنوی که صفات ذمیمه اند مثل حسد و بغل و کبر و کینه و عجب و ریا و بغض و غیره دفع نشوند و بجای آنها
 همه اوصاف حمیده چون علم و حلم و سخا و تواضع و ذلت نفس و رضا و تسلیم و غیره کم خور و کم خفتن

کم گفتن کم با خلق بودن حاصل نشود استعداد وصول الی الله میسر نیاید لهذا صحبت مشرب
 و اتباع او ضرور افتاد چنانکه در قرآن نیز میفرماید قوله تعالی یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ
 وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ وقوله تعالی وَاتَّبِعُوا سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ الی هر دو جا امر است و مقتضای
 وجوب است و پوشیده نیست که نابان صادق و صادقان شیب همین قوم اند و صحبت و صحبت
 سنت است فعل رسول الله صلی الله علیه وسلم و آنکه و اصحاب رضوان الله علیهم همین قوله
 تعالی إِنَّ الَّذِينَ يَبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ اَيْضًا اِذْ يَبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ اِنَّ
 فرموده اند الشَّيْخُ فِي تَوْحِيدِهِ كَالنَّبِيِّ فِي اُمَّتِهِ و نیز مقتدا یا ان دین فرموده اند مَنِ
 آمَرَ اَنْ يَجْلِسَ مَعَ اللَّهِ فَلْيَجْلِسْ مَعَ أَهْلِ التَّصَوُّفِ چنانچه آنجا صحبت نبی ضرور
 است اینجا نیز از ان شیخ بودن ضرور بود لاریب و بلا شبه پس اگر در نظر شیخ کامل بوده
 کار فرمان او کند و جعلی اختیار و اراده خود بدست اختیار مرشد دهد امید توفیق کز دو
 بمنزل مقصود برسد انشاء الله تعالی تنبیه عالایطریق سلوک محمل تجرید می آید مفصل در روش
 سلوک واضح خواهد شد بد آنکه طریق سلوک به نهایت اند زیرا که طایع طالبان راه حق مختلف
 میباشد و شیخ که طبیب دست موافق مرض مرید علاج میفرماید لهذا فرموده اند اَلطَّوْقُ
 اِلَى اللَّهِ بَعْدَ اِنْقَاسِ اَلْمَخْلَاقِ اما سه طریق از ان طرق قریب تر اند اَوَّلُ طَرِيقِ
 اِخْتِيار است و آن بکثرت صوم و صلوة و تلاوت قرآن شریف و حج و جهاد و غیره است
 و درندگان این راه در زمان طویل بمقصد در رسد و دوم اصحاب مجاهدات و ریاضات
 اند که بعد در تبدیل اخلاق و سیمز نموده میکنند این طریق ابرار است پس واصل می شوند
 ازین راه اکثر از انها سوم اصحاب شطاریه اند که از ریاضت بگریزند و از صحبت
 خلق پرهیزند کار ایشان جز ورو اشتیاق و شوق و ذکر و فکر و فکر نباشد پس واصل اند
 ازین طریق اکثر از انها اکثر به ترکیه نفس و تصفیه قلب و تجلیه روح مشغول باشند
 لکن عاشقان حق که در طلب و تعالی مضطر و مقاروب آرام میباشند مراد اند از سه

و کشف و کرامات را بگوئید و غیر استقامت موقوفه قبل آن تمهید و آنوقت
وقت ایشان نباشد و این طریق از آن دو طریق اقرب طریق الی الله است
و رسول این طریق شطاریه بدیهه چیز فرموده اند اقل توبه و آن بیرون آمدن است
از هر مطلوبات ما سوا الله چنانکه وقت موت باشد دوم زهد و آن ترک کردن است
دنیا و اقیهه را چنانکه وقت موت باشد سوم توکل و آن ترک کردن است اسباب ظاهری
را چنانکه وقت موت باشد چهارم قناعت و آن ترک کردن است شهوات و خواهشات نفسانیه
را چنانکه وقت موت باشد پنجم عزت و آن انقطاع و گریختن است از خلق چنانکه وقت موت
بود ششم توجیه الی الله و اعراض از ما سوا الله است چنانکه وقت موت بود پس باقی
نماند که ام مطلوب و محبوب و مقصود جز الله جل شانہ مفقود آن ترک کردن است
حفظ نفسانیه را از مجاهده چنانکه وقت موت بغیر مجاهده ترک میکنند ششم رضا و آن ترک
کردن است رضا نفس خود بدخول رضا حق تعالی و تسلیم کردن خود را بحکم الاهی حق تعالی
چنانکه وقت موت بود هفتم ذکر و آن ترک کردن است ذکر غیر الله چنانکه وقت موت دهم
مراقبه و آن ترک کردن است حول و قوت خود چنانکه وقت موت پس طالب را باید که
اول بارشاد مرشد از صفات ذمیمه بشریه که از لوازم حیوانی و عنصری است برآید و پیر
و اوصاف حمیده پیدا سازد و دل را از کدورات غیر الله پاک و صاف نماید تا لیاقت
وصول الی الله حاصل آید

أَشْهَدُ بِاللَّهِ مُحَمَّدًا لَا وَتَسْتَغْنِيهِ وَتَسْتَغْفِرُكَ وَتَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا وَمِنْ
 سَيِّئَاتِ أَعْمَالِنَا مَنْ يَهْدِيَ اللَّهُ فَلَا مُضِلَّ لَهُ وَمَنْ يُضِلَّهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ وَنَشْهَدُ
 أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَنَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ
 يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ لَعَلَّكُمْ
 تُفْلِحُونَ إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ خَوَانَهُ يَفْعَلُ مَا يُهْمُ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَى
 بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهُ اللَّهُ فَسَيُؤْتِيَهُ أَجْرًا عَظِيمًا وَنَفَعْنَا اللَّهُ وَآيَاكُمْ بِآيَاتِكَ اللَّهُ لَنَا وَكَلَّمَ
 و اگر مرید عورت باشد گوشه چادر یا عامه یا رومال بدست او دهد و بگوید مرید را که
 بگویند ارگشتم از همه ادیان شرک و کفر و آنچه در آنهاست و ایمان آوردم باشد و رسول
 او و قبول کردم دین اسلام را و آنچه در دست و توبه کردم و بیرون آدم از جمله معاصی و
 داخل شدم در زمره مطیعان حق تعالی و ترک کردم دنیا و مافیها را برائے رضائے مولی
 و بگوید رَضِيتُ بِاللَّهِ رَبًّا وَبِالْإِسْلَامِ دِينًا وَبِمُحَمَّدٍ نَبِيًّا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بگویند
 أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ
 سه سوگند بعد بگوید که بیعت کردم بر دست فلان و نام پیر خود گیرد و اختیار کردم سلسله
 فلان و دعا کند که خداوند افاض و برکت بزرگان این سلسله نصیب ماکن و در زمره
 ایشان برانگیز بعد از آن مرشد طریق ذکر بمناسبت استعداد و قابلیت او تلقین فرماید
 و از آداب سلوک اطلاع نماید و توجه بر حال او مرعی دارد و به تحصیل مسائل فقه
 ضروری و به تصحیح عقاید اهل سنت و جماعت تاکید کند و رغبت و تخریص بر اتباع شرع
 شریف نماید که بے این وصول مطلوب مشکل است و ارشاد فرماید که نکاشفات و ارادات
 خلاف شرع را اعتبار نسازد و بر او امر شریعت مستقیم باشد و از ممنوعات او به پرهیز و از لغت
 حرام و مشتبّه احتیاط کند و احکام شریعت را بر همه امور مستمدا دارد

باب اول بیان ذکر و اشغال مراقبات حضرت چشتیه رضوان الله علیهم اجمعین فصل اول بیان ارشاد تلقین ذکر

بعد از آنکه هر بعد از ادای ختم و فاتحه بار و لوح مشایخ طریقه مرید را حکم کند که سه روز متواتر روزه دارد و درین روزها کثرت کلمه نهیل و استغفار و درود کند مگر کم از هزارگان بار بگوید روز سوم مرید در آخر شب یا بعد نماز صبح و یا بعد نماز عصر لیکن اول اولی است پیش مرشد بیاید تا مرشد انداد در خلوت که در آنجا بنشیند و مرید دیگر نباشد زیرا که تلقین مرشد اسرار حق است و هر طالب مخصوص با سرک باشد پیش خود باد و روز انوشاند اول مرید را توجه دهد تا تخم ذکر و جذب باطن در او بنشیند و ذکر بحفظ تمام قبول نماید و طریقه توجه نیست که مرشد خود را از همه خیال خالی کرده دل خود را بادل مرید مقابل کند و ضرب اسم ذات بخیاں دل او زند و تصور نماید که کیفیت ذکر این اسم و جذب و شوق از دل من بدل مرید میرود و سرایت میکند بانداز احد و یکدام او را توجه دهد تا حرارت ذکر و جذب در باطن او سرایت کند و دلش متحرک بذكر گردد بعد از آن هر ذکر که در طایفه حال مرید استعداد او باشد ارشاد فرماید و مرید بر ارشاد مرشد با ذکر مشغول شود و از اظهار اسرار پنهان دست بردارند و هر چه شود طریق دیگر نیست که یکبار مرشد بگوید و مرید بشنود و باز مرید بگوید و مرشد بشنود و همچنین سه بار تکرار کند بعد از آن مرشد بگوید که آنچه ما را از پیران رسیده ترا دادیم و مرید بگوید قبول کرد و بعد از آن حکم کند که در خلوت تنگ و تاریک که در آن فقط قیام و قعود و غلطیدن تواند و از ستاد خالی باشد و از شور و شغب دور شود با طهارت کامل چارز انوی یعنی مربع بنشیند و پشت راست دارد و چشم بند نماید و هر دو دست بر زانو نهد و انگشتان کشاوه دارد و تا نقش لفظ الله پدید آید و نماز گشت پانی راست را بر رگ کیماس نهد و رگ کیماس رگ است که در باطن زانو می چپ است و مربوط با باطن قلب است بعد از این دعا را سه بار بخواند یا حتی یا قیوم لا اله الا انت استغاثت ان نمجی قلبی بنور منیر فیتا ابدا یا الله

یا الله یا الله بحضور قلب و تصور معنی بعد از آن بطریق محاسبه و مجاهده بذكر بانگ و
 ملاحظه و واسطه با توجه اتم و قوت و شدت جهریه یا خفیه بد آنچه ذوق و انبساط دست دهد
 ولذت ذکر او را بر باید مشغول شود و اگر خطره غیر درآید مشاهده جمال مرشدان خطره را دفع سازد باز بذكر مشغول
 شود تا ترکیه نفس و تصفیه قلب و تجلیه روح حاصل آید و خطرات و وسوس باسوا الله و جوگردد و اثر
 خشوع و خضوع در قلب ذکر ظاهر شود و اثر ذکر در تمام اعضاء و رگها و گوشت و پوست خون استخوان
 و مغز درآید و ذکر نیکر شود و مکرر مکاشفات و انوار و ارادات غیبی گردد و حقیقت اشیاء
 بر او منکشف گردد و بعالم ارواح ملاقات شود و ذکر حقیقی و شهود حق درین مقام فتح گردد و فائده
 بدانکه چون دل بذكر افتد متحرک گردد و ذکر از زبان دل مسموع شود آن حرکت از دل و در جسم
 پراکنده گردد و صورت انتشار او آن بود که اول حرکت عضوی چنانکه حرکت در قلب او بود
 از آن عضو مفهوم گردد پس باید که آن متوجه نشود و توجه بقلب دارد گاه دست گاه پاهای گاه
 سر بے آنکه قصد کند متحرک گردد بلکه تمام عالم را در حرکت باید و چون نور ذکر منتشر گردد در رازنگ
 زمانه تمام اطراف بدن را محیط شود و از سر تا پا سخن پانذکر معبود گردد و احوالها بے مختلف روست
 بنماید گاه گریان و گاه خندان و گاه افسرده و گاه حیران گاه پریشان اما هیچ ملتفت نشود
 و مشغول بذكر با فکر که مقصود اصل است باشد با مداد آبی چنان شود که بیک مرتبه از تمام بدن
 ذکر الله بشنود و همه اعضاء بادل موافقت نمایند و بیک صورت و آواز درین حال غلبه ذکر و بعضی
 اعضاء زیاده و در بعضی کم بود و گاه غلبه در جمیع اجزاء مساوی باشد درین وقت لذت بیشتر باید
 و این کیفیت را در اصطلاح قوم سلطان الاذکار میگویند و ذکر آواز ذکر بگوش خود استماع
 نماید و آنچه مشهور است که چون ذکر غلبه کند آواز ذکر آن غیر هم میشوند غلط عام است پس ذکر
 دل ذکر هم سالک تواند شنید و بس و گرویه که بر آند که آواز ذکر غیر آواز دور و نزدیک حسب
 مراتب ذکرین سامعین تواند شنید اصلی ندارد در بیان ذکر بد آنکه ذکر آنرا گویند که
 بیاد آتی جمیع غیر الله را فراموش سازد و بحضور قلب قرب و معیت حق تعالی چنانکه

فهر و انما مع عبدی اذ اذکرتنی و تمحکت بی شفتا و انا جلیس من ذکر فی
 حاصل آید بکلمه مستحق ذکر با توجه و فکر تمام چندان مشغول و مستغرق بذکر
 کرد که از خود بی هوش بود و در زمره آلین یدکر و ان الله قیاماً و قعوداً و علی
 جنبه بیخود داخل شود و ذکر حیات گردد و بدینکه ذکر بر قسام است و مقصود از ذکر حصول مذکور
 است بجهت قلب پس هر عملی و فعلی که اذن حصول مطلوب است هم ذکر است کلمه باشد یا نماز
 یا تلاوت قرآن یا در و یا ادعیه که مطابق قرآن و حدیث باشد و یا دیگر عبادات و یا عبارات
 دیگر که بملایم معنی آن یافت مذکور و مطلوب است آن هم جمله ذکر است و آن حصول مذکور
 بی فناء و اگر حاصل نمی شود پس طالب را باید که در ذکر الله سبحانه چنان مستغرق شود که غیر
 حق خود را فراموش سازد که وصول الی الله بدون نفی ماسوا الله ممکن نیست چون باین
 مرتبه رسد زهد و تقوی و توکل و عزالت و قناعت و صبر و تسلیم و رضا و غیره بی قصد حاصل
 آید و از نتیجه این ذکر به قلب ذکر انوار تجلیات ظاهر شود که در ظهور آن حواس خمسہ سالک ستود
 گردند و ذکر ما نداند ذکر و ذکر مذکور گردد و ذکر حق شود و شهادت الله آتیه لا اله الا هو
 فی الحکم پس باید دانست که اکثر مستلزم اول مرید را بکلمه افضل الذکر لا اله الا هو
 ذکر نفی و اثبات تلقین فرایند و این ذکر را مراتب اند که بکلمه می آیند در بیان مراتب
 ذکر بدانکه ذکر چهار نوع است ذکر ناسوتی چون لا اله الا الله و ذکر ملکوتی چون لا اله الا الله
 و ذکر جبروتی چون لفظ احم ذات یعنی الله و ذکر لاهوتی هو هو و نیز ذکر زبان را ناسوتی
 و ذکر دلی را ملکوتی و ذکر روح را جبروتی و ذکر سر را لاهوتی میگویند و نیز ذکر زبان را ذکر
 جسمی و فکر را ذکر نفسی و مراقبه را ذکر دلی و مشاهد را ذکر روحی و معانی را ذکر سری میگویند

است و انما مع عبدی اذ اذکرتنی و تمحکت بی شفتا و انا جلیس من ذکر فی
 حاصل آید بکلمه مستحق ذکر با توجه و فکر تمام چندان مشغول و مستغرق بذکر
 کرد که از خود بی هوش بود و در زمره آلین یدکر و ان الله قیاماً و قعوداً و علی
 جنبه بیخود داخل شود و ذکر حیات گردد و بدینکه ذکر بر قسام است و مقصود از ذکر حصول مذکور
 است بجهت قلب پس هر عملی و فعلی که اذن حصول مطلوب است هم ذکر است کلمه باشد یا نماز
 یا تلاوت قرآن یا در و یا ادعیه که مطابق قرآن و حدیث باشد و یا دیگر عبادات و یا عبارات
 دیگر که بملایم معنی آن یافت مذکور و مطلوب است آن هم جمله ذکر است و آن حصول مذکور
 بی فناء و اگر حاصل نمی شود پس طالب را باید که در ذکر الله سبحانه چنان مستغرق شود که غیر
 حق خود را فراموش سازد که وصول الی الله بدون نفی ماسوا الله ممکن نیست چون باین
 مرتبه رسد زهد و تقوی و توکل و عزالت و قناعت و صبر و تسلیم و رضا و غیره بی قصد حاصل
 آید و از نتیجه این ذکر به قلب ذکر انوار تجلیات ظاهر شود که در ظهور آن حواس خمسہ سالک ستود
 گردند و ذکر ما نداند ذکر و ذکر مذکور گردد و ذکر حق شود و شهادت الله آتیه لا اله الا هو
 فی الحکم پس باید دانست که اکثر مستلزم اول مرید را بکلمه افضل الذکر لا اله الا هو
 ذکر نفی و اثبات تلقین فرایند و این ذکر را مراتب اند که بکلمه می آیند در بیان مراتب
 ذکر بدانکه ذکر چهار نوع است ذکر ناسوتی چون لا اله الا الله و ذکر ملکوتی چون لا اله الا الله
 و ذکر جبروتی چون لفظ احم ذات یعنی الله و ذکر لاهوتی هو هو و نیز ذکر زبان را ناسوتی
 و ذکر دلی را ملکوتی و ذکر روح را جبروتی و ذکر سر را لاهوتی میگویند و نیز ذکر زبان را ذکر
 جسمی و فکر را ذکر نفسی و مراقبه را ذکر دلی و مشاهد را ذکر روحی و معانی را ذکر سری میگویند

الله معنی بخواند یا بنظر که در عشره اول الله کا ضری در دویم عشره الله کا ضری در دویم
عشره الله معنی گوید باز الله معنی الله کا ضری باز الله کا ضری
الله کا ضری الله معنی بطریق عروج و نزول بر عشره خوانده باشد ملاحظه معنی تکفیت
و لذت ذکر و دفع غفلت و خواب دست دهد بعد از آن بطور سابق کلمه طیب سه بار کلمه
شهادت یکبار گوید بعد از آن یک ضری همان طور سر را بجانب کتف راست کش کرده لفظ
الله را در دل ضرب کند این را یکصد بار و مدام گوید بعد سه بار کلمه طیب و یکبار کلمه
شهادت گفته و در دو استغفار یا زده یا زده بار بخواند و فاتحه بار و اح مشایخ سلسله
بفرستد بعد از آن مراقب شود هر قدر که تواند اگر دل بچسبد و ذوق دست دهد فیما و الا بهر
ذکر که ذوق آید خواه چاروب خواه آره خواه عداوی و غیره مشغول ماند تا نماز صبح و بعد
نماز اگر سیر آید در خدمت شیخ حاضر بوده اخذ توبه نماید و الا در خلوة رفته بگر و مشغل و مراقبه
و محاسبه مشغول شود و یا بعد از آن طریقت حلقه نموده ذکر تکریم یا در مراقبه مشغول گردد یا بایم
که کلمه الله را از کلمه لا الله بسیار کلمه لا اله الا الله را از کلمه لا اله الا الله بسیار گوید بعد از آن ذکر
دست برداشته و عاقلند و فاتحه بار و اح پیران و حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم
و آله و صحابه اجمعین بخواند و در مجلس یا در کتب دیگر ذکر نفی و اثبات
بمناسبت هفت لطایف دل که ایشان است یا دم متعلقه و فی المصنعه قل
و فی القلب و فی الفؤاد و فی الرءوس و فی الارواح و فی النعمان و فی
بیان یافتند اند بقلبی آید بنا نکر و ذکر نفی و اثبات و غیر هفت مرتبه مقرر کرده اند که در
هر درجه نفی و اثبات است پس ذکر ربانی متعلق باجسام است مریه را باید که باین ذکر چنان مشغول
شود که نفی ذکر خواند و آن هر حواس جز ذکر نماید چون سالک فقام رسد و عالم اجسام تنفی کرده بر مرتبه لطیفه عقل

این طالب از حلال خود حقیقت
چون از حقیقت حلال خود حقیقت
چون از حقیقت حلال خود حقیقت
چون از حقیقت حلال خود حقیقت
چون از حقیقت حلال خود حقیقت

که نفس است برسد و ذکر با فکر تعلق بطیفه قلب دارد درین مرتبه بذكر لا اله الا الله با فکر
چنان مشغول شود که لا اله الا الله که نافیة است نفی شود و جز اثبات لا اله الا الله هیچ نیست اند اگر
سالک باین مرتبه رسد از مقام نفس ترقی کرده بمرتبه دل رسیده باشد و ذکر دل لا اله الا الله
است و لا اله الا الله را بحضور دل تصور کند و بدلائل خود را و صفات خود را بذات و صفات حق
ربط داده بذكر لا اله الا الله چنان مشغول گردد که استثناء که در لا اله الا الله است نیز نفی شود و بذكر لا اله الا الله
هیچ نماند چون سالک باین مقام رسد از خطر ملکوتی گذشته و مرتبه دل را طی کرده بمرتبه روح برسد و ذکر
روح اسم ذات است و لا اله الا الله ذات جامع جمیع صفات است و الف و لام اشاره بافعال و اسما صفات
است و حرف ها که در لفظ الله است اشارت بذات است پس سالک را باید که چندان بذكر اسم ذات
مشغول شود که الف و لام که در لا اله الا الله است نیز نفی شود و هیچ نماند اگر سالک باین مرتبه رسد و ذکر گردد
و از مرتبه روح ترقی نموده بمرتبه برسد رسیده باشد باز بذكر هو چنان مشغول شود که خود مذکور گردد و وفاء و فنا
عبارت ازین است و اگر باین مرتبه برسد بمقام بی کیس و بی نیکی رسد و خود نور گردد و باز دریا که لا اله الا الله
نور ظهور است باز ظهور کند بمقام عبودیت لا اله الا الله لا اله الا الله که مرتبه عبودیت مقام انتهائے سالک
است در آن مقام حقیقت عبودیت و معبودیت کشف شود باز در عبادت که حق عبادت است مشغول شود
و حفظ مراتب را بوجه احسن بجائے آورد و کمال اتباع شریعت نماید و بر مسند را شاد و جلوه گر بوده طالبان حق را
راه نما باشد و ولایت مشیخت برود و او را مسلم باشد و فائده آگاه باو ای عزیز هر چند
در وصال محبوب ویراشتیاق غالب تر و لذت بیشتر و هر که طالب مدوانه و محبت شیرانه
دارد و در طلب استوار قدم باشد و نا امید نشود انشاء الله تعالی آخر کار اگر طالب
صادق است شاید مقصود رخ خواهد نمود بمنه و کرمه طریق ذکر پاس انقاس
باید که بیدار و هوشیار باشد بر انقاس خود و دل بر گزافات نشود اندک و رات نفسانی و شیطنانی
نماند و پاس انقاس بخند و پاس انقاس نیست که مکان و زمان را دریا بدین در بر آمدن
نفس و فرو رفتن نفس طالب ذاکر باشد خواه بذكر علی خواه بذكر خفی پس وقت بر آمدن دم لا اله الا الله گوید

علاج دیگر مرید غیبی

اگر مرید بسیار غنی باشد و هیچ ذکر در دو تاثیر نکند باید که مرشد او را ذکر اسم مرئی او تعلیم نماید و صورت
در یافت اسم مرئی او اینست که او مرشد را در خلوت پیش خود بنشاند و اسمی از اسمائی
حسنی گرفته بهست تمام توجه قلب تبصیر آن اسم مذکور از قلب خود بر قلب مرید ضرب کند
چند ضرب بهین طور بزند اگر ضرب این اسم تاثیر کند فیها و الا اسم دیگر از اسماء حسنی گرفته
بهین طور ضرب آن اسم از قلب خود بر قلب مرید بزند اگر ضرب این نامور یک اسم را گرفته
بسیار دفعه یا هر یک که بخواهد تا تاثیر کند بدانکه اسم مرئی او همین است و نیز اسم عظیم هم نیست در حق آن پس آن اسم را بگوید
در صورت تاثیر او تا که خوش یا رقت یا از دنیا سرور در تمام بدن پیدا کند و قلبی که ضابط او نتواند کرد ۱۲

یا چهار ضربی حکم کند تا در زش نماید انشاء الله در چند عرصه ذکر او را بر نماید و الوار ذکر هر یک را
بیان ذکر اسم ذات زبانی طالب را باید که با وجود ذکر پاس القاس اسم ذات از برای
نیز هر روز یک لک و بیست و پنج هزار بار که مرتبه نهایت است تکرار کند اگر نتواند بیست و چهار هزار بار
که مرتبه اوسط است بگوید و حکمت و دین آنست که آدم در شب و روز بیست و چهار هزار مرتبه میگوید پس
گویند که هر روز ذکر کرد و در زمره قوله تعالی وَ الذَّاکِرِینَ اللَّهُ کَثِیرٌ ذَا الذِّکْرِاتِ
داخل شد و الا حکم از هزاره هزاره بار که از آن رتبه ذکرین است بگوید و فائده دین ذکر آنست که
ذکر لسانی میرساند ذکر را باز که قلب پس در حالت جمع زبان و دل بیشک ترتیب امر ذکر کمال است
و این ترتیب در اکثر سلاسل است لیکن در سلسله نقشبندی چهار مرتبه ذکر قلبی بجنب باطن میکنند
و بتدیان را همین ذکر شروع میکنند طریق ذکر اسم ذات معه ضرب است بد آنکه ذکر
اسم ذات بر اقسام است یک ضربی و دو ضربی و سه ضربی و چهار ضربی و آنکه در یک ضربی میکنند این
است که هر روز چشتم را بست و سر را بجانب کتف راست برده و فقط الله را چهار بقوت بر دل
ضرب زد و در دو ضربی اول بر روح دوم بر دل ضرب زد و در سه ضربی اول بر ذنوبی راست
دویم بر ذنوبی چپ سویم بر دل و در چهار ضربی اول بر ذنوبی راست دویم بر چپ سویم بر روح
و چهارم بر دل ضرب کند طریق دیگر از یک ضرب تا هفت ضربی میکنند خواه آنست که خواه استاده
رو قبله بانب تمام محل می آزند در یک ضرب بطور مذکور سر را بجانب کتف راست آورده و فقط الله
بر دل ضرب کند و در دو ضربی اول بر روح دویم بر دل و در سه ضربی اول بجانب چپ دویم جانب
راست سویم بر دل و در چهار ضربی راست و چپ پیش چهارم بر دل و در پنج ضربی راست و چپ
پیش و پس پنجم بر دل و در شش ضربی راست و چپ پیش و پس با ناسوی آسمان ششم بر دل و در هفت
ضربی راست چپ پیش پس تحت فوق هفتم بر دل ضرب بزند و درین ضربات لاحظه فایده آنست که گویا
فَتْحٌ وَ جَمْعٌ ۱۳ دارد و مشرقی شود کیفیت و لذت این ذکر ذکر و اند حاجت بیان نیست و اگر

سلسله و در بعضی بخش هزار دانی مرتبه ذکر است ۱۳ مرتبه و الله تعالی و در بعضی

این ذکر را با علامت بحال رسانده است تفراق و محویت رو نماید از در و دیوار و سنگ و شجر
 آنرا از ذکر مسجع شود و مضمون دین منی شکی لا یستطیع بحکمته مکتوف گردد و بندگان
 بر سه طریق دیگر چهار ضربی مستقبل قبله بنشینند و مصحف بیضی دارد یا قبر بنده گی بایش بود ضرب
 اول بر چپ دویم بر راست سویم بر مصحف یا بر قبر چهارم بر دل زنده مستغرق ذکر گردد و درین
 ذکر کلمات معانی ترکان و کلمات قبول فرموده اند و الله یو کشف من ینکح طریق دیگر اتم فکرات
 فکراتی چون سالک خواهد که مقام هویت رسد باید که باین ذکر مواظبت نماید و بهیچ دست و حرکت
 مشغول باشد باید که جلسه مریع نگا بدارد و سر را در میان هر دو زانو برود و بر تان الله گفته سر را
 بر و در هر دو دست و زانو محکم کرده هر را در خود ضرب کند همین طور ذکر گوید و مشغول باشد
 تا موصوف بصفت الله گردد و اکثر مشایخ رضوان الله علیهم دلیل آورده اند طریق دیگر که در
 بد آنکه کلامه را از زانوی چپ آفازیده و سر را بزانوی راست آورده و در تمام بکثرت
 راست رسانیده و اگر که سر را بجانب پشت کشیده ضرب الله بشده بر دل زانو را دم
 در پیش نماید درین ذکر و زانو بنشیند طریق ذکر حدادی بدانکه همان طور دم را زانو کشیده
 و در کلامه را بکثرت راست رسانیده هر دو زانو ایستاده شود و هر دو دست دارد و ذکر یس الله
 را بقوت تمام بر دل ضرب زنده و هر دو دست نیز زانو بنشیند و بکثرت حداد و یک بر دو دست
 بر این بقوت نیز نه بهیچین طریق هر بار کشد تا ذوق دست دهد این ذکر تا نام حدادی منتقل است
 حضرت شیخ جلال ترمذی سر مقدس سر فرموده که بسند این ذکر حضرت شیخ داد است بر کاتب این
 فقیر را بجهت خود و شرف فرموده اند چنان مشایخ و معاند گشته اند که بیاقت مردم خوانند الله را
 و چون طریق ذکر آرد بدانکه دم را از گون کرده بشدت تمام کشیده و در کلامه بکثرت
 رسانیده و آنکه سر را بجانب پشت مائل کرده ضرب الله بر دل زانو طریق دیگر که از
 چشم بسته و با انرا تمام چپانیده و دم را از گون کرده و الله را از زانوی پشت کشیده و بکثرت
 راست رسانیده ضرب لفظ هو بقوت بر دل زانو چنانکه در ذکر اول بکثرت نام نفس بگوید

و آواز سخت جاری دارد ملاحظه صفات اہمات نگاہ دارد و تصور کند کہ بر قلب آرزو میکنم و بجای
 برآوردہ کہ از چوب در و در وقت آرزو کشی می بر آید ذرات نور صاف ہمراہ ہوا ز دل میریزند
 و در تمام اعضا بدن منتشر میشوند و از جسم برآمدہ تمام عالم را محیط بودہ ہمراہ وجود ذرات
 وجود عالم را مستور و محو گردانیدہ اند درین ذکر چندان متفرق شود کہ محبت کلی حاصل آید
 و مشاہدہ رونماید و کیفیت این ذکر قلم نمی گنجد ہر کہ کند داند فائدہ بداند کہ در از کار ہر قلیل
 غلہ چندان نکند کہ ضعف لاحق آید بلکہ ربع معودہ غالی گذشتن کافی است و استہلال و شستن
 و مغزیات در خوراک از ضروریات است تا پیوست و شکی و پریشانی در دماغ عارض نشود
 و ربط قلب باشیخ با اعتقاد و محبت و تعظیم تمام درین راہ سلوک شرط مقدم در کن اعظم است
 و مقصود از چندین اذکار ہمان ذکر دوام و حضور تمام است باید کہ خود را دایم ذاکر دارد و اذکار
 بہرہ و از گفتار و اظہار بگریزد تا غذائے دل و روح ہمان ذکر گردد و ہموارہ مونس وی خلوت
 کار کن کار بگذارد از گفتار و کاندرین راہ کار دارد کار و فصل دوم در بیان
 اشغال ذکر باید دانست کہ دل و وسوسہ راخ دارد یکی زیرین دوم بالا دروازہ بالا آنکہ متصل
 بجسم است و دروازہ زیرین مطلقہ بروج دارد چون ذاکر بزرگ ہر بامد و خد و سخت و فوق شمول
 شود در بالا کشادہ گردد اما دروازہ فرو دینہ بزرگ خفی کہ مراد بحسب دم است مفتوح میگردد و دم
 در ذکر اصل اصول است و شرط ذکرہ این را حضرات چشتیہ و قادریہ لیکن حضرات نقشبندیہ شرط
 نکردہ اند مگر آنکہ اولیہ نیز نیستند و فائدہ ہا درین بسیار اند زیادہ تر آنکہ حرارت در باطن پیدا آید و سومات
 اندرونی گداخته شوند و عروق کہ متصل بدل اند جری بسیار دارند و بواسطہ جری خناس دہندہ
 و سواس کہ ہر دو دروازہ دل گرفتہ مثل عنکبوت نشستہ و پیرہاے فرو ہشتہ قرار گاہ خود
 ساختہ است بدان عروق تعلق میکنند و خطرات و وسواس باطلہ در دل می اندازد چون دم بہت شود
 و حوائج دم بآن جری رسد گداز شود و صفائی دل حاصل آید و خناس مقہور گردد و
 طریق ذکر برای دفع خطرات فاسدہ کہ در دل بنشینند و وہل شوند -

بدانکه صورت خناس مثل اثرهاست و خرطوم دارد بر خرطوم غارهای پیر زهر دارد هرگاه که از
 مرید قصور رسد واقع شود و یا طعام از نادیده بخورد و خناس قوت گیرد و خرطوم پند هر را بر گرد دل
 میگرداند و آن زهر در دل او اثر میکند و سیاهی پیدای آید پس چون مرید بعد توبه و استغفار پیاپی
 آن خناس بندگی و خفی مشغول میشود و خناس ضعیف میگردد و دل صفائی پذیرد فائده پس هرگاه
 که خطره سخت فاسد و بد عقیده در دل قرار گیرد و هیچ وجه دور نشود و علاجش آنکه دم را از زانات کشیده
 در دل حبس کند و قرار دهد و کلمه لا اله الا الله را از دل بر آرد و تصور کند که خناس که بر گرد دل حلقه کرده
 مثل مانسته است و دمش از مقراض لا اله الا الله گرفته میشود و تا بکشف راست رسانیده
 ضرب کلمه لا اله الا الله بر دل بشدت و قوت زند و خیال کند که صدمه ضرب لا اله الا الله از دل بر
 خناس افتاد و پاش پاش شد و از اندرون بیرون افتاد همین طور که کشش و دما دم مشغول شود
 بچون نه تفاسی در اندک عرصه خطره فاسد و نفع شود و خناس خطره و بند هلاک گردد و دل صاف
 مثل آینه منور شود و ذکر شود درین ذکر طاعت و حبس دم شرط است و الابی جیس نیز فائده خواهد بخشید مگر
 کردن شرط است طریق حبس نفسی و اثبات که آنرا اشغل نفسی و اثبات گویند طریقی
 اینست که هر دو چشم بسته و زبان بکام چسبیده اول دم را از زانات کشیده در دل قرار دهد
 باز همان طور کلمه لا اله الا الله را از زانوی چپ آغاز بدهد بر زانوی راست آورده و دوره تمام
 بکشف راست رسانیده ضرب لا اله الا الله بر دل زند همین طور اول روز بدهد دم سه بار بر دم
 مشغول شود بعد از آن هر روز درجه بدرجه یک یک زیاده کند و عدد و سر را که الله و توحید
 او تو نگار دارد تا در باطن حرارت پیدا آید و مسمومات اندرونی که از او منظر است دفع گردد
 و خناس بگریزد و حالات ظهور گیرند و چون کشش دم فوق المعتاد باشد خطره بندی و محویت بر دل
 زود پیدا آید و حرارت در تمام اندام سلطنت کند و ذکر در همه اعضا جاری شود و آتش شوق شعله زنده بماند

بسیار در حق تعالی است
 را با کمال از حد و در حد و در حد
 را با کمال از حد و در حد و در حد
 را با کمال از حد و در حد و در حد

اما گشتن دم را و خطره بندی را و خلوصه از طعام و شراب شرط است خصوصاً در ایام حال قافیه و غیره
 مجلس دم عدم استعمال مبروات مثل آب هوا سرد و ضرر است تا سرد نکند حرارت قلب را و نیز از طعام
 حار و پخته و بلبله است که حرارت طبعی باشد یا عارضی زیرا که موجب ایجاد مرض یا از یاد مرض میگردد
 و از شرط آنست که در جوار وسط را نگه دارد نه چندان پری شکم که کابل شود نه غایت گرمی که ضعف سازد
 طریق دیگر مجلس یعنی و اشتیاق آنکه باید که در خلوت مجلس مرغ بنشینند و چشم بند نایند و از تراختن
 پای راست و انگشت که متصل آنست رگ کیاس را محکم بگیرد و هر دو دست بر زانو نهاده دم را از
 زیر زان قفسه کرده و بجانب دل آورده بام الدماغ قرار دهد و حرف کای را از شام با فکر و تلاطم
 لب و زبان از خیال کشیده و بجانب روح برده و حرف الی را به دماغ رسانیده از دماغ بیرون دهد
 و بلفظ **اَللّٰهُمَّ بِرَفْعِ دَلِّ ضَرْبِ کُنْدِ** همین طور در یکدم پنج یا هفت بار بگوید بعد از آن با دست راست
 روزی بیانی بگذارد و وقت گذشتن **سُبْحَانَكَ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ عَلٰی اٰلِهِ** و گوید و چشم را بکشد و در
اَللّٰهُمَّ کند و وقت گرفتن دم چشم بپوشد و تصور **اَللّٰهُمَّ** کند و دم
 با هستی قبض کند و با هستی گذارد و همین طور ده نفس هر روز عمل آرد و هر دم یونانی و یک یک بار
 زیاده کند حتی که در یک دم تا یک صد و بیست و یک بار رساند آن زمان روزی دل بکشاید و از
 مشاهد نمود گردد و بلفظ **اَللّٰهُمَّ بِرَفْعِ دَلِّ ضَرْبِ کُنْدِ** پایید و در هر چشمه شغل سه پایه نیست که
بِالْقَوْلِ اَللّٰهُمَّ بِرَفْعِ دَلِّ ضَرْبِ کُنْدِ ذکر کند این شغل را حضرت چندی سه پایه میگویند و اکثر
 اهل شد درین عمل مشغول گشته اند و طریقی آنکه مجلس مرغ بنشینند و فکر و تصور **اَللّٰهُمَّ** کند و از
 نصیب آنکه بدارد دم را مجلس کرده از زیر زان بام الدماغ رساند چون دم بام الدماغ برسد
اَللّٰهُمَّ بگوید و بی یکدم تصور دارد و باز بر دل **اَللّٰهُمَّ** بگوید و بی یکدم تصور کند و باز زان
اَللّٰهُمَّ بگوید و بی یکدم تصور دارد و باز از سر گیرد بام الدماغ **اَللّٰهُمَّ** بگوید و بر دل **اَللّٰهُمَّ** بگوید

و بر ذات آنکه سیمیه گوید همین طریق عروج و نزول کند و مشغول شود چنانکه در یک دم یکصد
و یکبار مشغول شده پاییز مذکور گوید مشاهده لایزال روی نماید و مشغول مذکور در سلسله شلاریه به پشت رکنی
نیز گویند از آنکه تصور بهشت چیز درین مشغول لایزال بهر طبیعت برترنج و ذات و صفات و شد و مد و تحت و فوق
می نماید طالبان راکل نفس ذوق و شوق به تفصیل احوالیکه درین مشغول روی نماید در ظلم آوردن
او به نیست مگر سه حال درین مشغول شده پایه ذاتی است یکی قرب نوافل دوم قرب فرائض سوم نه قرب
نوافل نه قرب فرائض بلکه عین صیقل ساکن معانیه کند که المعانیته رویه الله با محاب تقصیر عین ذات است
است قائم به باید دانست که قرب و وقسم است قرب نوافل و قرب فرائض اما قرب نوافل این است
که صفات بشریه ساکن از وی زائل شود و صفات حق تعالی بر وی ظاهر آیند چنانچه زنده گرداند و مرده
را بیدار کند زنده را باذن الله تعالی و بشنود و ببیند از هیچ بدن خود و بشنود مسوعات را و ببیند بصر
را از عیب و عظمی هذا القیاس باقی صفات سهوا بر این همین معنی فناء صفات بنده است و صفات
حق تعالی درین شمره نوافل است و اما قرب فرائض پس آن عبارت است از فناء عیب بالکلیه
از شمره و جمع موجود است حتی که از نفس خود و نیز فانی شود و بخشی که باقی نماند باشد و نظر
ساکت گردد و حق تعالی را این معنی فناء بنده است و ذات او تعالی و این شمره قرب
فرائض است طریق مشغول سلطاناً فیضیرا از حضرت خواجہ معین الدین چشتی قدس
منقول است که این مشغول ثمرات بسیار دارد و عیار است خطره بندی تا شیر گریب و غریب
دارد و طریقش آنکه وقت صبح یا شام رو بقبله دوزانو بنشیند و دل را به سمت تمام جمع
نموده نظر رود و چشم خود یا یک چشم بند نموده چشم دیگر بسته بپوشد یعنی خود را در یک پاک زند

و از این شمره از آنکه در این مشغول ثمرات بسیار دارد و عیار است خطره بندی تا شیر گریب و غریب
دارد و طریقش آنکه وقت صبح یا شام رو بقبله دوزانو بنشیند و دل را به سمت تمام جمع
نموده نظر رود و چشم خود یا یک چشم بند نموده چشم دیگر بسته بپوشد یعنی خود را در یک پاک زند
و از این شمره از آنکه در این مشغول ثمرات بسیار دارد و عیار است خطره بندی تا شیر گریب و غریب
دارد و طریقش آنکه وقت صبح یا شام رو بقبله دوزانو بنشیند و دل را به سمت تمام جمع
نموده نظر رود و چشم خود یا یک چشم بند نموده چشم دیگر بسته بپوشد یعنی خود را در یک پاک زند

و ملاحظه نور غیر معین یا معین مثل نور چراغ یا نور ستاره رخشان کند در آن چندان مشغول شود
که مستغرق و محو گردد و در ابتداء حال هر دو چشم در می کنند و آب از جاری شود مگر در چند
مزدلت در دسر و چشم و غوغ شود و نظر برقرار آید و تمام چهره شاغل پیش نظر در آید چنانکه در آئینه
می بیند و در شاغل منور گردد و نور بے کیف و لطیف مشهود شود و مذاق و کیفیت حسب
استعداد او حاصل آید طریق شغل سلطان محمود باید دانست که چنانکه در شغل سلطان
نصیرا نظر بر پره بینی دارد درین شغل نظر خود را در میان فرق هر دو ایراد خود میدارد
درین شغل سر شاغل در نظرش آید چون سر شود و کیفیت عالم بالا اطلاع یابد طریق
شغل سلطان الاذکار به آنکه سالک در حجه تنگ و تاریک که از شور و شغب دور باشد
داخل شود و در دو استغفار و آغوز و تسبیح استخوانده این دعا را سه بار بحضور قلب و تصور
معنی تکرار نماید اللَّهُمَّ ارْحَمْنِي نُورًا وَاجْعَلْ لِي نُورًا وَاعْظِمْ لِي نُورًا وَاجْعَلْ لِي نُورًا بَعْدَ
نَشْئِهِ يَ اَيُّهَا يَ اَعْلَى بَر صوره که باشد بدن خود را بے اختیار و سبک گذارد و مثل مرده
انگارد و از سر تا قدم برین موی وجود خود متوجه است متوجه شود و فکری که دم بالا کشد اسم ذات یعنی
اللَّهُ و چون بیرون دهد تصور کند یعنی براند که در آمد و رفت نفس از هرین موی اللَّهُ هُوَ
جاریست و در آن شغل چندان مستغرق شود که شعور از خود نماند و ملاحظه معنی هُوَ اَتَمُّ الْقَائِدِ
کند بعونه تعالی در چند عرصه ذکر اللَّهُ از هرین موی جاری شود و مسموع گردد و مشرانوار تجلیات
شود لیکن مشغول بودن شرط است طریق دیگر سلطان الاذکار باید که بواسطه غمسه
را از منبه یا از انگشتان جدا کرده دم را از زیر ناف کشیده با دم الدماغ بس کشد در آنجا بدل مدور برده
با ذکر قلبی اسم ذات از قلب صنوبری در ضمن استقامت آواز احدیت در تصور نقطه در خنده اندرون
دل مدور که محلهش دماغ الدماغ است که آن را الطیفه اخفی هم می گویند اشتغال دارد تا آنکه این نقطه
پنهان گردد و بعد یک تمام جسدش منور گردد و بباره همه آفاق بلکه فرش تا فرش در محض شود
ساده و اصلی درین نیست که در میان قمر حوض در آید و نقطه زنده درین گل را غایت ۱۱

و در آن نور صوری پاکیزه از عالم ملایکه و حق پدید آید چون این شغل بجال خود رسد حقیقت سالک متصف
در تمام افراد عالم است مشهور گردد درین مقام سالک را باید که صفات خود را صفات حق دانند الله یزکق
صفت ایشان طریق شغل سرمدی که آن را نخل و سلطان الاذکار میگویند بطریق مهور
چشم و گوش را از انامل بند نماید و حواس را جمع نموده تصور نماید که در دماغ آواز می آید مثل آواز
افتادن آب از بالا به هم میسر میگردد و بهمت تمام متوجه باستماع آن آواز باشد چنانکه گفت بیست
در راه عشق و سرشته اهرمن بیست است + هشتاد گوش دل به پیام سرودش دارد + و یک خطه از و غل
نشد و رفته رفته آن آواز قوت گیرد تا آنکه بے بند کردن گوش هم غائب نشود و شور عالم را مزاحمت
نرساند بلکه آواز سرمدی بر همه آواز غالب باشد و درین مشغولی ذوق و شوق فرو گیرد که تجربه نرخی آید
و چون ذکر در تمام بدن سرایت کند تمام اندام ملو با آواز باشد که صدایش مانند آواز درگنبند
پیدی آید و این آواز را صوت حسن و همس می نامند چنانکه فرموده اند و خشعت لکاح صوات
الذو حنین فلا تسکع عن الا همس و گویند که همین آواز بود که موسی علیه السلام از شجر تمای بدن خود
شنیده بودند و دلیل ظهور وحی بر آن علیه السلام بود و ادبایان نیز باین آواز با امام مشرف میشوند و
عارفان باین آواز حق تعالی رایافته اند و بهرام ذکر و زبور و صدای ذکر غالب میشود گاه گاه مثل سلسله
جبرس می یابند چنانچه حافظ شیرازی بسوی ایشان اشارت فرموده اند بیست کس ندانست که خبر گاه آن
یار کجا است چنان قدیم هست که با نیک برسی می آید و گاه با نواز دیگری آید چون غلبه صی بالک بعد سلطان
ذکر گردد و آواز عدد و صاعقه ظاهر شود و در تمام اندام نرزه پیدا شود و خوبیت و نوری ظاهر گردد گاه گاه آواز
نمودار شود مثل برق و ستاره و ماه و آفتاب و غیره آن سالک را باید که ملاحظت باین آواز شود زیرا که مقصود
اعلی نور ذات است که بی جهت ولی کیف است

و در این مقام سالک را باید که صفات خود را صفات حق دانند الله یزکق
صفت ایشان طریق شغل سرمدی که آن را نخل و سلطان الاذکار میگویند بطریق مهور
چشم و گوش را از انامل بند نماید و حواس را جمع نموده تصور نماید که در دماغ آواز می آید مثل آواز
افتادن آب از بالا به هم میسر میگردد و بهمت تمام متوجه باستماع آن آواز باشد چنانکه گفت بیست
در راه عشق و سرشته اهرمن بیست است + هشتاد گوش دل به پیام سرودش دارد + و یک خطه از و غل
نشد و رفته رفته آن آواز قوت گیرد تا آنکه بے بند کردن گوش هم غائب نشود و شور عالم را مزاحمت
نرساند بلکه آواز سرمدی بر همه آواز غالب باشد و درین مشغولی ذوق و شوق فرو گیرد که تجربه نرخی آید
و چون ذکر در تمام بدن سرایت کند تمام اندام ملو با آواز باشد که صدایش مانند آواز درگنبند
پیدی آید و این آواز را صوت حسن و همس می نامند چنانکه فرموده اند و خشعت لکاح صوات
الذو حنین فلا تسکع عن الا همس و گویند که همین آواز بود که موسی علیه السلام از شجر تمای بدن خود
شنیده بودند و دلیل ظهور وحی بر آن علیه السلام بود و ادبایان نیز باین آواز با امام مشرف میشوند و
عارفان باین آواز حق تعالی رایافته اند و بهرام ذکر و زبور و صدای ذکر غالب میشود گاه گاه مثل سلسله
جبرس می یابند چنانچه حافظ شیرازی بسوی ایشان اشارت فرموده اند بیست کس ندانست که خبر گاه آن
یار کجا است چنان قدیم هست که با نیک برسی می آید و گاه با نواز دیگری آید چون غلبه صی بالک بعد سلطان
ذکر گردد و آواز عدد و صاعقه ظاهر شود و در تمام اندام نرزه پیدا شود و خوبیت و نوری ظاهر گردد گاه گاه آواز
نمودار شود مثل برق و ستاره و ماه و آفتاب و غیره آن سالک را باید که ملاحظت باین آواز شود زیرا که مقصود
اعلی نور ذات است که بی جهت ولی کیف است

طریق شغل بساط

باید دانست که در هم الدماغ نقطه ایست در خشان مثل آفتاب و آنرا اصل در در گویند و صوفیه اخفی
 نیز می نامند و گویند که این شغل بلا واسطه از سرور عالم صلی الله علیه و سلم بحضرت خواجیه عین الدین
 قدس سره رسیده بود و حضرت ایشان را به برکت این شغل معراج معنوی حاصل شده بود و آن عین
 جاست العلم نقطه طریقتش آنکه چشم را بسته و زبان بکام چسبایند و دوم با هم الدماغ میسر کرده و آنجا
 کرده و هو هو بصورت آفتاب در خشان برنگ سرخی سیاهی و سرخی مائل مثل نقطه چشم تصور نمایند
 و هم تصور کنند که گرده مذکور منبسط بود و همه اعضا را محیط شده است و گویا بدن سالک را طوسه
 و جو و آن گرده هئو که عین ذات بی جهت و سبب کیفیت است بجایش قائم گشته و هر صریح رفت
 از میان همین خدا ماند خدا بهین مرتبه فنا لاهی برویت و تجلی ذاتی و لا اله الا هو می گفته اند و این
 شغل اگر نور زرد نیز در نظر آید نور نفس و ناسوت است و اگر نور سرخی رخ نماید نور ملکوت و اگر نور سبز
 نماید نور جبروت است و اگر نور سیاه صرف جبروت نور الهوت است و یا که فصل الله فی تشریح این کتاب

فصل سوم در بیان مراقبات انوار که در حالت ذکر و مراقبه پیدا می شود

طریق مراقبه بدو تنوع چون طالب انوار ذکر بهره و خفیة متور گردد و ذکر و رنگ و پوست مراقبت کند
 و بهیئت و محویت رود و مراقبات تلقین نماید و مراقبات مراقب تمام اند هر آنچه طالب را فائده بخشد
 و بمنزل مقصود رساند بهیئت آن در دو نوع باشد مراقبه بیان کرده می آید در طریق مراقبه باید که یکصد صلوة
 سر بر زانو نموده و قلب را از جمیع دسوا الله نگاه داشته و بعضی بیعت حق سبحانه تعالی حاضر دارد و اولی خود
 و بسم الله خوانده متبعا بالله خاصه فی الله و لا غیر فی الله یعنی بر زبان نکرار نموده و بعد از یکصد مراقبه
 برده بر آن متنی آن ملاحظه که و تصور نماید فی الله که الله سبحانه تعالی حاضر و ناظر و باطن است

مراقبه انوار که در حالت ذکر و مراقبه پیدا می شود
 در این کتاب در بیان مراقبات انوار که در حالت ذکر و مراقبه پیدا می شود
 در این کتاب در بیان مراقبات انوار که در حالت ذکر و مراقبه پیدا می شود
 در این کتاب در بیان مراقبات انوار که در حالت ذکر و مراقبه پیدا می شود

درین دانست چنان خوض نماید و مستغرق گردد که شعور از غیر حق بکلی برود و تا از خود هم خبر نماند اگر بطریقه همین
 این علم هر دو مراقبه نباشد در ابتدا حال تبرکلف مراقبه شود و رفته رفته بجای رسد که باز داشتن ازان ممکن نباشد
 اما برین مرتبه بتدریج میرسد باید که تنگ شده ترک ندهد مراقبه و دیگر بزرگتر آنکه مرض دل بسبب چیز است
 تا بدان سبب بغیر حق مشغول است بکلی حدیث نفس که مدام بقصد و اختیار خود در دل حدیث
 میکند خواه در ملاخواه غلام و در نیم خطره که آن بغیر قصدی آید و در دو سوم نظر بغیر یعنی علم
 با ششده متکثره و اصل علاج آن مرض شغل باطن است و آن بر انواع است باید که
 اسم ذات در مقام حدیث نفس و اسماء صفات اعمات در مقام خطره نباشند و نظر دل
 بر جمیعال مرشد که خاص مظهر اوست دارد مراقبه رویت **اَلَمْ یَعْلَمْ بِاَنَّ اللّٰهَ**
یَوْدَعِیْ بِاِلَاحِظَه معنی صورت رویت حق تعالی خود را در ملاحظه دارد و برین
 سرالطبت منساید تا و همدان صورت ملکه گردد مراقبه معینیت **وَهُوَ مَعَكُمْ اَیْنَ کُنْتُمْ**
 یا ملاحظه معنی تصور نماید که او تعالی با من است بر حال و بهر جا در خلا و ملا و دانستن شود
 مراقبه قرینیت **لَکُم مِّنْ اَقْرَبَ اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْاَرْضِ** یا ملاحظه معنی تصور نماید که او سبحانه قریب
 تر است از من بن و در آن محو شود مراقبه وحدت و همه اوست **هُوَ الْاَوَّلُ**
هُوَ الْاٰخِرُ هُوَ الظَّاهِرُ هُوَ الْبَاطِنُ بر زبان گفته یا ملاحظه معنی تصور کند که هیچ نیست
 مگر اوست و در آن مستغرق شود مراقبه فنا **کُلٌّ مِّنْ عَلَیْهَا فَاَنِیْ وَ یَبْقٰی وَجْهٌ شَرِیْفٌ ذُو الْجَلَالِ**
وَ الْاِکْرَامِ یا ملاحظه معنی صورت یقینی فنا بر جمله موجودات و بقا آن ذات بی کیفیت تصور نماید
 و چشم دل آنرا ببیند و در آن محو شود تا که این معنی بوجه احسن جلوه گر گردد و فنا وجود و ساکن
 و محال عقل و علم و نماید و دیگر مراقبات بسیار اند **اَیْمَا تُوکُوْا فَاُفْتَمِرْ وَجْهَ اللّٰهِ اَیْمَا**
کَانَ اللّٰهُ عَلَیْکُمْ رَقِیْبًا اَیْمَا وَ هُوَ بِکُلِّ شَیْءٍ مُّحِیْطٌ اَیْمَا وَ فِیْ اَنْفُسِکُمْ اَفَلَا تُبْصِرُوْنَ
اَیْمَا هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّوْمُ اَیْمَا مراقبه آیات و مراقبه جمیع اسماء حسنی و غیره حاصل آنکه هر
 و آیت کلام ربانی که دلالت بر توحید کند در تصور معنی آن چنان خوض کند و غرق شود و ملاحظه

آن هیچ مانند در آن مستغرق گرد و همین مراقبه است مراقبه دیگر بعضی چشم کشاده و نظر سوسه
 بالا یا مقابل خود در هوا اندازند و در آن کوشند که پلک نزنند و ازین شغل انوار پدید می آید و تشنه از یک
 میخیزد و جمله اندام را میگیرند و عشق پیدای آید و این را مراقبه پنجمی نامند و برین مراقبه بعضی
 اولیا چشم در هوا انداخته سالها در عالم تجرمانده اند مراقبه دیگر در جره تنگ و تاریک چشم
 کشاده همه هوا و یک جا دارد و انوار قدس بتابد و بچشم برسد مراقبه بعضی صرف خاموش باشد
 و فکر میکنند که من نیم مرا دوست اگر درین معنی خوض کامل نماید حکم آیه جاء الحق و زهق الباطل
 انما كانت ازول بر آید و این را قریب تر است مراقبه بعضی آن ذات را محض دریاست
 آب صاف و روشن ملاحظه نمایند و وجود خود را قطره آن دریا و در آن مستغرق شوند مراقبه
 بعضی آن نور مطلق را در ریاض نور غیر متناهی تعبیر نمایند و خود را قطره نور مستملک در آن دریائی
 نور مراقبه بعضی آن را ظلمت محض قرار دهند و خود را اظلم که در شب دیگر مستملک در آن بود
 دانند و امثال آنها این همه تمثیلات و تصورات برای آنست که معقول باحساس عقول ضعیفه
 آید و آن را به مقصود برود و الا ذات مطلق بی کیفیت و چون و چگونه و بی شبهه و بی نمون
 پاک و مشرعه است ازین تصورات و تمثیلات و اوراکات تعالی الله عن ذالک علو کما
 کبریا و مقصود و مطلوب از همه خلیها انوار هستی موهوم است که بر دیده دل سالک حجاب
 از مشاهد وجود مطلق که حقیقت اوست گشته است چون بخلیه حال و استغراق
 انوار خویش حاصل آید هر قدر که از خود رفت با حق پیوست پس حاصل آنکه سالک را
 باید که هستی و افعال و صفات حق بیند و در آن مستغرق شود تا حقیقت او بر و منکشف گردد
 و در منزل مقصود بر دفا کند از اذکار بصریه و خفیه و سریه که بقلم آمد چون بفضل الهی هر قدر ترقی کند

در این مقام است که سالک را از اذکار بصریه و خفیه و سریه که بقلم آمد چون بفضل الهی هر قدر ترقی کند
 در این مقام است که سالک را از اذکار بصریه و خفیه و سریه که بقلم آمد چون بفضل الهی هر قدر ترقی کند
 در این مقام است که سالک را از اذکار بصریه و خفیه و سریه که بقلم آمد چون بفضل الهی هر قدر ترقی کند
 در این مقام است که سالک را از اذکار بصریه و خفیه و سریه که بقلم آمد چون بفضل الهی هر قدر ترقی کند

گردد و سالک در آن تجلی ذات جمع مستغرق شود و درین مرتبه سوم همه مصالح بود و هیچ منعی ندارد
 اینجا ظهور لایق با یکی شکی نیست پیش آید و سر من عرف نفسه فقد عرف ربه را بجا می آید و
 جز هستی حق در هیچ نمائند پس سالک فنا پذیرد و کل شیء هالك الا وجهه ظهور گیرد حق باقی ماند
 همیشه الا آن که ما کان در اینجا معانیه نماید که بچشم روح که نور ذاتی حق است او را سب پرده بیند
 چنانکه تر آیت توبی یوتی نشان بر این حق است که سالک ذات است را ظهور ذات او تعالی المعانیه کند
 و خود را در میان نیامد این را فنا گویند بیان مراتب فنا بدانکه فنا را درجات اند و در هر درجه او را
 حدی است چنانکه ذکر را پنج درجه اند ذکر تحمیم ذکر نفس ذکر دل ذکر روح ذکر سر ذکر آنها بالا گذشت
 فنا را نیز پنج درجه اند اول در مرتبه غلبه ذکر ربانی که آثار ذکر جسمی گویند فنا در صفات درسیه که صفات
 نفس اماره است در صفات حمیده که او امر شرع شریف اند میشود دوم در مرتبه غلبه ذکر فکری
 که ذکر نفس است فنا خواهشات نفسانی که صفات نفس لواحه است در خواهش ربانی
 می شود تا بر احکام طریقت استحکام یابد و طریق مکاشفه و الهام که مقام نفس ملهمه است
 مکشوف گردد سوم در مرتبه غلبه ذکر قلبی که آن را مراقبه میگویند فنا در افعال و اوصاف
 موجودات در افعال و اوصاف موجود مطلق میشود تا در حقیقت هر شیء اثر و افعال حق را ملاحظه
 نماید و اطمینان قلبی که مقام نفس مطمئنه است حاصل آید چهارم در مرتبه غلبه ذکر روح که آثارش ظاهر
 گویند فنا در کثرت در وحد حق میگردن بجای که در مشاهده او بجز ذات بجهت حق آنچه نباشد این مرتبه
 مشاهده است پنجم در مرتبه غلبه ذکر سری که آثار الذات از کار و نفوذ از خلق و معانیه میگویند فنا
 ذات خود سالک در ذات مطلق گردد این معانیه است و این را افتاء سالک میگویند
 که خود را هیچ وجه در خود دنیا بد بعد از آن چون یافت فنا نیست هم نمائند فنا را فنا گردد و درین
 مرتبه باقی نماند علم ذات سالک را حق و نه حقیقت لا اله الا الله و وقت غیبت ازین مقام در
 یومئذ سألنی فقد سألنی الحق از اینجا رو نماید بهیت

کم شدن کم کن که تفرید این بود

تو درین کم شو که توحید این بود

درین مرتبه سیرالی باشد که مقصود سالک است و سیر فی الله که تصور سالک است تمام نموده بطلب
اصلی وصول یافته جمیع موجودات را از ظهور خود برداند یعنی هستی سالک بالکلیه نمایند بجا حضرت
سلطان العالین باینرید بطامی میفرمایند که تا غایب بودم اورا می جستجو و خود را می یافتم اکنون سال
است که خود را می جویم و اورا می یابم اگر تجلی این مرتبه در تمام عمر یک بار بر دل سالک رود شود
اورا ولی میگویند اما این مرتبه گاه گاه رونماید بعضی را در هفته یک ساعت یا دو ساعت مانند
یک مرتبه دوم مرتبه دارد و میشود یا هر روز یک مرتبه و مرتبه تا یک ساعت یا دو ساعت یا سه ساعت
این فنائیت باقی ماند یا دو سه روز یا زیاده کم و این متعلق باحوال عارفان است هر یک
را در اینجا فهم و ادراک کند و از ذلک فضل الله یؤتی من یشاء پس هر گاه که او تعالی
خواهد که سالک را ازین فنا بقا دهد بنور ذاتی خود اورا باقی گرداند این مرتبه را جمیع الجمع میگویند
که محل حیرت کبریا است و این را مقام آخر گفته اند فائده بقا باشد رجوع الی البدایت است
یعنی در بدایت که در مرتبه تفرقه و ادراک من حیث تعینات است نظر متبدی غیر ظاهر بر مظاهر
سے افتد و این مقام موجب غفلت تمام است و بعد از فنا و یخودی خود و بر آمدن از
قیود و تعینات و تشخصات رجوع باز باعتبار تعینات می کند درین وقت نظر را دل
بر مظاهر که ذات مطلق است می افتد بعد از آن بنور آن ذات مظاهر تعینات و تشخصات
را می بیند اگر چه هر دو مرتبه باعتبار تعینات بایک و دیگره شریک اند اما فرق ظاهر است که
بیان کرده شد پس عارف حق را در جمیع احوال و اوقات معائنہ کند هیچ شیئی اورا حجاب
نشد و از روییت حق منع فکر و از روییت اشیا زیرا که عارف حقیقت انسانی خود که
الوہیت است رسیده است چنانکه الوہیت را وجوب و امکان مساویست همچنان عارف
کامل را حق از خلق و خلق از حق حجاب نشود و صائر آیت شکینا لک و سائر آیت الله معنی
و خلق را معدوم محض بیند و حق را موجود مطلق و از علم حق خود را یا بد که مطلق بقید آمده است

و از تعظیمات نمود راعید شناخته لا اله الا الله محمد رسول الله گوید درین مرتبه که مرتبه
عبدیت است خلیفه حق بوده بندگان حق را بحق میرساند ظاهر عبد باطن حق بود این مقام را
برزخ البرزخ میگویند و وجوب و امکان در و باعتبار اند که یک بر دیگر غالب نشود و هر چه
الْجَنَّةُ يَنْتَقِيانَ بَيْنَهُمَا كَبَرُ خَلْقٍ لَا يَنْفِيَانِ و این حفظ مراتب مقام اهل تکمیل در این
است درین مرتبه عارف متصرف عالم گردد و تَخْلُقُ لَكُمْ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ
ظهور پذیرد و صاحب اختیار باشد هر چلی حق را که خواهد بر خود ظاهر سازد و بر صفتی که خواهد متصف بود
اثر آن صفات ظهور کرد درین مقام حال تابع سالک گردد زیرا که او متصف بصفات حق متخلق
باخلق اند گردیده و جمال اسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرًا وَبَاطِنًا دیده و نور علی نور شده
و این را حدی و نهایت و پایانی نیست

همچکس این در و مادران نیافت	همچکس این راه را پایان نیافت
لے برادر بے نهایت در گیسست	هر چه بر دے میری بروی نالیت

قائده پس طالب صادق را باید که شب و روز در ذکر زبانی و دلی جمر او خفیه مخلوط و جلوه چنان شود
و مستغرق گردد که خود را در فراموش سازد و جو کرانه بیرونه تعالی اچند ان انوار و اسرار الهی بر دل و فکر
جلوه گر شوند که در بیان نیاید و در اشراق آن انوار لذت جمال مذکور و تجلی حق وصول بخامد و مقصود
قائده مگر در اینجا هو شیار و مراقب باید بود چنان نشود که بنور غیر مقصود مائل شود و لذت
گیرد و در خسارت افتد و از غیرت معشوقیت سوخته گردد اگر چه جلالی و جمالی همه انوار حق اند غیر
را گنجایش نیست اما فرق مقام و حفظ مراتب واجب است و در محمود و مذمومه فرق ضرور
و مناسب است والا خون کفر و زندقه است تَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْهَا لَعَلَّهَا تَعُولُ و آثار انوار محموده
و غیر محموده باید دانست بیان کیفیت انوار و آثار محموده و غیر محموده بد آنکه
چون قلب سالک بذکر حق جاری گردد و ذکر در جوارح او سرایت کند و از ملوثات و کدورات و
ماسوا پاک و مصفا و منقا گردد و نسبت در بطی بر و حانیت حاصل آید و و انوار شروع

میشود گاه در خود یا بدگاه در خارج از خود آما نور یک در دل خود یا بد یا در سینه یا در سر یا در دست
 راست یا در دست چپ یا بدگاه در تمام بدن این همه انوار همگروه اند اما اگر در خارج
 از خود گاه از زمین گاه از جانب سرگاه از پیش پیداشود این همه بهتر است مگر التفات را
 نشاید و بدانکه اگر نور متصل کتف راست به رنگی که باشد ظاهر شود نور ملایک است و اگر
 نور سفید خالص است از کرام کاتبین است و اگر مردم سبز پوش و خوش رو و با بصورت دیگر یا کینه
 ظاهر شوند ملائکه اند که برای حفاظت تو حاضرند و اگر نور غیر متصل از کتف راست یا بر چشم راست پدید شود
 آن نور مرشد است که رفیق راه است و اگر نور از پیش ظاهر شود نور محمدیست که هادی صراط مستقیم است
 صلی الله علیه و سلم و اگر نور متصل از کتف چپ پدید شود آن نور ملائک کاتبه است و اگر نور به
 اتصال از کتف چپ ظاهر شود به رنگی که باشد آن نور ابلیس است و نور دنیا هم میگویند علی بن ابی طالب
 اگر صورت یا آواز و غیره از چپ یا از پس باشد تبلیس ابلیس است بلا حول دفع کند و معوذتین خواند
 بدو التفات نکند و اگر نور از بالا یا از پس ظاهر شود نور ملائک است که محافظ تو اند و
 اگر نور بلا جهت ظاهر شود و در خاطر دهشت آید و بعد از رفتن او هیچ حضور در باطن
 نیاید آن نور ابلیس یا تبلیس است لا حول باید خواند و اگر بلا جهت ظاهر شود و بعد از رفتن
 او حضور و لذت در باطن خود یا بدو اشتیاق و طلب غالب زیاده گردد آن نور مطلوب است
 سَازِقَنَا اللَّهُ وَإِنَّا كَاهِرُونَ و اگر نور از بالا یا سینه یا بالا زانان پیداشود و رنگ آتش و دود و آن نور
 جناس دهنده و سواس تبلیس ابلیس است اعوذ باید خواند و اگر نور از درون سینه یا بالا زانان
 آن نور هاد دل است اگر در اول شمع یا سفید ز روی آئین پیداشود نور دل است و اگر خالص سفید
 است آن نور روح است که در دل طالب تجلی کرده هستی خود رو نموده و اگر نور از جانب سر است
 آن نیز نور روح است و نور یک بصورت آفتاب باشد آن نور هم در روح است و بعضی آنرا نور
 ات گفته اند اما اگر از بالا است ذات است و اگر مقابل است نور روح است و اگر بر سر
 سر پیداشود نور دل و نیز بعضی اگر مقابل است نور محمدیست صلی الله علیه و سلم

و نوریکه از جانب سلطان محمود و سلطانان نصیر پیدا شود آن هم نور ذات است اما طالب را
باید که هیچ ازین انوار بجز نور مطلوب مشغول نشود و انشراح و لذت نگیرد بلکه در نور آتی هم
ترقی جوید که تجلیات آتی را انتهای نیست و اگر تاریکی مثل سیاهی کاجل و گرد آن خط نورانی خفیه
تر و کم در پیدا شود آن نور نفی است اگر بسوی او متوجه شود البته نفی حاصل آید آن مطلوب
است که از کدورت ماسوا و مصفا گردد و در هر تجلی آناری و آفعالی و صفاتی که انوار آنها
سفید و سبز و سرخ است محویت و فناء مطلق رو نماید چون باز بخوبی آید در دوشوق و بیخوابی
عشق در ترقی باشد و از هر تجلی عروج نموده با قسم دیگر تجلیات بیاید و این کیفیت و حال
در حال نمی آید بر هر که گذرد و اند بعد از کمال سیر عروجی تجلی ذاتی بر دل عارف جلوه نماید
و آن نور تجلی ذاتی برنگ سیاه مثل سیاهی چشم است و در آن فنا الفناء عارف است پس آنکه
در ابتدا این تجلیات انوار عالم ناسوتی بمناسبت اوصاف رنگارنگ بر دل سالک ظهور
نمید و سالک نیز مثل آن انوار نور مجسم بوده و در آن انوار سیر نماید پس سالک را باید که از این لذت
نگیرد و در آن مشغول نشود و آن را صنعت حق دانسته و نیز آن شیخ لا کشیده بشوق تمام
متوجه بسوی صانع که مقصود و مطلوب اوست گردد و از ادائی بتوجه مرشد سالک باطن
رسد و در آنجا عجب و غرائب سماویه ملاحظه نماید و بار و اح انبیاء و اولیاء و فرشتها ملاقات نماید
و ملائک را باقسام اجسام یابد و همراه ملائک مثل آنها بر هر آسمان عروج کرده عجایب آنجا مشاهده نماید
نماید پس مرید را باید که در سیر آنهم متوجه نشود و با و رود و بقراری عشق ترقی نخواهد یافت و ادائی بتوجه مرشد
بر عرش و کرسی برسد کرسی را پدید از نور عرش و عرش را مثل غورشید رخشان یابد و از نظر او
عجایب آنجا چشم را منور سازد پس سالک را باید که در نماش و آن نیز لذت نگیرد و همه را در تحت لا
کشد و با شوق و در عشق طالب ترقی گردد و در آن مرتبه نفس مرید صفت عنصریه را گذاشته
صفت اطلاق پیدا کند مگر تا هم بر آن مطمئن نباشد و که هنوز خطره راه پیش است و از ملاحظه
که در آنجا صفت حق آتش عشق او بجهان تعالی در دل مرید غلبه کند و عقل دهبوش او را سوخته

گردد و از چون بخود آید بطلبه شوق و اشتیاق باضطراب کلمات بیابانه عاشقان بر دل رانده ندانند
 که چه میگویم در احوال از غلبه شوق از جمیع تعلقات ماسوا باشد و مجرد و طلب و اشتیاق و بیقراری
 و بیقراری آرد اگر امد آتی شامل حال است هر یک از این تجلیات حتی و کیفیتی عروج کرده تجلی حقیقی بلب
 کیفیت و کم یابد و در آن سحر و مستغرق گردد و از خود ماسوا بیخبر شود و بجز حق نه بیند و یقین داند
 که حق است چون باز بخویش آید از فنا خود زیاده تر در اشتیاق وصال محبوب حقیقی بخود
 یابد و در سکر و نشه آن حق را در تقید خود یافته کلمات منصورانه بر زبان آورده نداند که چه میگویم و این
 تجلیات انفعالی و صفاتی بودند بعد از آن از امد آتی بتوجه مرشد با وجود در و بیقراری عشقی مرید برود
 تجلی ذاتی مطلوب حقیقی جلوه فرماید درین مقام مرید چنان از هستی خود رود که علم فنائیت هم نماند و فنا
 پیش از آنکه بعد از این فنا نیست بقائیت حقیقی مرید را حاصل یابد و حفظ مرتب در خلاصه حق یا بهر چنانکه بگذرد
 باب دوم در بیان از کار و اشتغال حضرت عالیه قادر و حیله‌ای نه در حق تعالی

علیهما اجمعین

فصل اول در بیان از کار بهر آنکه درین خاندان عالیه طالب را اول کلمه طیبه زبانی
 بجهر متوسط باشد و فرمایند باین طریق که کلمه لا اله الا الله را باید و شد از اندرون خود کشیده ضرب
 الا الله بر دل ضرب کنند باین طور و در شب در خلوت و رزق نماید هر قدر که تواند تکرار نماید
 و در آخر صداره محمد صلی الله علیه و آله یک بار بگوید و بهتر است که یک هزار و یک صد و یازده
 بار در یک جلسه بگوید چون درین مزاولت نماید بعد چند اثر آن که لذت ذکر محبت و پیروی است
 ظاهر شود بعد از آن طریق ذکر نفی و اثبات تلقین نمایند باین طریق که در خلوت و بقبله پادشاه تمام دو
 زانو بنشینند و هر دو چشم به بند و کلاف نفی و لا اله الا الله بقیوت و شدت برون آرد و در آتشید و مایکتف
 راست رسانیده بلفظ لا اله الا الله را از امال دماغ برون دهد و الا الله را بقیوت بر فضا و دل ضرب
 زنده و از لا اله نفی معبودیت و مقصودیت و موجودیت غیر الله ملاحظه نماید تا وجود غیر از بعید است
 او منفی گردد و از کلمه لا اله الا الله اثبات وجود مطلق او تعالی نماید طریق حسن غنی اثبات

بدانکه نفس را زیر ناف حبس کند و حرف کار را بملاحظه نفی ماسوا و از نواف نجیال آورده و در
 پستان راست برده لفظ الله را از دماغ بیرون دهد لا الله بر دل ضرب نماید و وقت
 گذاشتن نفس محمد ﷺ تسوّل الله با هستگی و نرمی بگوید و بسینه اشاره کند و ز اول سه
 بار بعد یک یک بار بتدریج زیاده کند تا دو صد زیاده ازین برساند فائده حبس سابق بیان
 کرده شد طریق پاس انفاس بدانکه وقت بر آمدن نفس لا الله و وقت فرو رفتن
 لا الله از دل بگوید طریق اسم ذات با ضربات بعد اسم ذات را بضربات و شاد
 نمایند طریقی آنکه در یک ضربی لفظ مبارک الله را باشد و در چهار بقوت تمام بر دل ضرب کند
 بعد توقف کند تا دم قرار گیرد و باز همان طور ضرب زند و همچنین معمول دارد و در زنش نماید و در دو
 ضربی اسم ذات موصوف را یک بار بر زانو راست و دیگر بر دل بزند و در سه ضربی همان
 اسم را یک ضرب بر زانوی راست و دیگر بر زانوی چپ سوم بر دل بشدت و بهر زنند و در چهار
 ضربی ضرب اول بر زانو راست دوم چپ سوم در پیش خود چهارم بر دل بزند لیکن
 در یک ضربی و در ضربی و زانو در سه ضربی و چهار ضربی جلسه بر پنج نشستند

فصل دوم در بیان اشتغال قادریه

طریق شغل اسم ذات خفیه بعد ذکر اسم ذات خفیه فرمایند طریقی آنکه زبان را بکام
 چسبانند و بدل هر قدر که تواند بگوید شب و روز همین تصور باشد تا چفته شود بی تکلف جاری
 گردد و اگر پاس انفاس بگذرد اسم ذات نماید طریقی آنکه اسم ذات را بالاداناف تصور نموده
 لفظ هورا نجیال دراز کرده از افلاک بگذرانند همین طور بهر دم اشتغال نماید و طریق ذکر آره که
 شغل مخصوص این خاندان است بالا ذکر یافته شغل بر نخ اکبر و این چند نوع است
 اول آنکه حبس دم کرده نظر در میان دو ابرو و داده نوع دوم نظر در میان هوا و در نوع سوم
 چشم راست کشاده چشم چپ بند کرده در تپه راست بینی ملاحظه نور بے کیف وجود مطلق
 که منزه است از تعقیدات نماید تا ظاهر گردد و در فائده حقیقی حاصل آید اما بشرطیکه بر نوع که عمل

نماید پاک ترند و یقین بر آن کند که هر چه می بینم و می یابم مقصود من است انشاء الله تعالی و نخواهد رسید
 شغل اسم ذات طریق شغل اسم ذات آنکه در بار چه کاغذ شکل قلب صنوبری برنگ سنج
 یا سیلگون کشیده در آن لفظ الله را باب طلا یا نقره بنویسد و پیوسته نظر بر آن دارند تا آنکه نقش این
 اسم در دل پیدا آید یا صورت و همی را بر صفحه دل بنویسد و دلام متوجه آن باشند تا غیب الحواس پیدا آید
 طریق شغل دوره قادریه آنکه در قبله بادب و در انوشسته هر دو چشم بند نموده و در بارها
 به کام چسبیده بحضور قلب تصور نماید یعنی بزبان دل الله سمیع بملاحظه نور خط نورانی از انوار
 بر آورده تا بوسط سینه که مقام لطیفه سراسر رساند و از سینه الله کبصیو را بر آورده تا بدماغ
 رساند و از ام الدماغ الله علیم بر آورده تا بعرش رساند باز الله علیم از عرش تا بدماغ
 و الله کبصیو از دماغ تا بسینه و الله سمیع از سینه تا بنات آورد این جمله یک باره گوید
 بعد از آن نواف شروع کند و در هر چه بدرد بطور مذکور بطریق عروج و نزول کرده باشد بعضی بزرگان
 همراه این کلمات مذکور الله قدیو زیاده کنند برین تقدیر الله قدیو تا با آسمان چهارم برسد
 و الله علیم را تا بعرش رسانند و در آنجا چند فرار کنند ثمرات و کیفیات این شغل بقلم نمی آید هر که
 کند و اند بعد از حصول ثمرات ذکر و شغل و مراقبه یقین نمایند

فصل سوم در مراقبات قادریه

مراقبه مشتق از رقیب است و رقیب نگاهبان را گویند پس دل از یاد اسواء و خیال غیر حق نگاهدارد
 طریقش آنکه هر آیت و کلمه که مراقبه آن منظور باشد آن آیت یا کلمه را تلفظ نموده بآدم و در انوار و نواف
 و حقارت خود و بقبله نشیند و دل را از اسواء اخالی نموده در تصور معنی آن خوب خوض نماید چندانکه
 در آن مستغرق گردد و اصل در مراقبه حدیث شریف سرور عالم صلی الله علیه و سلم است یعنی
 الا حسان ان تعبد الله کافک ترا لا فان لم تکن ترا لا فانه یراک و از آیات
 کلام الله شریف گویا که سر همه مراقبات است کل من علیها فان و یبقی ای جبه

سُبْحَانَكَ ذُو الْجَلَالِ الْإِكْرَامِ طریقی آنکه ذات خود را مرده و پوسیده و خاکستر شده تصور نماید و داند که با د
 اورا جای سبک داند و آسمان را شگافته و تمام عالم را به هم در هم چنانکه روز قیامت فانی خواهد شد و ملاحظه
 نماید و ذات مطلق الله تقدس و تعالی را موجود و باقی داند درین شغل مشغول ماند تا وقتی که نتیجه او
 که محویت و بیخودیت حصول انجامد هر اقبیه دیگر **مُقَرَّبَاتُ اللَّهِ تَعَالَى** را نیز از آنرا که
 که در هر مکان و زمان موجود است چنانکه وجودی هستی او که هر جا ثابت است ملاحظه نماید و مستغرق گردد
 در چنین مراقبه آیت **الَّذِي تَفُودُونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلْكُكُمْ أَيْضًا إِنَّهَا تَكُونُوا**
مِنْكُمْ كَلِمَةُ الْكُفْرِ و **وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُدُوحٍ مُّشْتَدٍّ** و دیگر کلمات مراقبه که سابق مذکور شده از
 انجام گیرند پس هر گاه که ثمرات این مراقبات مترتب شوند و کیفیات و انوار آنها مشهور گردد مراقبه
 توحید ارشاد فرماید مراقبه توحید و آن بر انواع است اول مراقبه توحید افعالی طریقی
 آنکه حرکات و سکانات تمام عالم را حرکات و سکانات حق داند و فاعلان صوری را بمنزله آلات
 و حق را فاعل مطلق تصور نماید چون بر وجه کمال برین حالت ملازمت کند ثمرات عجیبه اخلاقی
 پسندیده پیدا آید و خوب و زشت در نظر شان یکسان گردد **نظرم**
 مردان قفس هوا شکسته اند از تنگ و بد زمانه رستند و دیگر فحاشی غوطه خوردند و جز حق را ندانند

دوم مراقبه توحید صفاتی است

و آن اینکه صفات خود و صفات موجودات را بر تو صفات حق داند و در آن مستغرق گردد ثمرات
 آن نیز در بیان نمی آید مگر آنکه صاحب این مراقبه خود را مصدر کثرت که در عالم است میداند
 و صورتش آنکه بدن خود را فراخ و پهنای یابد باین مرتبه که از فرش تا عرش تمام عالم را در گزیده
 است و همه عالم را در خود می بیند و درین حالت کیفیت عالم بر وی منکشف گردد و آن کشف او
 مطابق واقع باشد لیکن درین توقف نکند و قصد از آن باندازد که حجاب ذات است
 و گاه انوار رنگ ظهور گیرد و آنهم حجاب ذات بخت اندازان هم ترقی جوید و حجاب با

انوار تحت تراند بر گاه آتی بجز وانگسار استعداء نموده بنظر خیالی از ان بگذرد و آخرین مجسم
 جمالی است لطیف بے لون که آنرا به نسبت بی رنگی تعبیر نمایند آنجا نیز گاهی توقف مینماید و بعضی
 آن را مقصود اصلی دانسته در آخر تبه توقف میکنند و اگر امداد آتی و جذب بغیبی شامل حال است
 تمام حجاب طے شوند و بمرتبہ معرفت ذات بخت بچون برسند و در ان جا حالات عجائب غرائب
 پیش آیند و این را سیر فی الله میگویند و این را پایانی نیست و این مقام را انتهای سلوک معرفت
 فرموده اند و الله یأتی من یشاء سوهم مراقبه مراقبه توحید ذاتی که همه ذوات را حق داند و غیر او را
 موجود نداند محققان حالین مراقبه را منع فرموده اند که فهم آن بدون وجدان راست نیاید بطریق اجمال
 دائمی حال باشد بغایت آتی رفته رفته بر وجه کمال کشف خواهد شد و در ابتدا حال بتقلیش و
 استیقام شغول نشود فائده باید که در مراقبه بغایت ملازمت و مشق نماید تا حاصل آید که دل
 از ان تکلف از توان داشت بلکه دل از ان باز داشتن ممکن نباشد و از ان حالتی و حضوری
 و محویت و فی خود و عالم و اثبات حق پیدا آید و اگر یک لحظه متوقف شود خوف هلاکت او باشد
 طریق کشف ارواح و ملائکه و هر روحی که باشد پس طالب را باید که طرف است
 گوید **سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ يَا حَيُّ يَا قَيُّوْمُ** و طرف آسمان **يَا رَبُّ الْمَلٰٓئِكَةِ** و در دل **وَالرُّوحِ**
 ضرب کند هزار بار گوید و توجه بمطلوب کند پس آن روح در بیداری یا در خواب ملاقی شود
 و اگر در هزار بار گوید زود بمقصود رسد و اگر برای کشف آینه راست یا احد
 چپ یا احد گوید هزار بار و نیز سر را بجانب کشف راست گردانیده یا حتی در دل **يَا**
قَيُّوْمُ ضرب کند و برای دفع بلا همین کنند هزار بار **يَا اَللّٰهُ** شفاست در این در است
يَا اَحَدُ در چپ یا **يَا اَحَدُ** و طرف آسمان **يَا قَيُّوْمُ** و در دل یا **يَا رَبُّ الْمَلٰٓئِكَةِ** و گوید و گوید برای
 حصول امور مشکله و کشف و قائل آینه یا **يَا رَبُّ الْمَلٰٓئِكَةِ** یا **يَا رَبُّ الْمَلٰٓئِكَةِ** یا **يَا رَبُّ الْمَلٰٓئِكَةِ**
 و در چپ یا **يَا قَيُّوْمُ** و آسمان یا **يَا اَللّٰهُ** ضرب کند و دعا کند و اگر برای کشف قبور
 اول بست و یکبار یا **يَا رَبُّ الْمَلٰٓئِكَةِ** و طرف آسمان یا **يَا قَيُّوْمُ** و در دل یا **يَا رَبُّ الْمَلٰٓئِكَةِ** و

ضرب کند حال میت معلوم شود علانیه یا در خواب و طریق دیگر نزدیک قبر بنشیند دل فاتحه بر میت
خواند بعد از آن بطرف آسمان اَلْکُتِفُ لَیْ یَا نُومُ باز بر دل ضرب کند اَلْکُتِفُ لَیْ یَا نُومُ بعد از این
ضرب کند بر عنقه و متوجه بقلب شود و ذکر کشف روح مبارک صلی الله علیه و سلم صورت
مثالی آنحضرت صلی الله علیه و سلم را تصور نموده در دو خوانده بطرف راست یا چپ یا صحنه در دل
یا رسول الله ضرب کند هزار بار بگوید علانیه یا در خواب ازین دولت دیدار مبارک شرف شود و ذکر
برای آمدن حاجت هر مشکلی و همه حاجته که پیش آید اسم از اسماء حسنه مطابق حاجت
خود گرفته بکر سه ضربی یا چهار ضربی مشغول شود مثلاً برای کشایش رزق یا سزاقت و برای شفای
مریض یا شافی و برای حفظ موازات یا حفظیات و برای سستی یا صمد و برای دفع دشمن
یا مذل و برای دفع بلا و شرح خاطر یا حی یا قیوم و علی هذا القیاس

باب سوم

در اذکار و اشتغال و مراقبات حضرات طریقه عالییه نقشیند به جمیع الله تعالی
با پید و انست که چون طالب صادق توفیق الهی متوسل بزرگی از بزرگان این سلسله عالییه میشود
اول او را استخاره فرمایند پس از دو حال خالی نباشد یا اجازت یا منع در صورت اجازت با مشغول
شوند و الا جواب دهند که قسمتش بجا دیگر است و نیز توجه مرشد قایم مقام استخاره میشود طریق
استخاره آنکه بعد نماز عشاء وضو تازه کرده صد و یک بار اَسْتَغْفِرُ اللهَ الَّذِیْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ
هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّومُ وَ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ بِصَدَقِ تَمَامِ بخواند به نیت آنکه آنچه از من تفصیرات ظاهری و باطنی
صادر شده از جمله توبه که کردم و از سر نو مسلمان شدم بعد از دو رکعت نماز استخاره باین نیت که از حق تعالی
می خواهم که بر اتباع شریعت رسول الله صلی الله علیه و سلم بوسیله مرشد مخلصم دار و دو رکعت
در اول بعد فاتحه آیه الکرسی و دویم با فاتحه قُلْ یَا اَیُّهَا الْکَافِرُونَ بخواند بخشوع و خضوع تمام ادا نماید
و گریه و زاری پر داند و بعد سلام نماز صد و یکبار کلمه تجید خوانده و دست برداشته دعا کند چون خواهد

غلبه کند بر زمین نجسید و اگر مغذ و مست اختیار دارد بعد از آنچه در خواب اشارت شود از
 مرشد بیان کند و اگر در روز اول بشارت نشود سه روز بکند و بر استخاره نظر بر قلب خود کند
 اگر قلب در اعتقاد همچنان محکم است که سابق ازین بود همین بشارت است پس مرشد اخذ
 بهجت اورا تلقین ذکر اسم ذات بواسطه لطائف سته نماید باین طریق که زبان را بکام
 چسپانیده هر دو چشم بند نماید و بزبان خیال از دل صنوبری بگوید بهنجیکه این اسم را غیر از
 نماند و این حیثیت را بوسع خود در حال نشست و برخاست از دست ندید بیان لطائف
 سته و طریق ذکر آنها باید دانست که لطائف ششش اند یعنی شش موضع اند در جسم
 انسان که پرفیوض و پُر انوار و مشتمل بسیار بر کات اند اول لطیفه قلبی که مقام او در
 فروز زیر پستان چپ است و نور او سرخ است دوم لطیفه روحی که مقام او در
 فروز زیر پستان راست است و نور او سفید است سوم لطیفه نفس که موضع آن
 زیر ناف است و نور او زرد است چهارم لطیفه ستری مقام آن مابین سینه و نور او
 سبز است پنجم لطیفه خفی مقام آن بالا ابرو و نور او نیلگون است ششم لطیفه اخفی
 محل آن اُمّ الدماغ است و نور او سیاه است مثل سیاهی چشم فائده بدانکه این
 لطائف شش گانه را به ترتیبی که مذکور شد تجویز ذکر باید نمود حتی که خود بر ذکر آنها واقف شود و مرشد
 بهمت تمام بالقاء آن ذکر در لطیفه مرید متوجه شود و استدعا از حق نماید و مرید را بگوید که زبان را بکام
 چسپانیده از زبان قلب اسم ذات را بی حرکت زبان بگوید و خود بقوت و بهمت تمام توجه کند یعنی
 دهن قلب خود را بر قلب مرید تصور نماید و خطره غیر را آمدن ندید و بجزیه قلبی قلب مرید را بطرف
 خود کشد تا از اثر توجه او در لطیفه مرید جنبش پیدا آید و ذکر جاری گردد و نور ذکر در دل مرید قوت
 پیدا کند و نسبتی و حضوری بذكر تقدس و تعالی ظهور گیرد و باین حیثیت تا یک ساعت
 کم زیاده بحال مرید متوجه باشد و ارواح متبرکه که اکابرین سلسله را شامل حال خود دانسته
 این تصرف را از امداد او شان و اند فائده بدانکه این دل صنوبری آشیاء قلب

حقیقی است که از عالم امر است مسمی بحقیقت جامع و نیز چون مرید متوجه بقلب شود عادت
 الله جاریست که از بند و فیض بواسطه قلب حقیقی فیض میرسد چون مشق لطیفه قلبی با تمام
 رسد و فنای قلبی حاصل آید همین طور لطائف باقی را جدا گانه مشق نماید و فنای لطائف عبارت
 از آن است که در آن لطیفه استغراق بهر سد و تکلف نماند و گاهی میباشد که مرید را در لطیفه
 قلبی تجلیات رو میدهند اما باید که بوسع امکان خود را مغلوب تمکلی بسازد و بکمال تنسیق و تعالی
 را بنظر قلبی متیقن خود سازد و در بین لطیفه قلبی نفی و اثبات صغیر میفرماید هر قیاس آنکه هر دو
 چشم و هر دو لب بند کرده و دم را از نایب بر آورده در قلب حبس کند و کلمه لا اله الا الله را
 بر آورده تا بگلور رسانیده الله را از گلو تا لطیفه روحی فرود آورده ضرب الله الله بر قلب
 بزرگ بجستی که اثر ذکر بر همه لطائف برسد و ملاحظه نفی یا سواء الله و اثبات ذات مطلق و
 کرده باشد اولاد یک دم سه بار بعد از آن درجه بدرجه بر عایت عدد طاق یک یک یک پاوه
 کرده باشد تا بسد و یک بار رسانند و مد و شد نگاهدارد تا اثر ظاهر گردد و اگر اثر ظاهر نشود
 دلیل بجای اصلی است باز از سر نو شروع کند و اثر ذکر آنست که در وقت نفی وجود و شرب
 منفی گردد و در اثبات آثار جذبات الهی ظهور گیرد و درین ذکر چندان مشغول شود که مذکور
 بر دل ذکر مستغولی شود نام معشوق هم فراموش کند و مستغرق بجلوه معشوق گردد و طریق
 شغل لطائف سه است آنست که دم را از زیر ناف کشیده بهمان لطیفه که شغل آن باید
 نمود قرار دهد و ذکر اسم ذات الله الله با ملاحظه معنی نور بر مقام دو واسطه چند آنکه دست دهد
 مشغول شود و این اسم را غیر ذات براند و ذکر این مقامات بدون حبس دم هم میکنند و ذکر تکرار
 اسم ذات است و طریق ذکر چهاروب این لطائف این است که دم را بشدت تمام
 بملاحظه اسم ذات بدون حبس دم از همان لطیفه که چهاروب آن کشیده باز ضرب هو
 بهمان لطیفه زند چنانچه اگر چهاروب لطیفه قلبی کند دم را بشدت تمام از قلب بملاحظه اسم ذات
 کشیده تا موضع روح رسانیده ضرب دم بملاحظه هو باز بر دل بزند و همین طور چهاروبها را

دیگر لطافت هستند در عمل آوردن شرط است و طریق ذکر اثره این لطافت این است که دم بشدت
 تمام بملاحظه اسم ذات از بهمان لطیفه که اثره او در زرش نماید و اثرگون کشیده باز ضرب هو سیع
 بملاحظه همی بهمان لطیفه بزند چنانچه در جارب لطیفه قلب گفته شد اما چون از مشق لطافت
 سسته فراغ نماید و ملکه حاصل آید بعده مرشد فرماید که جمع بهمت نموده متوجه بهمه لطافت یک مرتبه شود
 و مرشد نیز توجه نماید تا همه لطافت بخوبی جاری شوند اگر در سیر لطافت چیزی از تجلیات و غیره پیش
 آید در آن متکند و بوده مستغنی نشود بلکه طالب ترقی شود فائده بد آنکه در اصطلاح ایشان این
 سیر را سیر لطافت میگویند چون این سیر تمام شود سلطان الذکر فرماید طریق سلطان الذکر که
 مرید را باید که از سرتا قدم متوجه برین موی وجود خود داشته ملاحظه اسم ذات نماید و مرشد نیز بهمت تمام
 و کمال متوجه بر همه اجزاء مرید شود و این شغل را چندان کند که از هر بن موی بدن ذکر جاری گردد
 حتی که اگر خود را غافل سازد ممکن نباشد تا انجام از کار تنفس بلطافت سسته و غیره بود تمام شد چرا که نزد
 مشایخ این سلسله قطع این راه جمله بهفت قدم است پنج از آن از عالم امر که قلب و روح و سهر
 و شفی و اخفی اند و دو از عالم خلق که نفس و قالب اند و قالب مرکب باربعه عناصر است درین
 صورت ده لطیفه شد شروع سلوک از قلب که از عالم امر است میکانند نصف دایره گذشته
 از برای همین اقرب است و لطافت قالب یعنی اربعه عناصر را در ضمن لطیفه نفس سلوک
 میفرمایند بعد از آن ذکر نفی و اثبات را ارشاد نمایند بپایان طریق نفی و اثبات بد آنکه
 از قدیم بنا و این طریقه و کمالات و لاییت بر همین ذکر است و ذکر اسم ذات در لطافت سسته
 از تجوید قطب بانی حضرت مجدد الف ثانی قدس سره است طرق شغل نفی و اثبات آنکه
 چشم را بسته و زبان را بکلام محکم نموده نفس را از زیر ناف برآورده در دماغ قرار دهد و حرف لا
 را از ناف کشیده تا ام الدماغ رساند و از انجا که راجع لطیفه روحی فرو آورده ضرب
 لا اله الا الله بر دل بزند و از لا اله نفی مسوا دهند تصور کند و از لفظ لا اله اثبات ذاتی ملاحظه نماید
 بتدریج لا معبود الا الله و متوسط لا مقصود الا الله و منتی لا موجد الا الله و منکر

و منتها ۲ عدد در یک دم هست و یکبار است اگر اثر این شغل که بے تعلقی از ماسوا است در دل
پیدا آید شکر بجا آرد و الا نه باز از سر نو شروع کند تا اثر حاصل آید طریق اذکار تکرار اسمی تا ششم
اکثر سلوک مشایخ نقشبندیه تا باینجا است بعد از آن مراتب مراقبات و اذکار که مذکور میشوند
اول مرید را فناء افعال که آنرا مراقبه توحید افعالی میگویند تلقین فرمایند مراقبه توحید افعالی
طریقش آنکه مرید افعال خود را در جمیع موجودات را مظهر افعال حق داند و در همه اشیاء او را فاعل مطلق
تصور نماید قابلیت غیر از نظر بر غیر و بعد مراقبه فناء صفات که آنرا مراقبه توحید صفاتی میگویند
ارشاد نمایند یعنی همه صفات خود را و صفات جمیع موجودات را در صفات حق مستملک اند حتی که
مصدق حدیث قدسی کُنْتُ لَهُ سَمْعُهُ وَ بَصَرُهُ اِنْ شَاءَ اللَّهُ که در بعد مراقبه فناء ذاتی
که آنرا مراقبه توحید ذاتی میگویند طریقش آنکه مرید را باید که در اندرون قلب حقیقی که سر اسرار است
نظر انداخته ذات خود را و ذات همه موجودات را مظهر ذات حق داند و ذات بے جهت
و بے کیف را و آفاق و انفس یعنی در اندرون و بیرون خود حاضر داند و جزا و کسی را نه بیند
ازین دانش گاه غافل نشود اگر غفلت آید باز رجوع باین معنی شود تا آنکه در نور مشاهد اش
مستغرق گردد و بجز ذات مطلق خود را و غیر خود را نیابد بدانکه بعضی بزرگان برائے تکمیل
این نسبت مراقبه قوای بر میکنانند طریقش آنکه حقیقت جامع را مثل آفتاب خیال کند و جمیع موجودات
را قوای بر تصور نماید که در مقابل آن آفتاب اند و تمام قوای بر نیور واحد منور گردد و دیده اند و در آن
موجودات بجز یک نور نیست اگر این مراقبه را بکمال رساند وجود مطلق را در جمیع افراد ساری دید
دیگر را موجود نه پندارد و مَنْ عَرَفَ فَخْصَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ جزیایمقام است و تمام
اشیاء را باینکه شهود احاطه معیت او تعالی عین او تعالی یا بدین را در اصطلاح این قوم توحید وجود
میگویند این ولایت متعلق ببلطیفه قلب است که از عالم امر است و محیط همه اشیاء یعنی این ولایت
از و میخیزد و اگر همه اشیاء را از نظر انداخته و گم کرده مشاهده جمال لایزال حق رو نمود این نسبت
توحید شهودی میگویند و این ولایت علاقه ببلطیفه روح اعظم که محض نور است میدارد و این

هر دو مرتبه ولایت خاصه اولیا است دین مرتبه علم لدنی و مرتبه قطبیت بدایت
و غیره امور دیگر حاصل میگردد و الله یؤتھ فی من یشاء چون این نسبت بحال رسید
باید که برین تجلیات و مشاهدات لذت یافته قرار نگیرد بلکه طالب ترقی شود اگر چه این هم کمال
ولایت است آنما درین مرتبه نوعی شرکت مفهوم میشود تا وصول مطلوب حقیقی بے تلبیس اشیاء
باشد بعد از مرید را باید که با دتوجه مرشد خود را از غلبات ین تجلیات و مشاهدات وارد
اگر چه لطیف باشد و آنچه ذهن نشین است از حق باشد یا از غیر حق خالی و صاف سازد و یقین
مرشد بمراتبه نیافت و وراء الورا مشغول شود و مراقبه نیافت طریقی آنکه لطیفه سری را
از واردات مذکور خالی ساخته نظر باطن بر آن دارد و حق تعالی را به تنزیه تمام تصور نماید و
هر چه در ذهن و خیال او باشد از همه پاک و منزه بے جهت و بے کیف او را بطلبد تا هیچ در نظر او غیر
مطلوب نماند حتی که بجز نور یقین معلوم هیچ نماند همچنین تنزیه بلا نهایت سازد و هیچ جا قرار نگیرد و ولایت

لے برادر بے نهایت درگی است	هر چه بروی میرسی بروی مایست
----------------------------	-----------------------------

چو حاجت نفی نماند و آینه سری از توجهات و تصورات صاف و مصفا شد و بی جهت و بے کیفی و نومو مرتبه یافت
و وراء الورا و ولایت انحصار که ولایت ملایک مقرب است بوصول نجاسد و این ولایت مطلق بطیفه سر است شد علم
بدیست هر که از فضل حق باشد مدد این همه نعمت حق او را رسد + بدانکه چو مرید لطیفه سری را
از تجلیات اگر چه مشاهده باشد خالی ساخت داخل دایره حقیقی شده لیکن چون از حقیقت آگاه
نیست از ارباب جبل است پس اگر امداد آتی و جذبه معنوی شامل حال است جمیع مراتب عنصری
و نوروی را طے کرده آید بعد از مرتبه نیافت و وراء الورا حقیقت نیافت که مرتبه ولایت انحصار
انخواص که ولایت انبیاء علیهم السلام است رومی نماید پس وصول این نسبت محض سعی در تجلیه
باطنه من جهت حقیقت از یافت حق و برحق است حاصل اینکه اول ولایت خاص اگر چه ولایت
است لیکن درین ولایت وجود غیر در نظر است یعنی تمیز در مظاهر و ظاهری باقی است
پس ازین به نسبت مرتبه عالیہ ایشان بوی شرک می آید و در ولایت انحصار اگر چه تنزیه است

که جمیع مراتب ذاتیه و صفاتیہ و کمالیہ خود را منظر ذات و صفات و کمالات حق تعالی می بیند و بجز
منظریت او هیچ نمی یابد و تنزیه او میکند اما تنزیه سایر الناس پیش رتبه علو و انبیا علیهم السلام
حکم تشبیه دارد پس دل را تصور غیبت که نزد ایشان غیر حق است و او تعالی از ملاحظه
تنزیه نیز منزله و پاک است **تَعَالَى اللَّهُ عَنِ ذَٰلِكَ عُلُوًّا كَبِيرًا** از هر دو خیال خالی سازد و طالب
ترقی شود تا تجلی بی کیفی نبی همتی بر دل مرید دارد و میشود و تجلیات انوار قدم متجلی گردد و هر چند خلوص زیاده
و خل در دایره این ولایت بیشتر بعد از ان کمالات نبوت انبیا علیهم السلام است و حقیقت
این مرتبه خارج از تحریر و تقریر است اما محققان این قدر فرموده اند که اگر چه ولایت انبیا
و نبوت ایشان هر دو در دایره اصالت اند و هر دو از ظلیت خالی و مبرا لیکن این قدر هست که در
ولایت وصول بحقیقت صفات حضرت عزت جل شانہ است و در نبوت وصول بحقیقت
ذات است تفاوت مراتب استعدادیه چنانکه فرموده قوله تعالی **ذَٰلِكَ الْمَرْتَبُ
فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ سَرَّضْنَا اللَّهُ وَرَآيَا كُمْ** چون این نسبت بحال رسد ملاحظه
از میان برخیزد و بمقام حضور در حضور نور علی نور برسد که مرتبه بقا باشد است
و کمر مراتب اذکار و اشغال علمیہ نقشبندیہ بطریق اجمال و اختصار بقلم
آمده اگر به تفصیل باید از کتب ایشان مثل نسخ معتبره که انوار محمدی مصنفه حضرت
مولانا و استادنا مولوی شیخ محمد فاروقی قاضی سلسله تعالی که خلیفه خاص حضرت
مرشد م و بادیم قطب الاقطاب مولانا میا نجو نور محمد شاه جمعیانوی اند قدس الله سره
باید جست اما در بیان اشغال طریقه احمدیه حضرت شیخ عبد الاحد را مکاتیب اند از آنجمله
مکتوبی مسمی بحل الجواهر بغایت متین است و نیز طریق تحصیل مراتب سلوک این طریقه
به تفصیل تمام با حسن و جود در رساله انهار الاربعة مؤلفه حضرت شاه احمد سعید دہلوی رحمۃ الله علیه که
بغایت پسندیده است مرقوم است فقط اکنون بعضی کلمات مصطلحه حضرات نقشبندیہ که مبنای

این طریق بر آن است بقلم آید باید دانست و یاد باید داشت و آنرا پیشوا سے خود باید ساخت
و آن این است. هوش در دم. نظر بر قدم. سفر در وطن. خلوة در انجمن. یاد کرد. بازگشت
نگهداشت. یاد داشت. وقوف زمانی. وقوف عددی. وقوف قلبی. یا زیاده کلمه اند.
هوش در دم عبارت از آنست که همیشه هوشیار و آگاه بر نفس خود یابد و تا که دم بغفلت
نبرد آید و این شغل دافع تفرقه نفسی است. نظر بر قدم آنست که در آمد و رفت او هر جا که باشد نظر بر پشت پا در تا
نظر پراگنده نشود و به جمعیت اقرب باشد و در ابتدا دل تابع نظر است و پریشانی نظر در دل تاثیر
میکند و شاید نظر بر قدم اشارت بسرعت سیر سالک بود و در قطع مسافت هستی و طی عقبات خود
پرستی یعنی نظر او هر جا که هستی شود فی الحال قدم بر آن نهد سفر در وطن آنست که سالک
در طبیعت بشیری سفر کند یعنی از صفات ذمیمه بصفات حمیده برآمد که معنی تخلیقا باخلاق الله است
خلوت در انجمن آنست که بظاهر با خلق و بیاطن با حق تعالی بود یعنی با همه حال متوجه
الی الله بوده باشد یا ذکر و عبارت از ذکر لسانی و قلبی است یعنی دور کردن غفلت را
بذکر حق تعالی یا بازگشت و آن اینست که هر بار یک ذکر بزبان دل کلمه طیبه را گوید و در عقب
آن هم بدل مناجات کند که الکی مقصود من تویی و رضائے تو ترک کردم دنیا و آخرت
را برائے تو عطا کن لھائے خود و وصول تمام بدرگاه خویش و این شرط عظیم است در ذکر ازین
غافل نشود نگاهداشت مراد از مراقبه خاطر است از خطر ماسوا الله چنانکه اگر در یک دم
صد بار کلمه طیب را گوید خاطر بغیر نرود بلکه از اسماء و صفات هم غافل بوده احدیت مجرده را
دور او را منظور نظر داشته باشد یا داشت عبارت از توجه بودن بحق تعالی است
بهر دم و بهر حال بر سبیل ذوق و بعضی گفته اند که حضور بی غیب است و نزد اهل تحقیق استیلا
شهود حق بر دل بتوسط ذاتی که کنایت از حصول یاد داشت است و این را مشاهده
گویند و حق اینست که این مقام مذکور که توجه تمام بحق است بدون فناء تمام و بقا کامل
حاصل نمیشود و وقوف زمانی آنست که بنده بهر حال واقف احوال خود باشد

اگر بطاعت است شاکر باشد و اگر بمعصیت است عذر خواهد یا آنکه پاس انفس را نگاه دارد
 که بعضو میگزرد یا بغفلت و علی هذا القیاس در قبض و بسط استغفار و شکر باید و این را محاسب گویند
 و قوت عددی و آن عبارت از رعایت عدد و طاق در نفی و اثبات چنانکه گذشت است
 عدد در ذکر قلبی موجب جمع خاطر متفرقه است و قوت قلبی آنست که ذاکر آگاه و واقف
 باشد با حق تعالی و یا قوت قلبی عبارت از آگاهی و حاضر بودن دل است بجناب حق تعالی
 بوجهی که دل را هیچ علاقه بغیر حق نباشد و بعضی گفته اند که در حین ذکر ارتباط و آگاهی موجب
 شرط است که محققان فرموده اند که اگر طالب را ذکر قلبی در نگیرد و تاثیر نشود ویرا از ذکر باز
 داشته بود قوت قلبی امر فرمایند تا زود ذکر در گیرد تصرفات مشایخ طریق توجیه
 شیخ خود را از همه امور خالی ساخته متوجه شود بسوئے نفس ناطقه خود در نسبتی که در مرید
 القایش منظور باشد و توجه خاطر صرف بجالش نماید و تصور کند که کیفیت و جذب از من
 در مرید سرایت میکند بفضل تعالی افاضه نور و برکات حسب استعداد آن میشود
 بعد اجزاء لطیفه قلب بر هر لطیفه درجه بدرجه توجیه نماید و همچنین در القاء افوار و ترقیات
 لطائف مرید با هر طریق توجیه کند و بر مرید قایم تصور صورت او نموده توجه غائبانه
 بینماید و فائده او را میسراند طریق سلب مرض آنکه خالی کند نفس خود را از همه خطرات
 و خیال کند نفس خود را بیمار بآن بیماری که مرید دارد پس آن مرض منتقل میشود از مرید
 بسوئے او و این از عجایب صنعت الهی است در خلق دیگر طریق دفع مرض و توبه
 بخشی آنکه بعد از تفرقه صاحب نسبت وضو کرده دو رکعت نفل ادا نماید و در دو سجده استغفار خوانده و بجزواری
 بدرگاه مجیب الدعوات التجا نماید که از مرید مرض و یا اعاصی معصیت زائل شود بعد از آن مقابل
 مرید یا عاصی بنشیند و بهمت تمام جمع نموده و فتنه که نفس میگیرد تصور کند که مرض از قالب مرید یا معصیت
 از عاصی میگیرد و میگذرد و در آن وقت که اشتغال نفس خیال نماید که آن مرض و یا آن گناه از
 اندرون سلب کننده بر زمین می افتد بعونه تعالی مرید شفا یابد و عاصی توبه کند

طریق دریافتن نسبت اهل شد زنده باشد یا مرده -

طریقش آنست که بنشیند رو بروی او اگر زنده است و اگر مرده است مقابل قبر او پس خالی کند نفس خود را از هر نسبت و التماس نماید بدرگاه علام الغیوب که **یَا عَلِیمُ یَا خَبِیرُ** یا **مُبِینُ** خبر ده ما را و آگاه کن از کیفیت باطن این شخص و متوجه شود بسوی روح او و زبانی چند تا متصل کند روح خود را با روح او بعد وقفه رجوع کند بذات خود پس بدرگاه دریا بدر نفس خود از کیفیات پس بداند که این نسبت آن شخص است و همین طریق دریافتن خواطر است طریق دریافتن خطر نفس خود را از حدیث نفس و از هر خطر خالی ساخته بدل بسوی قلب او متوجه شود هر چه از خیر یا شر در خاطر خطور کند پس بداند که از دست طریق کشف و قلیع آیمده بطریق مہود دل خود را از همه خطرات پاک نموده اول بجناب قدس عالم التبر و الخفی التماس نماید یا **اللّٰهُ یَا عَلِیمُ یَا خَبِیرُ یَا مُبِینُ** آگاهی بخش مرا برین واقعہ پس اگر منقطع شد تمام خطرات و حاصل شد انتظار کشف آن واقعہ مثل تشنه که آب را بخوراند پس متوجه کند روح خود را ساعت بساعت بسوی ملائع علی یا ملائع سفلی بقدر استعداد خود بہمت تمام پس منکشف خواهد شد آن واقعہ یا و از ہا تلفت یا بدیدن یا در خواب طریق دفع بلا بطریق مہود تخیل کند آن بلا را بصورت مثالی و توجہ و ہمت قوی نماید برای دفع بلا با مدد الہی دفع خواهد شد اما این تصرفات عجیبہ و غریبہ بدون حصول نسبت نفسا و بقا دست نمیدہد و این معاملات از متوسطان سلوک اکثر واقع میشوند و از متہیان بسبب عدم التفات شان با مورد مذکورہ کونیہ کم ظهور گیرند و نیز باید دانست کہ ضرور نیست کہ ہمہ مکشوفات عارف صحیح و مطابق واقع باشند زیرا کہ کشف و قلیع از امور ظنی است کہ احتمال خطا ہم دارد گاہے باشد کہ خلاف واقع افتد پس انظار اینچنین امور پیش یار و اغیار لا حاصل است بحسب فضل

باب چهارم در بیان کیفیت تلاوت قرآن و اداء نماز و دیگر اعمال متفرقه

باید دانست که بهترین سلوک الی الله سبب طریق ذکر فرموده اند اول ذکر کلمه طیب لا اله الا الله
 محمد رسول الله و دوم ذکر تلاوت قرآن شریف سوم اداء نماز باقی اذکار درین مندرج اند و فضیلت
 اینها قرآن و حدیث و آثار صلیا مملو است و این مختصر متحمل آن نیست که بقلم آید و بهر کات و کیفیات
 آنها آنچه هست این ذره بمقدار راجه قدرت که بیان ساز و فضیلت کلمه طیب بر اے طالب
 صادق بعین بس است که یک قدم از لا اله الا الله بر نفی ما سوا الله نهد و دیگر قدم از لا اله الا الله بپای
 قدس نهاده و اصل حق گردد و از فضائل قرآن شریف طالب را همین کافی است که از مشغولی
 او حضوریت حق و همگامی او تعالی حاصل شود و نماز جامع این هر دو است و دیگر جمیع اذکار
 و عبادات و دعاء و تسبیحات کونین را شامل است و نیز مدارج بیشمار در نماز مندرجست که پیش
 از طاق بشری دور است و سائل بقله استغراق و جذبات از نماز باز ماند از مدارج بسیار
 محروم ماند بکنه مقصود اصلی نرسد و نماز سرسبست از اسرار آبی در میان عبد و معبود او که مومن
 را در مشغولی آن انقطاع از ما سوا و قرب اتم بحضرت حق تعالی حاصل است پس طریق سلوک
 که بواسطه کلمه طیب است بیان کرده شد اکنون چیزی طریقی و کیفیت تلاوت قرآن و اداء
 نماز بطور طالبان حق بیان کرده می آید اول بیان طریق تلاوت قرآن شریف
 بدانکه تلاوت قرآن افضل عبادت است و که ام طریق بر اے تقرب الی الله سوا اے
 فرائض بهتر از تلاوت قرآن نیست پس آداب و استحباب او آنست که باخلاص تمام باطن
 کامل رو بقبله با ترتیل و خشوع و تحزن بعد از عوذ و بسم الله بملاحظه آنکه کلام با خدامی کند
 و گویا و رامی بیند و اگر نه تواند بداند که او رامی بیند و با و امر و نواهی مرا حکم می فرماید و بر آیت
 بشارت فرمان و بر آیت وعید ترسان و گریان باشد و بجز و احکان خوش که موجب جمعیت
 خاطر و دفع غفلت است بخواند و این عام ست و طریق خاص آنکه طالب با شرایط مذکور در
 خلوت که کدام محل خلوت نباشد بعد از دو رکعت نفل بادب و حضور تمام بنشیند

و قرآن شریف را در بر و به نهد و عظمت کلام کبریا بی و تذلل خود ملاحظه نماید و دل را از جمیع حظرات
 خدائی که دره متوجه بحقیقت قرآنی که صفت کلام نفسی حق است گرد و درین مراقبه اندک توقف
 کند چون خاطر جمع شود و حضوریت بحق تعالی چون شاگرد پیش استاد یقین حاصل آید بعد
 از خود بسم الله بنشروع و حضوریت تمام با ترتیل و تجوید چنانکه پیش استاد میخوانند و هیچ دقیقه قرات
 فرزند ندارد تلاوت نماید و در حین قرات خیال کند که زبان دین و لسان دل صنوبری هر دو بر لب
 تلفظ میکنند ازین ملاحظه غافل نشود و اگر غفلت آید زود بخود خوانده دل را حاضر کند چون این
 مشق جمعیت خاطر و حضوریت بحق تعالی حاصل آید بعد از آن تصور کند که هر بن موسی جد قاری
 برای قرات قرآن زبان گردیده و از هر بن هو الفاظ می برد آیند و تمام قالب قاری حکم شجره
 موسی پیدا کرده است و درین ملاحظه در حین قرات مستغرق گردد چون درین ملکه حاصل آید
 بعد از آن در وقت تصور کند که حق تعالی بزبان قاری میخواند و او میشنود و بعد از آن تصور کند
 که سالک می خواند و حق بگوش سالک میشنود چون درین ملکه شود بعد از آن در وقت تصور کند که او تعالی
 خود بخواند و خودی شود و این هیچ نیست نه وجود سالک نه وجودات مجرد آنکه آواز نیست که از جهت می آید و سالک درین
 محو است چنانکه این ترکه کمال سلف بقدر تعالی امید است که می خیزد و سر قرآنی منکشف گردد و سالک بطلب خود برسد بپایان
 طریق اداء نماز سالک طریقت را باید که در ادائش هر اعمال خصوصاً نماز بر مغز و ارفاح
 آنها که مراد از حسب دلی و اخلاص نیت و خشوع و قبولیت بدرگاه او تعالی و محویت پیش
 احدیت است محافظت نماید اما اگر چه نماز اهل حقیقت حقیقت نماز است و بدان رسیدن
 و چنان گذاردن مشکل است و صعوبت بسیار دارد لیکن جهد و کوشش بسیار
 کرد مگر خداست تعالی آسان گرداند و اَللّٰهُمَّ إِنِّیْ جَاهِلٌ فَهَدِنَا لِنَهْدِنَا
 سُبُلَنَا طوبی ادایش آنکه اول نماز را صورتی تصور کند که دل و سینه
 خالص و روح او حضور و تن او اعمال ظاهر و اعضاء ریشیه او ارکان و خواص او
 تعدیل ارکان و تحمیل قرات است تا یک ازین مراتب نباشد نزد اهل شد نماز بر و نیز نماز

طهارت حقیقی باید که بے آن نیز ناز نشود و آن طهارت دل است اثر اسوا باشد که نظر قلبیست
 حق بر دل است کرات الله لا یظفر الی صویر کمر و اعصابکم و لکن یتنظر الی قلبی بکم
 و یتأینکم پس هر گاه که دل نجس است بدن چگونه پاک شود که بدن تابع دل است پس چنان
 کن که دل زغیر اند پاک باشد و جز حق تعالی مستحق کرامت و سزاوار برتری نیست پس بزرگوار تا قول الله اکبر
 درست آید و چون دست بر اسب تکبیر برداری دانی که از دو جهان دست برداشتم و در دجوت و جوی
 رویی دل بهمت تمام متوجه حق بود و چون الحمد لله گوی بدانی که در عالم هیچکس مستحق
 حمد نیست و جمیع محامد با و راجع است و در سائر التکین تصور کنی که نیست رب بجز او تعالی
 و در الرحمن الرحیم اسید بر کرم و رحمت او داری و بدان و اثنی باشی و در کماله
 یوم الدین خوف را پیش گیری و روز قیامت را مشاهده کنی و الا فموجع عذی الله یقین نانی
 و چون آیات الله تعالی گوی یقین دانی که لا مؤجور الا الله و در آیات متعین حقیقت ملاحظه
 کنی که لا فاعل الا الله و در اهدنا الصراط المستقیم بدل را بهی طلبی که بحق رساند و از
 صراط الذین انعمت علیهم آن را بهی خواه که انبیاء و اولیاء رفته اند و در غیاب انفس و بملک
 فی الضالین پناه جو از عصب او و از گمراهی نفس خود و در حالت قیام استقامت بر
 طریق شریعت و طریقت خواهی و در رکوع عظمت الهی و تذلل نفس خود در سجده فناء نفس
 و اثبات حق خواهی و در تشهد محویت خود بمشاهده حق خواهی و در ان کوشی که هر چه در نماز
 خوانی بدان صادق باشی و الا فمن اظلم ممن کذب علی الله و کذب بانصته
 و در حضور او اخلاص دهد کن و هر نمازی که بجای می مراقب باش در آن و اگر حضوری
 نبوده باشد باز اعاده کن و اگر باز در حضوری قصوری واقع شود باز اعاده نمائی حتی که
 پنج یا هفت بار همین طور کنی امید قویست که بحکم آنکه من طلب شیئا و جدایعنی جوینده
 یا بنده این دولت بوصول انجامد و نیز برین قناعت مکن بلکه همواره متجسس بصفای احوال
 او تعالی باش تا نماز حقیقی برسی و حق را یابی و بجوی و برین عمل مناسبت

یا جان رسد بجانان یا جان ز تن بر آید

دست از طلب ندارم تا کام من بر آید

یا شاعر الله تعالی دست طلب بدامن مطلوب برسد بنده و کرمه طرق دیگر در ادای نماز
 بدانکه وقت ادائی نماز روی قلب را متوجه بسوی حقیقت تعبه که صفت موجودیت حق
 است سازد و نور حقیقت نماز را که صفت الوهیت او تعالی است ملاحظه نماید و تصور حقیقت خود
 که مرتبه عبودیت است بجز تمام پیش آورد و خالص نیت ادای خدمت عبودیت کند و براس
 تکبیر دست بردارد و خیال نماید که از هر دو همان دست برداشته رجوع الی الله گشته و بگوید
 الله اکبر و تصور کند گویا که نفس خود را به تکبیر فزج کرده فنا ساخت و بعد تسبیح و تحمید قرائت
 شروع کند و در قرائت ملاحظه قبولیت حق تعالی کند چنانکه در حدیث شریف آمده است
 که وقتیکه گفت بنده الحمد لله رب العالمین فرموده حق تعالی ستایش من کرد بنده من
 چون گفت الرحمن الرحیم فرموده حق تعالی بر من ثنا کرد بنده من چون گفت ملک جبر
 الدین فرموده حق تعالی بیان بزرگی من کرد بنده من هرگاه که گفت یا الله یا الله یا الله یا الله
 فرموده حق تعالی که این در میان من و در میان بنده من است و مرنبده مراست آنچه
 خواست و وقتیکه گفت اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر
 المغضوب علیهم و لا الضالین فرمود حق تعالی این براس بنده من است و مرنبده مراست
 آنچه خواست پس در ملاحظه مجاذبه مستغرق گردد و در رکوع نظر بر پشت پادارد و ملاحظه عظمت
 و کبریا و تعالی و تذلل خود کند و در سجود نظر بر پره بینی دارد و ملاحظه علو و تعالی و تحقیر و ذل
 خویش نماید و در قعدہ نظر بر سینه دارد و ملاحظه معنی التحیات کند و در آن حالت یقین بر آنکه در حضور
 حق تعالی در مجلس انبیاء و اولیاء داخل است و نیز در هر نماز ملاحظه ان تعبد الله کانک تراه
 ملاحظه دارد و اگر خطره آید بملاحظه لا صلوا الا بحضوری القلب دفع سازد و در قرائت آواز
 تلفظ چنان باید که گوش خود بشنود بلکه هر که برابر او باشد او هم استماع نماید اما چند این
 جهر نکند که آواز از حلق بر آید الا در نماز جهریه طرق دیگر نماز بشرا را معصوم و در حال سکوت

نور حقیقت صلوٰۃ را مثل ستاره رخشان در حین قیام بر سجده گاه و در رکوع بر پیشانی و در
حالت سجده بر پشته کعبه و قعود برابر سینه مشاهده کند و متفرق گردد پس چون باین طور
تذکور در او آسائے نماز فراوانست و مشتق نماید بگونه تعالیٰ نماز حقیقی رود و حقائق و معارف
گوناگون بکشوف گردد و مرتبه الصلوٰۃ معراج المؤمنین همین است که مقصود و نیا و نیا و نیا را
گذشتن و باقی پیوستن است و الله یدر فی من یشاء خداوند اماره و جمیع دوستان
مار و همه طالبان حق را ازین دولت مشرف گردان و درین بهیران و برانگیزان بمنه و کرمه
و بحرمت النبوی و آله و صحابه جمیع آمین آمین آمین

طریق حصول زیارت جمال مبارک صلی الله علیه و سلم

بعد نماز عشا با طهارت کامل و جامه نوا استعمال خوشبو با رب تمام رو بسوی مدینه منوره
بنشینند و یحیی از جناب قدس حقیقت چندی براس حصول زیارت جمال مبارک صلی الله علیه
و سلم شود و دل را از جمیع خطرات خالی کرده صورت آنحضرت لباس بسیار سفید و عمامه سبزه
و چهره منور مثل بدر بر کسی تصور کند و الصلوٰۃ والسلام علیک یا رسول الله راست و الصلوٰۃ
والسلام علیک یا نبی الله چپ و الصلوٰۃ والسلام علیک یا حبیب الله در دل خود فرمود
کند این درود شریف را هر قدر که تواند سپیدر سپید تکرار کند بجز از این هر سه درود را اللهم
صل علی محمد کما امرت انک تصلی علیه اللهم صل علی محمد کما هوام الله اللهم صل علی
محمد کما تحب و تفضل هر قدر که تواند بعدد طاق بخواند و بوقت خفتن بخت و یک بار سوره
از اجاء نصر الله خوانده تبصره کمال مبارک درود گویان سر بسوی قطب و رو بقبله و بر دست
راست نجسید و الصلوٰۃ والسلام علیک یا رسول الله خوانده بر کف راست و سیده و زیر
سر نهاده بخمسید این عمل بشب جمعه یا شب دوشنبه بکند چند بار عمل آرد انشاء الله تعالی
بمطلوب خواهد رسید

طریق صلوة کن فیکون برای مشککشائی سریع الاثر است

هر کس را که حاجتی سخت و دشواری پیش آید در شب چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه با طهارت تمام و اخلاص کامل دو رکعت نماز گذارد در رکعت اول سوره فاتحه یکبار و سوره اخلاص صدبار و در دوم سوره فاتحه صدبار و اخلاص یک بار بخواند و صدبار انجین گوید که لے آسان کننده شود بر ما و اسرار روشن کننده تار و پود ما و صدبار استغفار و صدبار درود شریف بخواند و بحضور قلب از خدای تعالی دعا کند چون شب سوم آید بعد از آن دو گانه و غیره سر بر نهاده و آستین راست بر آورده در گردن بیند از دو بگریه و زاری از جناب الهی دعا کند بخواه بارانشار الله تعالی ضرور دعا او مستجاب شود و این عمل در خاندان چشتیه بسیار مجرب و سریع الاثر است و این را صلوة کن فیکون براسی همین نامند که در مطلب براری جلد تاثیر کند طریق نماز استخاره به کل در هر امر استخاره کند بعد از آن کار را بعمل آورد و در استخاره مسنونہ هیچ خواب و رویا ضرورت نیست فقط اطمینان قلبی کافیست اگر فرصت نباشد صرف بر دعا اکتفا نماید طریقی است که در وقت نماز نیست استخاره را داناید در رکعت اول بعد فاتحه سوره کافرون و در دوم سوره اخلاص بخواند بعد سلام این دعا بخواند اللهم انی استخیرک بعلمک و استقدسک بقدرتک و استعاضک بکلماتک و استسئلك من فضلك العظیم فانک تقدر و لا اقدر و تعلم و لا اعلم و انت علام الغیوب اللهم ان کنت تعلم ان هذا الامر خیر لی فی دینی و معاشی و عاقبة امری اوفی عاجل امری و اجله فاقدس له لی و لیسر له لی ثم یأمرک لی فیه و ان کنت تعلم ان هذا الامر شر لی فی دینی و معاشی و عاقبة امری اوفی عاجل امری و اجله فاصرفه عنی و اصرفنی عنه و اقدس له لی الخیر حیث کان ثم امر ضنی به + طریق دیگر استخاره و مثل چشتیه فرموده اند که بعد از عشاء دو گانه نهیت استخاره بگذارد در هر رکعت بعد از فاتحه سوره اخلاص سه بار بخواند

بعد سلام اول آخر درود شریف سته بار یا سلیم سلیم سته صد و شصت بار بخواند بعد
 این چار اسم را صد بار یعنی یا علیم علیهم یا شکر یا تبارک یا حمید یا خدی یا مبین یا مبین
 بعد رو بسوئے قبلہ و بر سر بطرقت قطب کرده و پائے بجانب شمال کرده بر زمین
 بنجید اگر مغدور است اختیار دارد اما با کس سخن نگوید در دو گویان بنجید و این عمل را شب
 پنجشنبه و یازد شنبه بجا آرد اگر در یک شب معلوم نشود تا بسنه یا هفت شب بکند ان شاء الله
 هر چه مقصود باشد معلوم شود و دیگر طریق سورة فاتحه یک بار سورة ناس سته بار سورة قل
 سته بار سورة اخلاص سته بار سورة کافرون سته بار سورة اذ جاء نصر الله و بخت باه
 بعد هر قدر که تواند درود شریف بخواند چند آنکه در دو گویان بنجید بوقت خفتن بدست
 راست تفت زده و دست بزرگ را نهاده بنجید

کیفیت اعمال متفرقه صبح و شام

بدانکه شاغل اشغال قلبیه را ضرور است که سوائے فرائض و واجبات و سنن بعضی از عبادات
 و طاعات و اوراد و وظائف لسانیه که ممد مقوی و مفید صفاتی قلب باشند بعمل آرد چنانچه نماز تحمید
 دوازده رکعت است و نماز اشراق که شش رکعت است و دو نیز آمده است چهار رکعت صلوٰۃ الضحیٰ و
 چهار رکعت صلوٰۃ الزوال و شش رکعت صلوٰۃ الاوابین و سبت رکعت هم آمده اند و چهار رکعت سنت قبل
 عصر چهار رکعت قبل عشاء و روز جمعه صلوٰۃ التمسیم اگر فراغ باشد بخواند و سته روزه ایام مبین روزه پنجشنبه
 و دوشنبه و شش روزه شوال و نه روزه اوله دی الحجه و اگر نتواند روزه عرفه ضرور دارد و روزه
 عاشوره و هشت روزه اول ماه ربیع الاول شعبان دارد و تلاوت قرآن شریف بقدریکه در چهل روز
 ختم کند در میان سنت و فرض صبح چهل و یک بار سورة فاتحه تسبیح بخواند و بعد نماز صبح سورة طیس
 و ده بار کلمه چهارم و صد بار سبحان الله و سجد ۴ سبحان الله العلی العظیم و بحمد ۴
 استغفر الله بخواند و صد بار استغفار صبح و شام و کلمه طیب صد بار و چهل و یک بار یا حی

یا قیوم لا اله الا انت استغاثک ان یحیی قلبی بنور معرفتک ابدایا الله وورود شریف
 اللهم صل علی سیدنا محمد وعلی آل سیدنا محمد بعد دکل شیء معلوم ملک
 هر قدر که تواند بخواند بعد نماز ظهر سوره فتحنا و نیز اگر تواند منزل دلائل الخیرات نیز بخواند و بعد نماز
 عصر سوره عم یسار لون و صد بار آیه کریمه و بعد نماز مغرب سوره واقعه و بعد نماز عشا سوره ملک
 و یا سجده و صد و یک بار یا حی یا قیوم برحمتک استغیث اول و آخر در روز یازده یا زده بار بخواند
 قلب و تصور معنی بخواند و نیز صبح و شام سید الاستغفار یک بار و نورته نام یکبار و اللهم انت السلام
 و منک السلام والیک یرجع السلام حینا ربنا بالسلام و ادخلنا دار السلام تبکات
 ربنا و تعالیت یا ذا الجلال و الاکرام و آیه الكرسی و آیه الرسول تا آخر سوره یک یک
 و اخوذ بکلمات الله التامات من شئ ما خلق سه بار و آیات آخر سوره حشر یک بار
 و سه بار بسم الله الذی لا ینفوت مع اسمیه شئی فی الارض و لا فی السماء و
 هو السميع العليم بخواند و سه بار ضحیت یا الله ربنا و بالاسلام دینا و محمد
 نبیا صلی الله علیه و سلم و یک بار حزب البکر اگر تواند بخواند بعد هر نماز آیه الكرسی یک بار
 و سی و سه بار سبحان الله و سی و سه بار الحمد لله و سی و سه بار الله اکبر و یکبار
 چهارم کلمه یعنی لا اله الا الله و حد لا شریک له که الملائک و له الحمد و هی و یمیت
 و هو حی لا یموت بیدایه الخیر و هو علی کل شیء قسید بخواند و در وقت شروع
 طعام بسم الله بعد اللهم بارک لنا فی رزقنا و بعد فراغ طعام الحمد لله الذی فی خلقنا
 و تقاننا و اوانا و جعلنا من المسلمین بخواند و وقت خواب سوره فاتحه و آیه الكرسی یک
 یک بار و معوذتین سه سه بار و آیات آخر سوره کهف بخواند و وقت بیدار شدن از خواب کلمه
 چهارم بخواند و در حین دخول خلا اللهم انی اعوذ بک من الخبیث و الخبائث و وقت
 بر آمدن از خلا غفرانک بخواند و در هر وقت نشست و برخاست
 بسم الله و الله اکبر و اللهم انی استغاثک برضاک معمول دارد و نیز بعد

قلبه بحقوق و سادس فاسده فتور سے واقع شود غسل کند و هامة نوپوشد و استعمال شود
 کند و در خلوت که از شور و شغب خالی باشد در آید و بنشیند و معوذتین و اخلاص فاتحه
 سه سه بار بخواند و سه بار استغفر الله من جميع ما کره الله و لا حول الا بالله العلی اعظم
 تکرار نماید و سه بار بخواند طریقت کتف چپ گفت زمر و بعد بر خاسته دو گانه ادا نماید و در اینجا
 اللهم طهر قلبي عن غیورک و نور قلبي بنور معرفتک ایدایا الله یا الله یا الله یا الله یا الله
 هر قدر که تواند تکرار نماید بعد بطرف چپ بیاورد بر است یا نور و در قلب یا نور ضرب
 کند چند کرات تکرار کند و اگر باز خلجان خاطر شود فی الحال وضو کرده بازمین ذکر مشغول شود
 و اگر باز مشوش شود همین کند انشاء الله تعالی در دو سه مرتبه تسکین بقلب خود خواهد یافت
 پس بذكر نفی و اثبات بملاحظه لا فاعلی الا الله و لا موجود الا الله مشغول گردد و در عاقبت
 بدو شد و الحان خوش نگاه دارد طریق دیگر آنکه بطریق معهوده اسمی ازین اسمایین یا الله
 یا فعال یا فتاح یا باسط گرفته بذكر سه ضربی و یا چهار ضربی مشغول شود اگر خطرات دفع
 نه شوند و خاطر پریشان ماند چند بار نفی و اثبات بملاحظه مذکور مع شرایط ورزش نماید و تصور
 کند و یقین داند زیرا که این و سادس خیر باشد یا شر که از موجودات و هستی هستند قایلیم
 بحق اند بلکه عین حق داند زیرا که باطل نیز از بعضی ظہورات حق است و بگوید هو الاول هو
 الاخر هو الظاهر هو الباطن و هو کل شیء علیم پس بلا شک باین تصور شوق اشتیاق
 غلبه کند و همه خطرات محو سازد

بیان دریافت کیفیت تفرقه با و علاج آنها

بدانکه باعث تفرقه و تشویش خاطر چند وجه فرموده اند گاهی از فساد غلبه شوق و عشق هم میا شد
 صورتش آنکه عاشقان طالب وصال حق اند و آن حاصل میشود مگر بفناء طالب در ذرات
 مطلوب و فنا موقوف است بحسبی و انشراح خاطر بذات او تعالی چون بعضی طالبین بفناء

شوق و در اشتیاق ریاضت شاقه بر خود می نهند و نفس را یک لحظه از تلذذات مالموفات باز میدارند و جوع و عطش مفروط و ترک راحت اختیار میکنند این امور باعث انقباض خاطر میگردد و آن الشرح و انبساط و شوق که میداشتن بسبب فتور حواس مبدل بغم و پریشانی میگردد و علاجش مطلق التنازل کردن نفس را در خواہشات مباحه و ترک ریاضت تا آنکه آن شوق و انشرح و مستی عود کند و یا باعث تفرقه بین و نامردی است که نفس در ترک موفات جسارت نمیکند و تفرقه و تشویش رو میدهد علاجش پند است که همت مومن و طالب حق ریاضت و طاعت است و همت منافق و دشمن حق طعام و شراب و تلذذات است و طالبان حق جان و مال فدای دین حق میکنند و منافقان دین و ایمان را فدائی مال میسازند و خود با شد منها - و یا باعث تفرقه فکریست که شیطان بدش انداخته میگردد و اندواید و ناامیدی و وصول با قبح در بعضی امور مرشد علاجش جمع کردن همت و خواندن لا تقنطوا من رحمة الله و یاد کردن قصه حضرت موسی با حضرت خضر علیهم السلام یا باعث تفرقه بقیه رگ نفسانی است که ظلمت آن در مطالب حق است از جهت غلبه آن پریشانی خاطر و غم و یاس میخیزد علاجش کسر نفس است با اختیار مذلت که بر نفس شاق باشد یا بدوام ذکر و خلوت تصفیه نماید یا باعث تفرقه قلق و اضطراب و عجز است که هر چند خواهد که تصفیه قلب و تجلیه روح مشغول شود و نفس او فرمانبردار نمیشود پس موجب آن باختلال مزاج است که اخلاط سوداویه بر دل هجوم کرده است علاجش تنقیه و تعدیل مزاج است بقصد و استفرغ یا باعث تفرقه نجاست است که بکثرت احداث و جنایات باشد علاجش مبالغه در تطهیر بدن و جامه است یا باعث تفرقه ارتکاب معاصی از ظلم و غیره بر مساکین و تلف حق اهل حق علاجش تدارک آن خلل است یا باعث تفرقه غذا حرام و مشتبہ باشد علاجش ترک آن و توبه و استغفار یا باعث تفرقه عجز و دیوانگی که از شیاطین باشد علاجش خواندن معوذتین و مشغولی بذكر یا الله یا الله

هر قدر که تواند یا باعث تفرقه سود ادب نسبت مشایخ طریقه باشد علما جش رنج آن سبب است
و نیز برای دفع هر تفرقه و تشویش نفی و انبات است بالتطهیر بدن و جامه بملأ حظه نفی آن جبات

در بیان طرق اربعین یعنی چله

بدانکه اهل طریقت برای حصول مقصود اربعین مقرر کرده اند و سند و فوائد کثیر این
عمل در کتب سلوک موجود اند و این مختصر محتمل آن نیست طریقیش آنکه اول نیت خاص
نماید یعنی محض رضای حق تعالی بمتابعت سنت رسول الله صلی الله علیه و سلم و تجربه از ماسوا
الله و فرغ خاطر بنابر عبادت و ذکر الله تعالی قصد کند و محل خلوت در جامع مسجد اوی است
که از فضل جمعه و جماعت محروم نماند پس غسل کند و جامه نو بپوشد و خوشبو استعمال نماید پس
یستم تاریخ ماه شعبان قبل از نماز عصر که وقت اذان نقل است اعوذ و بسم الله و معوذتین کلمه
تمجید خوانده و شغانت و استمداد از رواج مشایخ طریقت بواسطه مرشد خود کرده داخل خلوت
شود و در همین دخول بسم الله و الحمد لله و در حین دخول بسم الله و الحمد لله و الحمد لله و الحمد لله
علی رسول الله بخواند و قدم راست بجهت بعد الله فالحمد لله و الحمد لله و الحمد لله و الحمد لله داخل
گردد و در هنگام نقل بر نیت انقطاع از ماسوا الله و رجوع الی الله بگذارد و اگر بعد نماز عصر داخل
شود نقل بخواند و مشوجه بسوی قبله بنشیند و فاتحه بارواح بادی عالم صلی الله علیه و سلم و مشیخ طریقت
خود بخواند و از روحانیت ایشان در باب حصول استقامت استمداد نماید بعده بذكر و شغل و مراقبه
هر چه ویرا از مرشد خود رسیده باشد مشغول شود و شرایط خلوت که دوام صیام و قلت طعام و قلت
منام و قلت صحبت مع الانام و مواظبت بر طهارت و عبادات و تلاوت قرآن و در و شریف و ذکر
و ایم از ارکان و شرایط طریق خلوت است نگاه دارد و هیچ امر از این امور تغافل نورزد تا فائده
خلوت حاصل آید و در اخیر عشره در مضان شبهای طاق یعنی بیست و یکم و بیست و سوم
و بیست و پنجم و بیست و هفتم و بیست و نهم رازنده دارد تا از بركات لیلة القدر بهره مند

و در شبهای دیگر تا ثلث شب بیدار باشد و ذکر گویان در خواب روزی چون ثلث آخر رسد بر خاسته
 جلد استنجاء و وضو نموده تجمیعا را نماید و بذكر و شغل مراقبه مشغول شود تا صبح چون هلال شود از خواب
 شود بعد نماز مغرب دو گانه شکرانه ادا گذارده از خلوت بیرون آید شریط خلوت
 بداند که بجهت طریقت حضرت جنید بغدادی قدس سره چند شریط خلوت بیان فرموده اند
 یکی دوام وضو هرگاه که بشکند باز همانوقت وضو نماید که این معنی موجب انشراح و نوریت
 قلب است دوم دوام صیام و افطار قبل از مغرب و اکل طعام بعد عشا اگر خاموشی
 نشود و الا ما بین مغرب و عشا بخورد سوم تقلیل طعام لازم داند ثلث معده خالی دارد و اگر
 تواند از این هم کم کند بچند آنکه از غایت ضعف انشراح و نشاط از دست برود و لذت در عبادت
 نماند غرض تقلیل غذا امور ثروت قلب و صفائی دل است و مقوی قوت ملکیه است
 و مستحب انوار الهیه است لکن در الجوع طعام الله چهارم دوام سکوت مگر ذکر الله
 تعالی پس سالک را باید که در خلوت با کسی سخن نگوید الا بضرورت شرعی که پیش آید یا حاجتی
 پس با خادم بقدر ضرورت کلام کند بلکه بجز خادم خود کسی را در خلوت راه ندهد نه میرا که
 خاموشی شمر حکمت است و تکلم بکلمات غیر ضروریه نورانی که به سبب ذکر حاصل میشود
 بر باد میدهد پنجم دوام ذکر مراقبه است و ملاحظه انا جلیس من ذکر فی وجهیک هرگز
 غفلت راه نیابد و غرض از خلوت همین است ششم نفی خطرات و دفع حدیث نفس
 است پس جهد بلیغ کند که خطره غیر الله نیک باشد یا بد در دل نیاید زیرا که دخول حدیث
 نفس از ذکر باز دارد و قلب را که در ساز و وفایده خلوت بر باد دهد هفتم دوام ربط قلب با شیخ
 خود باشد او اعتقاد آنکه این همان منظر حق است که او تعالی برائے افاضه فیض
 خود بر من مقرر فرموده و از همین راه وصول با جناب قدس متعین شده پس
 همیشه بوضع محبت و تسلیم بجناب او متوجه باشد تا در وازه فیض بر دفتوح گردد و هیچگونه عکس
 بر شیخ در دل خود نیارد که این معنی موجب سدا راه حق گردد و نفوذ باشد من الحمد و بعدا لک

کلمات پند و وصیت

طالب حق را باید که اول تحصیل مسائل ضروریه تبصیر عقاید تاجیه نماید و اتباع کتاب و سنت آثار صالحه باید بعد از آن تزکیه و تحلیه نفس از ذایل شاید چنانچه بزرگ میفرماید **سبأعی**

خواهی که شود دل تو چون آئینه	ده پیر برون کن از درون سینه
حرص و عمل و غضب دروغ و غیبت	بخل و حسد و ریا و کبر و کینه

و باز تحلیه که اشاره تحصیل اوصاف حمیده است که منازل سلوک اند نباید چنانچه رباعی ثانی ارشاد باری

خواهی که شوی بمنزل قرب معتم	در پاشی
صبر و شکر و قناعت و علم و یقین	نه چیز بنفس خویش مندر تعلیم
	تنویر و توکل و رضاء و تسلیم

فائده دیگر سالک را باید که بر او امر شریعت استوکار دارد و از ممنوعات او بپرهیزد و تقوی

در پرهیزگاری را شعار خود سازد و در هر حال اعمال سنت را نگاه دارد و از منهیات و مشتهات

احتراز نماید و اگر گناهی بظهور آمده باشد زود توبه کند و باستغفار و اعمال نیک تدارک

آن نماید و بوقت دیگر تدارک و نماز پنجگانه را با جماعت در مسجد ادا نماید و اوقات خود را

بعد از ارفرائض و واجبات و سنن در شغل باطن گذارد و بر یاد حق توفیق داد و پند دارد

بلکه مشغول باطن را فرض دلی داند و گاهی غافل نشود چون ذوق ولذت بدان یابد شکر الهی بجا آورد

و اندک را بسیار شمارد و هر عمل را بر استیاضای تعالی کند و از کثرت و کرامات لذت نگیرد

بلکه بیزار باشد و در حالت بسط شاکر باشد و در حریه در آن حال نگاه دارد و چون قبض

شود دل تنگ و مایوس نگردد و در کار باشد و در جمیع عبادات خود را متمم داشته در ادا آن خود را

مقصر داند و احوال باطن را با جابل ظاهر نکنند و سخن تصوف بر ملا نگویند و با غیر محرم هم نگویند و با

محرم در گوشه گویند و اوقات خود را ضبط دارد و از تلون طبع دور باشد و از دنیا و مافیها من

کل الوجوه بدل همارک باشد و الاذکار را شغال هزار ساله بکار نیندازد دل آئینه است از

تابش غیر باشد نگاه دارد از طلب جباه و مرتبه که گمراهی است پناه جوید و وقت را غنیمت شمارد

از غفلت بر باد نهد که فائت را قضا نشود و در راه قدم مردانه نهد و غم و شادی این و آن را
یکسو نهد که این حجاب است و از صحبت ناهنجس خلاف شرع و منکر فقر و مبتدعه بگریزد و از ترک
خلاف شرع که بر وفق سنت رسول الله صلی الله علیه و سلم نباشد دور ماند اگر چه از و کمالات
و خرق عادات بظهور آید و باسان پرد و از مردمان بقدر ضرورت اختلاط کند و بهر نیک
و بد بکشاده پیشانی پیش آید و بهر دمان بعجز و انکسار معامله کند و نیستی و نیستی را شعار خود سازد و
اعتراض بر کسی نکند و سخن ملائم و نرم گوید و سکوت و خلوت را دوست دارد و بخاطر جمع در کار خود
سرگرم باشد و تشویش را بدل راه نهد و همه امور که پیش آید از حق داند و بدام پاسبان
دل باشد تا خطره غیر نیاید و نفع رسانی را در امور دینی بر خود لازم داند و در هر کار اول نیت
خالص کند بعد از آن بعمل آرد و در خورد و نوش از اعتدال نبرد و بنچندان زیاده که کسل آرد
و به آن قدر کم که بسبب ضعف از عبادت باز ماند علی هذا القیاس در هر امر از افراط و تفریط
بهریزد و اگر نفس را قلمه چرب دهنی از و کار سه هم گیری و بهتر است که قوت از کسب
سازد و اگر توکل کند هم زیباست و لایق باشد بشرطیکه از کسی طمع ندارد و دل را از
تعلق غیر الله پاک آرد و از هیچکس امید و ترس بجز حق تعالی ندارد و با سوا انهن نگردد
و در طلب حق بی آرامی راحت و مضطرب ماند و هر جا که باشد با خدا باشد و بر بیش و کم نعمت
اکی شکر نماید و از فقر و فاقه و تنگدستی و قلقت معیشت دل تنگ نشود بلکه فخر و عزت خود در آن
داند شکر بجا آرد که این منصب انبیاء و اولیاء است که مرا عنایت فرموده اند و با متعلقان خود
بر حق و تملط و صربانی معامله کند و از نافرمانی شان درگذرد و عذر آنها بپذیرد و از غیبت
مردمان اجتناب نماید و عیب مردم بپوشد و عیب خود را در نظر دارد و همه مسلمانان را از خود
افضل داند و با کس بحث و جدال نکند اگر چه حق بجانب او باشد و همان نوازی و مسافری
را پیشه خود سازد و بصحبت غریبا و مساکین راغب باشد و در خدمت علماء و صلحاء
عزت و حرمت خود داند و آنچه میسر آید بمهرنش صرف نماید تا زیان نرساند و تعلق دل با

پنج چیزند در وجود و عدم برابر دارند و لباس فقر را در دست دارد و هر قدر که طعام و لباس
 میسر آید قانع بران باشد و ایشان پیشه خود سازد و اگر سنگی و تشنگی را که طعام انداخته است
 و محبوب دارد و کم خندد و بسیار گریه و از عذاب الهی و بے نیازی او ترسان و لرزان باشد
 و موت را که هیچ کن ماسوا است هر وقت پیش نظر دارد و از دوزخ که جائے فراق است
 نپاوه جوید و بهشت را که مقام وصال است بطلبد و محاسبه را بر خود لازم گیرد محاسبه روز بعد مغرب
 و محاسبه شب بعد صبح کند و محاسبه آن را گویند که حساب کند که در شب و روز از من چند نیکی چند
 بدی بظهور آمده بر نیکی شکر نماید و بر بدی توبه و استغفار کند و صدق مقال و اکل حلال را شعار
 خود سازد و در مجلس هزل و لهو و غیره غیر مشروع حاضر نشود و از رسوم جهل بهر بهر دوری دوستی
 و دشمنی و خشم و خوشنودی برائے خدا بود و کوتاه دست و کوتاه طبع باشد شریکین و کم گو
 و کم بیخ و صلاح جو و بسیار طاعت و نیکو کار و نیکو رفتار و با وقار و بردبار باشد و بس
 این است نشان نیکو خوی و اوصاف پسندیده و نیز هر که این حاصل نماید باید که غره
 نشود و بر خود گمان نیکو نه برد فقط و نیز از زیارت مزارات اولیاء و مشایخ شریف
 بوده باشد و بوقت فراغ خاطر بر مزار آنها نشسته بجانب روحانیت ایشان توجه نماید و
 حقیقت آنرا بصورت مرشد خود تصور نموده فیضیاب شود و برکت گیرد و گاه گاه بر مزارات
 عوام اهل اسلام رفته موت خود را یاد کند و از فاتحه ایشان را ثواب رساند و ادب و حکم
 مرشد خود را بجای ادب و حکم خدای تعالی و رسول الله صلی الله علیه و سلم داند که نایب ایشان است
 و نیز هر کس که درین فقر محبت و عقیدت و ارادت دارد مولوی رشید احمد صاحب سلمه مولوی محمد قاسم
 صاحب سلمه که جامع جمالات علوم ظاهری و باطنی اند بجای من فقیر را قم و اوراق بلکه ببلخ فوق
 از من شمارند اگر چه بظاهر معامله بر کس شد که ایشان بجای من و من بمقام ایشان شدم و محبت ایشان
 را غنیمت دانند که انجمن کسان درین زمان نایب اند و از خدمت یا برکت ایشان فیضیاب نموده

این چندین از سلمه مولوی رشید احمد صاحب سلمه مولوی محمد قاسم صاحب سلمه که جامع جمالات علوم ظاهری و باطنی اند بجای من فقیر را قم و اوراق بلکه ببلخ فوق از من شمارند اگر چه بظاهر معامله بر کس شد که ایشان بجای من و من بمقام ایشان شدم و محبت ایشان را غنیمت دانند که انجمن کسان درین زمان نایب اند و از خدمت یا برکت ایشان فیضیاب نموده

باشند و طریق سلوک که درین رساله نوشته شد در نظرشان تحصیل نمایند ان شاء الله تعالی بی بهره
نخواهند ماند ان شاء تعالی در عمرشان برکت و باو از تمامی نعماء عرفانی و کمالات قریبیت خود شرف
گردانند و بهر اتبات عالیات رسانند و از نور هدایت شان عالم را منور گردانند و تا قیامت فیض
او شان جاری دهر او بجز مته البنی و آله الامجاد اللهم اغفر لنا و لوالدینا و لا ستاذنا
و لمشاغبتنا و لا مبائنا و بمجمیع المؤمنین و المؤمنات الا حیاة من ههنا
و لا موات برحمتک یا ارحم الراحمین آمین آمین آمین
یا رب العالمین و صلی الله تعالی علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه
اجمنین برحمتک یا ارحم الراحمین

ذکر کیفیت سلاسل مشایخ طریقت رضوان الله علیهم اجمعین بیان سلسله حضرات حقیقتیه صابریه و تدوین

باید دانست که فقیر حقیر تنگ خاندان و بدنام کننده بزرگان طریقه و سیاه امدا و الله عفی عنده
را نسبت بیعت و ارتباط صحبت و اجازت و خرقة از حضور هدایت گنجه قطب و ران پیشوا
عارفان نور الاسلام حضرت مولانا و مرشدنا و باوینا میا نجو شاه نور محمد مجنبا نوی حقیقتی
است قدس الله اسره و ایشان را از شیخ المشایخ حاجی شاه عبدالرحیم شهید ولایتی ایشان
را از شاه عبدالباری امرودی و ایشان را از شاه عبدالهادی امرودی و ایشان را از شاه
عبدالالدین و ایشان را از شاه محمد علی و ایشان را از شاه محمدی و ایشان را از شیخ محمد
آله آبادی و ایشان را از شیخ ابوسعید گنگوهی و ایشان را از شیخ نظام الدین بلخی و ایشان را

سلسله
چنین از شوالان شاه
عبدالرحمن صاحب دهر و از حضرت شاه
است چون قول ایشان درین مقدمه
را با ایشان ارتباط سلسله و تکرار ایشان
حاصل است لهذا حضرت عبدالدین داخل
چون کرده شد در ذیل ایشان که با
عبدالرحمن صاحب دهر و از حضرت شاه
است چون قول ایشان درین مقدمه
را با ایشان ارتباط سلسله و تکرار ایشان
حاصل است لهذا حضرت عبدالدین داخل
چون کرده شد در ذیل ایشان که با

از شیخ جلال الدین تھانیسری و ایشان را از قطب العالم عبدالقدوس گنگوہی و ایشان را از
 شیخ محمد عارف مردولوئی و ایشان را از شیخ جلال الدین کبیر الاولیا پانی پتی و ایشان را از شیخ
 شرف الدین ترک پانی پتی و ایشان را از مخدوم علاء الدین علی احمد صابر و ایشان را از شیخ
 فرید الدین شکر گنج مسعود اجدد دینی و ایشان را از خواجہ قطب الدین بختیار کاکی و ایشان را
 از خواجہ معین الدین حسن بنوری و ایشان را از خواجہ عثمان بارونی و ایشان را از خواجہ حاجی
 شریف زبیدی و ایشان را از خواجہ مودود حسینی و ایشان را از خواجہ ابویوسف حسینی و ایشان را از
 خواجہ ابو محمد محترم حسینی و ایشان را از خواجہ ابی احمد ابدال حسینی و ایشان را از خواجہ ابواسحاق شامی
 و ایشان را از خواجہ ممشاد علودینیوری و ایشان را از خواجہ امین الدین ابوسیرہ بصری و ایشان را
 از خواجہ حذیفہ مرغشی و ایشان را از خواجہ سلطان ابراہیم بن ادم بلخی و ایشان را از خواجہ
 جمال الدین فضیل بن عیاض و ایشان را از خواجہ عبدالواحد بن زید و ایشان را از امام
 العارفین خواجہ حسن بصری و ایشان را از امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ و ایشان را از
 سید المرسلین خاتم النبیین احمد مجتبیٰ محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ و آلہ و صحابہ اجمعین

سلسلہ حشمتیہ نظامیہ قدوسیہ

و نیز حضرت عبدالقدوس گنگوہی را اجازت طریقہ نظامیہ از مرشد خود شیخ درویش
 بن محمد قاسم اودہی و ایشان را از سید بڑھن بہر بلخی از سید اجل بہر بلخی از سید
 جلال الدین بخاری از مخدوم جہانیاں جہان گشت از خواجہ نسیر الدین روشن چراغ
 دہلوی از سلطان المشائخ شیخ نظام الدین اولیا، بن محمد بن احمد بدونی از خواجہ
 فرید الدین شکر گنج مذکور تا سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم

و نیز حضرت قطب العالم
 اجازت این طریقہ از مرشد خود
 سید الشیخ علی احمد شامی
 از شیخ محمد عارف مردولوئی
 قاسم بن علی بن محمد بن علی
 عبدالواحد بن زید
 از فرید الدین شکر گنج
 از سلطان المشائخ شامی

سلسله علیہ قادریہ قدوسیہ

و نیز حضرت قطب العالم عبدالقدوس گنگوہی را اجازت و خرقه طریقه قادریہ از سر خود ویش محمد بن قاسم اودھی از سید بڑھن بہرائچی از سید اجمل بہرائچی از محمد دوم جہانیاں جہان گشت از سید جلال الدین بخاری از شیخ عبید بن عیسیٰ از شیخ عبید بن ابوالقاسم از شیخ ابوالکلام غاسقل از شیخ قطب الدین ابوالغیث از شیخ شمس الدین علی اعظم از شیخ شمس الدین حداد از امام الاولیہ شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی از شیخ ابوسعید مخزومی از شیخ ابوالحسن قرشی علی النکاء از شیخ ابوالفرح طوسی از عبد واحد بن عبدالعزیز تیمی از شیخ ابوبکر شبلی از شیخ حبیب بن ابراہیم از شیخ سری سقطی از شیخ معروف کرخی از داؤد طائی از شیخ حبیب عجمی از امام حسن بصری از امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ از سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم ایضاً و نیز فقیر دین طریقه قادریہ اجازت از مرشد م حضرت مولانا میا نجیو نور محمد جھنجھانوی از حاجی عبدالرحیم شہید دلائی از سید رحم علی شاہ از سید عبدالرزاق از سید عبدالحی از سید محمد غوث از سید ابو محمد از سید شاہ محمد از سید قمیص الاعظم از سید الیاس مغربی از سید عبدالحق مغربی از سید سولانا مغربی از سید احمد قدسی از سید عبدالقادر راسی از سید عبدالوہاب از سید موسیٰ از سید یحییٰ زاہد از سید زین الدین از سید عبدالرزاق از غوث الثقلین عبدالقادر جیلانی تاسرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم

سلسله علیہ نقشبندیہ قدوسیہ

و نیز حضرت میران اجمل بہرائچی را از مرشد خود شاہ عبدالحق و ایشان را از خواجہ عبداللہ احرار

حضرت قطب العالم از سید بڑھن بہرائچی از سید اجمل بہرائچی از محمد دوم جہانیاں جہان گشت از سید جلال الدین بخاری از شیخ عبید بن عیسیٰ از شیخ عبید بن ابوالقاسم از شیخ ابوالکلام غاسقل از شیخ قطب الدین ابوالغیث از شیخ شمس الدین علی اعظم از شیخ شمس الدین حداد از امام الاولیہ شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی از شیخ ابوسعید مخزومی از شیخ ابوالحسن قرشی علی النکاء از شیخ ابوالفرح طوسی از عبد واحد بن عبدالعزیز تیمی از شیخ ابوبکر شبلی از شیخ حبیب بن ابراہیم از شیخ سری سقطی از شیخ معروف کرخی از داؤد طائی از شیخ حبیب عجمی از امام حسن بصری از امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ از سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم ایضاً و نیز فقیر دین طریقه قادریہ اجازت از مرشد م حضرت مولانا میا نجیو نور محمد جھنجھانوی از حاجی عبدالرحیم شہید دلائی از سید رحم علی شاہ از سید عبدالرزاق از سید عبدالحی از سید محمد غوث از سید ابو محمد از سید شاہ محمد از سید قمیص الاعظم از سید الیاس مغربی از سید عبدالحق مغربی از سید سولانا مغربی از سید احمد قدسی از سید عبدالقادر راسی از سید عبدالوہاب از سید موسیٰ از سید یحییٰ زاہد از سید زین الدین از سید عبدالرزاق از غوث الثقلین عبدالقادر جیلانی تاسرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم

از خواجه مولانا یعقوب چرخي از خواجه علاء الدین عطار از خواجه بهاء الدین نقشبند از خواجه سید
اسیر کلال از خواجه محمد بابا ساسی از خواجه عزیزان علی رامینی از خواجه محمود ابوالخیر فغنوی از خواجه محمد عار
فیوگری از خواجه عبدالحق بغدادی از خواجه یوسف اهدانی از خواجه ابوعلی فارمدی از خواجه
امام ابوالقاسم قشیری از خواجه ابوعلی دقاق از خواجه ابوالقاسم نصیر آبادی از خواجه ابو بکر شبلی
از سید الطائفة جنید بغدادی از شیخ سری سقطی از شیخ معروف کرخي از شیخ داود طائی از خواجه
جمیب عجمی از امام الاولیا حسن بصری از امیر المومنین علی کرم الله وجهه از سرور عالم صلی الله
علیه وسلم ایضاً و نیز درین سلسله فقیر را اجازت خرقه از مرشد خود مولانا میا نجو نور محمد شاه و ایشان
را از سید محمد شهید از شاه عبدالعزیز از شاه ولی الله از شاه عبدالرحیم از شاه سید عبد الله از
سید آدم بنوری از امام ربانی شیخ احمد مجد الدلت ثانی از خواجه باقی بالله از خواجه انگلی از مولانا
درویش از مولانا زاهد از خواجه عبد الله احرار تاسرور عالم صلی الله علیه وسلم ایضاً و نیز فقیر را
بیت و اجازت این طریقه از مرشد سابق خود حضرت مولانا و هادی ناسرور علقه مجاهدین مولانا
نصیر الدین دهلوی و ایشان را از شاه محمد آفاق دهلوی از خواجه ضیاء الله از خواجه محمد زبیر از خواجه
محمد الله نقشبند ثانی از خواجه محمد معصوم از حضرت مجدد تاسرور عالم صلی الله علیه وسلم

از سید جمال الدین بخاری از شیخ رکن الدین ابو الفتح از والد خود صدر الدین از والد خود شیخ بهار الدین
زکریا ملتانی از امام الطریقه شیخ شهاب الدین سهروردی از شیخ ضیاء الدین ابو العجیب سهروردی
از شیخ وجیه الدین عبدالقاهر سهروردی از شیخ ابو محمد بن عبداللہ از شیخ احمد دینوری از شیخ
ممشاد علو دینوری از حضرت جنید بغدادی از معروف کرخی تاسر در عالم صلی اللہ علیہ وسلم

سلسلہ کبرویہ قدوسیہ

و نیز شیخ جمال الدین بخاری را اجازت طریقه کبرویہ از شیخ حمید الدین سمرقندی از شمس الدین بن
ابو محمد بن محمود بن ابراہیم بن دہم از شیخ عطایا خالیدی از شیخ احمد بابا کمال خجندی از شیخ نجم الدین
کبری از عاریا سہرا ابو العجیب سہروردی از شیخ احمد غزالی از ابو بکر نساج از ابو القاسم گرگانی از خواجہ
ابو عثمان مغربی از ابو علی کاتب از شیخ علی رودباری از سید الطائفہ جنید بغدادی تاسر در عالم صلی اللہ علیہ وسلم

مناجات

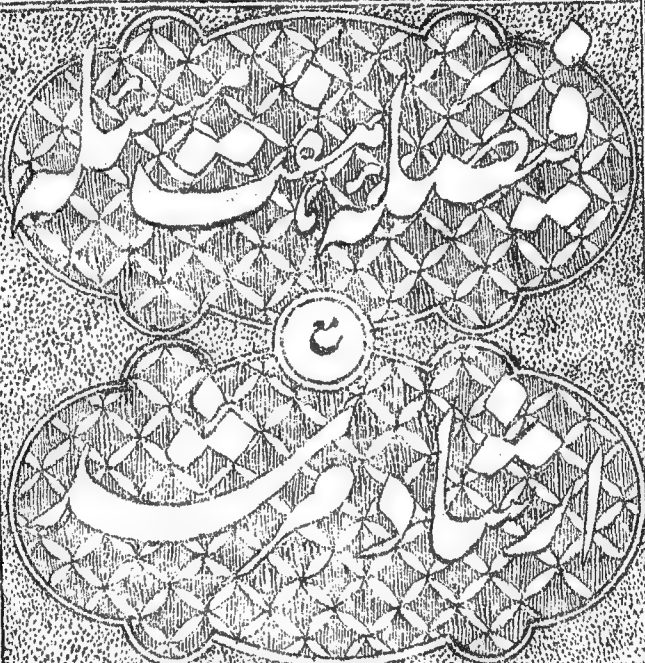
خداوند ابا بن پیران عظام بحق آل و ازواج و باصحاب بنوٹ و فرد و ابرار و باوقات زدست نفس کا فرکیش خوشوار	بوقت مرک کن بالخیراجام بجملہ اولیاء ابدال و اقطاب بعشق و بعبد و و برب ہا د اللہ العالمین مارا نگہ دار
--	--

بخود مشغول دار اندر حیاسم
اگر میرم بدہ یارب نجاسم

الحمد للہ کہ این کتاب فیض کتاب تالیف شریف حاجی شریعت زبیر طریقت خدا آگاہ حضرت حاجی ملاوا اللہ
صاحب سب فرمایش مجاہد حسین مرزا اہتمام کتب و کتب حاجی شریعت زبیر طریقت خدا آگاہ صاحب سب فرمایش مجاہد حسین مرزا اہتمام کتب و کتب حاجی شریعت زبیر طریقت خدا آگاہ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حسب فرايش جناب حاجی محمد سعید صاحب تاج کتب کلمۃ خدام علیہ الرحمہ



باب تمام نیازمند محمد شفیع ابن علی بن حاجی محمد سعید صاحب تاج کتب کلمۃ خدام علیہ الرحمہ

مطبع محمد علی صاحب کتب مطبوعہ

عاجز و کمالات بر شمس کی گمانیں ترخ ما جان کمالیت و جلالت و ایل و ایل روانہ ہوئی تیرا شکر محمد سعید صاحب تاج کتب کلمۃ خدام علیہ الرحمہ و اکابر

فیصلہ ہفت مسئلہ

مولد شریف فاتحہ عرس و سماع ہوا، غیر اہل جماعت تانبہ مکان نظیر مکان کرب

الحاج شاه محمد ادا الله صاحب مهاجر قحانوی بظاہر الہامی

الحمد لله رب العالمين

الحمد لله نحمدہ و نستعينه و نستغفره و نؤمن بربوئہ و نتوكل عليه و نعوذ بالله من شرور الفناء و من سيئات اعمالنا من بعد الموت
فلا مضل الا من ضلله فلا هو الا الله لا اله الا الله وحده لا شريك له و نشهد ان سيدنا محمد افاض الله عليه و رسوله
اما بعد فقير امدا الله بحفي أبي بن عتبى عن سب مسلمانوں کی خدمت میں اور خصوصاً جو اس فقیر سے ربطا و تعلق رکھتے ہیں عرض کیا
ہرگز یہ امر مسلمت سے ہرگز باہمی اتفاق باعث برکات نبوی دینی اور ذاتی اتفاقی موجب مغرت دنیوی دینی ہو
اور آجکل بعض سائل فرعیہ میں ایسا اختلاف واقع ہوا ہے جس سے طرح طرح کے شرار و فتن پیدا ہو رہی ہیں اور
خاص کا وقت اور عوام کا دین ضائع ہو رہا ہے حالانکہ اکثر امور میں محض نزاع لفظی ہے اور مقصود صحیح ہے کہ عمر مسلمانوں کی
اور خصوصاً اپنے تعلق والوں کی حیات و کیک نہایت سدۃ ہوتا ہے اس لیے فقیر کے دل میں آیا کہ مسائل مذکورہ کے متعلق
مختصر مضمون قلمبند کر کے شائع کر دیا جائے امید ہے کہ یہ نزاع وجدال رفع ہو جائے ہر خبر کہ اسوقت میں
اختلافات و مختلفین کثرت سے ہیں مگر فقیر نے ان ہی مسائل کو لیا جن میں اپنی جماعت کے لوگ مختلف تھے دو وجہ
اول تو کثرت اختلافات اس درجہ پہنچی ہے کہ اسکا احاطہ مشکل ہے دوسرے ہر شخص امید قبول نہیں اور اپنی
جماعت میں مختلفات ہیں اولاً معدود دوسرے امید قبول غالب ہیں ایسے مسائل جن میں اصحابو جنین زیادہ
قبل قال ہر سات ہیں باسچ علی دو علی ترتیب بیان میں اکا لحاظ رکھا ہے کہ جنہیں سب زیادہ گفتگو ہے ان کو مقدم
رکھا جیسا اُس سے کم ہر اسکے بعد علی ہذا القیاس اور اپنا مشرب اور ایسے مسائل پر جو علم راہ مناسب ہے لکھ دیا
حق تعالیٰ سے امید ہے کہ یہ تحریر باعث رفع فساد باہمی ہو جائے اور حضرت بھی اگر اسکو قبول فرما کر منتفع ہوں

تو دعا سے یا دفرادین اور کوئی صاحب اس تحریر کے جواب کی فکر نہ کریں کہ مقصود میرا نظر کرنا نہیں بلکہ فی التوفیق

پہلا مسئلہ مولود شریف کا

اس میں تو کسی کو کلام ہی نہیں کہ نفی نہ کر دلا دت شریف حضرت خرم آدم سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم موجب خیرات و برکات دینوی و اخروی ہر صرف کلام بعض تعینات و تخصیصات و تہدیدات میں ہر جنہیں بڑا اہم قیام ہر بعض علی ان امور کو منع کرتے ہیں بقول علیہ السلام کل بدعہ ضلالہ اور اکثر علما اجازت دیتے ہیں لاطلاق دلائل فضیلۃ الذکر اور نصاب پر ہر بدعت اسکو کہتے ہیں کہ غیر دین میں داخل کر لیا جائے مگر اظہر من النہال فی قول علیہ السلام من احدث فی امرنا ہذا مالیں منہ فموردا الحدیث پس ان تخصیصات کو اگر کوئی شخص عبادت مقصود نہیں سمجھتا بلکہ فی نفسہ مباح جانتا ہو مگر انکے اسباب کے عبادت جانتا ہو اور ہیئت سبب کو مصلحت سمجھتا ہو تو بدعت نہیں مثلاً قیام کو لڑنا تھا عبادت نہیں عقدا ذکر تا کر تعظیم ذکر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کو عبادت جانتا ہو اور کسی مصلحت اسکی یہ ہیئت معین کرنی اور مثلاً تعظیم ذکر کو ہر وقت مستحسن سمجھتا ہو مگر کسی مصلحت سے خاص نہ کر دلا دت کا وقت مقرر کر لیا اور مثلاً ذکر ولادت کو ہر وقت مستحسن سمجھتا ہو مگر مصلحت سہولت و اہم یا اور کسی مصلحت سے ۱۲ ربیع الاول مقرر کر لی اور کلام تفصیل مصالح میں از بس طویل ہر محل میں چھ مصلحت ہو رسائل موالید میں بعض مصالح مذکور بھی ہیں اگر تفصیلاً کوئی مطلع نہ ہو مصلحت اندیشان پیش کی اقتدا ہو اسکے نزدیک یہ مصلحت کافی ہو اسی حالت میں تخصیص مذموم نہیں تخصیصات اشغال و مراقبات تعینات سوم مدارس خانقاہ جات اسی قبیل سے ہیں اور اگر ان تخصیصات کو قربت مقصودہ جانتا ہو مثل نماز روزہ کے تو بیشک اسوقت یا سور بدعت ہیں مثلاً یوں عقدا کرنا ہو کہ اگر تاریخ معین ہو یا نہ ہو چھائیگی یا قیام نہ ہو یا بخور و شیرینی کا انتظام نہ ہو تو ثواب ہی نہ ملا تو بیشک یہ عقدا مذموم ہیں کیونکہ ہر شرعیہ سے تجاوز ہر جیسے عمل مباح کو حرام اور ضلالت سمجھنا بھی مذموم ہو غرض دونوں صورتوں میں تعدی حدود ہو اور اگر ان امور کو ضروری یعنی واجب شرعی نہیں سمجھتا بلکہ ضروری یعنی ہر قون علیہ بعض البرکات جانتا ہو جیسے بعض اشغال میں تخصیص ہو اگر ترقی ہو کر ان کی رعایت نہ کرنے سے وہ اثر خاص مرتب نہیں ہوتا مثلاً بعض عمل کھڑے ہو کر پڑھ جاتے ہیں اگر چھیکو پڑھیں وہ اثر خاص نہ ہو گا اس اعتبار سے اس قیام کو ضروری سمجھتا ہو اور دلیل اس تعقیب کی موجود ان اعمال کا تجربہ یا کشف اسام ہر اسی طرح کوئی عمل کو ہیئت کہ از ایہ موجب بعض برکات

یا آثار کا اپنے تجربے سے یا کسی صاحب بصیرت کے دتوق پر سمجھا اور اس مہنی کرم قیام کو ضروری سمجھے کہ ایتر خاص بطن قیام
 نہوگا اسکے بخت کئے کی کوئی وجہ نہیں اور عقلاً ایک امر باطن ہر اسکا حال بطن دریافت کیے ہوئے یقیناً
 معلوم نہیں ہو سکتا محض قرآن مجید سے کسی پر بدگمانی کرنی اچھی نہیں مثلاً بعض لوگ تارکین قیام پر ملامت
 کرتے ہیں تو ہر خیر کہ یہ ملامت بجا ہے کیونکہ قیام شرعاً واجب نہیں پھر ملامت کیوں بلکہ اس ملامت کے
 شہد اصرار کا پیدا ہوتا ہے جسکی نسبت فقہانے فرمایا ہے کہ ہر اسے سبب بھی معصیت ہوتا ہے مگر ہر ملامت کے
 یہ قیاس کر لینا کہ یہ شخص معتقد و جب قیام کا ہو درست نہیں کیونکہ ملامت کی بہت سی وجہیں ہوتی
 ہیں کبھی اعتقاد و جب ہوتا ہے کبھی محض مخالفت رسم و عادت خواہ عادت دنیوی ہو یا مبنی کسی سبب
 دینی پر ہو کبھی وجہ ملامت یہ ہوتی ہے کہ وہ فعل اس لائم کے زعم میں خواہ زعم صحیح ہو یا فاسد کسی قوم بعقیدہ کا
 شعار ٹھہر گیا ہے اس فعل سے وہ استدلال کرتا ہے کہ یہ بھی ان ہی لوگوں میں ہے اس لیے ملامت کرتا ہے مثلاً
 کوئی بزرگ مجلس میں تشریف لادیں اور سب لوگ تعظیم کو کھڑے ہو جاویں ایک شخص بیٹھا رہے تو اس پر ملامت
 اسوجہ سے کوئی نہیں کرتا کہ تو نے واجب شرعی ترک کیا بلکہ اسوجہ سے کہ وضع مجلس کی مخالفت کی یا مثلاً
 ہندوستان میں عموماً عادت ہے کہ تراویح میں جو قرآن مجید ختم کرتے ہیں شریعتی تقیم کرتے ہیں اگر کوئی شریعتی تقیم
 کرے تو ملامت کرنے لگے کہ عرفانسی نہ ہے کہ ایک ہم صالح کو ترک کیا یا مثلاً بھتی کتا کسی زمانے میں مخصوص معجزہ کے
 ساتھ تھا کوئی نادان فقہ کسی شخص کو بھتی کتا ہوا سنا کہ اس خیال سے ملامت کرتا کہ یہ شخص بھی اسی قسم کا اور
 اس سے اس کے دوسرے عقائد پر استدلال کر کے مخالفت کرتا بہ حال صرف ملامت کو دلیل عقاد و جب ٹھہرنا
 مشکل ہے اور فرض کسی عامی کا یہی عقیدہ ہو کہ قیام فرض و واجب ہے تو اس سے صرف اس کے حق میں بخت
 ہو جائے گا جن لوگوں کا یہ عقاد نہیں ہے حق میں مباح و سخن یہیگا مثلاً بعض مشہدین بخت تہنری کو ضروری سمجھتے
 ہیں تو کیا یہ بخت سب کے حق میں بخت ہو جاوے گی اور بعض اہل علم صرف جالبو کی بعض زیادتیان دیکھ کر جیسے
 موضوع روایا پڑھنا کا نا وغیرہ وغیرہ جیسا کہ مجالس جلایں واقع ہوتا ہے عموماً سب موالید پر ایک حکم لگا دیتے
 ہیں یہ بھی انصاف کے خلاف ہے مثلاً بعض عظیم موضوع روایات بیان کرتے ہیں یا ان کے وعظ میں بوجہ خطا ط
 مردوں وغیرہ تو کہنے کوئی فتنہ ہو جائے تو کیا تمام مجالس غلط منہج ہو جاوے گی عہر کیے تو لگیے راسخو بہر باع عقاد

کہ مجلس مولدین حضور پر نور صلی اللہ علیہ وسلم رونق افروز ہوتے ہیں اس اعتقاد کو کفر و شرک کہنا حد سے بڑھ چکا ہے کیونکہ یا ممکن ہے عقلاً و نقلاً بلکہ بعض مقامات پر اس کا وقوع بھی ہوتا ہو رہا یہ شبہ کہ آپ کر کیسے علم ہوا یا کئی جگہ کیسے ایک وقت میں تشریف فرما ہوئے ضعیف شبہ ہے آپ کے علم و روحانیت کی وسعت و دلائل نقلیہ و کشفیہ سے ثابت ہو اسکے آگے یہ ایک سادہ فی سی بات ہے علاوہ اسکے اللہ کی قدرت تو محل کلام نہیں اور یہ بھی ہو سکتا ہے کہ اپنی جگہ تشریف رکھیں اور درمیانی حجاب اٹھ جاویں بہر حال ہر طرح یہ امر ممکن ہے اور اس سے آپ کی نسبت اعتقاد علم غیب لازم نہیں آتا جو کہ خصائص ذات حق سے ہے کیونکہ علم غیب وہ ہے جو مقتضیات کا ہے اور جو باعلام خداوندی ہے وہ ذاتی نہیں بالاسباب ہے وہ مخلوق کے حق میں ممکن بلکہ واقع ہے اور ممکن کا اعتقاد شرک و کفر کیونکر ہو سکتا ہے البتہ ہر ممکن کے لیے وقوع ضروری نہیں ایسا اعتقاد کرنا محتاج دلیل ہے اگر کسی کو دلیل مل جائے مثلاً خود کشف ہو جائے یا کوئی صاحب کشف خبر کرے تو اعتقاد جائز ہے ورنہ بے دلیل ایک غلط خیال ہے غلطی سے رجوع کرنا اس کو ضرور ہے مگر شرک و کفر کسی طرح نہیں ہو سکتا پس تحقیق فقہ اس مسئلے میں یہ ہے جو مذکور ہوئی اور مشرب فقیر کا یہ ہے کہ محفل مولودین شریک ہوتا ہوں بلکہ در یہ برکات سمجھ کر ہر سال منفق کرتا ہوں اور قیام میں لطف و لذت پاتا ہوں رہا علم و آداب جو اس مسئلے میں رکھنا چاہیے وہ یہ ہے کہ ہر گاہ یہ مسئلہ اختلافی ہو اور ہر فریق کے پاس دلائل شرعی بھی ہیں گو قوت و ضعف کا فرق ہو جیسا کہ رسائل مختلفہ فی فرعیہ میں اگر تاہی سرخ اص کو تو چاہیے کہ جو انکو تحقیق ہوا ہو اس پر عمل رکھیں اور دوسرے فریق کیساتھ بغض و کینہ نہ رکھیں نفرت و تحقیر کی نگاہ سے اس کو دیکھیں تفصیل کریں بلکہ اس مسئلہ کو مثل اختلافات حنفی شافعی سمجھیں اور باہم ملاقات مکاتبت سلام و موافقت و محبت کی رسوم جاری رکھیں اور تردید و مباحثہ سے خصوصاً بازار و نیکو ہدایات سے کہ منصب اہل علم کے خلاف ہے پرہیز رکھیں بلکہ ایسے مسائل میں فتویٰ لکھیں نہ مہر و دخل کریں کہ فضول ہے اور ایک دوسری رعایت کے مثلاً اگر مانع قیام عال قیام کی محفل میں شریک بنے جائے تو بہتر ہو کہ اس محفل میں قیام نہ کریں بشرطیکہ کسی فتنے کا پرچہ نہ ہو یا محفل مولودین قیام ہو تو مانع قیام بھی اس وقت قیام میں شریک بن جائے اور عوام نے جو غلو اور زیادتیاں کر لی ہیں ان کو نرمی سے منع کریں اور یہ منع کرنا ان کا زیادہ فائدہ ہوگا جو خود مولود قیام میں شریک ہوتے ہیں اور جو مانع اصل کے ہیں انکو سکوت مناسب ہو ایسے امور میں مخاطبت ہی نہ کریں

اور جہاں ان امور کی عادت ہو وہاں مخالفت نہ کریں جہاں عادت نہ ہو ان ایجاد نہ کریں غرض فقہ سے بچنے کا
 حکیم اسکی دلیل کافی ہے اور مجوزین انہیں کے منع کی تاویل کر لیا کریں کہ یا تو انکو یہی تحقیق ہو یا ہو گا یا منتظماً منع کرتے
 ہوئے کہ بعض موقع پر اصل عمل سے منع کرتے ہیں تب ان سے بچتے ہیں اگرچہ اسوقت میں اکثر یہ تدبیر غیر مفید
 ہوتی ہے اور جو مانع ہیں وہ مجوزین کی تجویز کی تاویل کر لیا کریں کہ یا انکو تحقیق یہی ہوا یا غالبہ محبت سے یہ عمل
 کرتے ہیں اور جن ظن بالمسلمین کی وجہ سے لوگوں کو بھی اجازت دیتے ہیں اور عوام کو چاہیے کہ جس عالم کو متدین و
 محقق سمجھیں اسکی تحقیق پر عمل کریں اور دوسرے فریق کے لوگوں سے تعرض کریں خصوصاً دوسرے فریق کے علماء
 کی شانیں گستاخی کرنا چھوڑنا شیعہ بڑی بات کا مصلوق ہے غیبت اور حد سے اعمال حشہ ضائع ہوتے ہیں ان امور سے
 پرہیز کریں اور تعصب و عداوت سے بچیں اور ایسے مضامین کی کتابیں اور رسائل مطالعہ نہ کیا کریں کہ یہ کام علماء کا
 ہے عوام کو علماء پر بگانی اور رسائل میں شبہ پیدا ہوتا ہے اور اس مسئلے میں جو تحقیق اور علمدار آئندہ تحریر کیا گیا ہے کچھ
 اس مسئلے کے ہی ساتھ مخصوص نہیں نہایت کارآمد اور مفید مضمون ہے جو اکثر رسائل غلطانہ خصوصاً جن کا
 یہاں ذکر ہے اور جو اسکے امثال میں مثل مصافحہ یا معانقہ عین یا مصافحہ بعد غلط و بعد نماز فجر و عصر
 یا نماز ہائے پنجگانہ و تکرار تسلیل بعد نماز پنجگانہ و دست بوسی یا بوسی و رائے سوا بہت امور ہیں جنہیں اسوقت شور
 و شہار ہے ہاں ان سب امور میں اس مضمون کا محاذ رکھنا مفید گاہ آتی عدہ بینی میں فایضہ متوقع نہ شاید تعاملاً

دوسرا مسئلہ فائزہ مروجہ کا

اس میں ہی گفتگو ہے جو مسئلہ مولد میں مذکور ہوئی جس کا خلاصہ یہ ہے کہ نفس ایصال ثواب ارواح ہوات
 میں کسی کو کلام نہیں اس میں بھی تخصیص و تعین کو موقوف علیہ ثواب کا سمجھنا واجب فرض عقدا کرے تو ممنوع
 ہے اور اگر عقدا نہیں بلکہ کوئی مصلحت باعث تصدیقیت کذا یہ ہے تو کچھ حرج نہیں جیسا بمصلحت نماز میں ہونا غلام
 حسین کر سیکو فقہائے محققین نے جائز رکھا ہے اور تعبد میں اکثر شایخ کا معمول ہے اور تال سے یوں معلوم
 ہوتا ہے کہ سلف میں تو یہ عادت تھی کہ مثلاً کھانا پکا کر مسکین کو کھلا دیا اور دل سے ایصال ثواب کی نیت
 کر لی متاخرین میں کسی کو خیال ہوا کہ جیسے نماز میں نیت ہر چند دل سے کافی ہے مگر موافقت قلب لسان کیلئے عوام کو
 زبان سے کہنا بھی محسن ہے اسی طرح اگر بیان زبان سے کہہ لیا جائے کہ یا اللہ اس کھانے کا ثواب فلان شخص کو پہنچ جاوے

تو بہتر چھ کسی کو خیال ہوا کہ لفظ اسکا اشارہ الیہ گرد و بر و موجود ہو تو زیادہ تحضاً قلب ہو کھانا رو بروا لانے لگے
 کسی کو یہ خیال ہوا کہ ایک عا ہر اگر اسکے ساتھ کچھ کلام اتنی بھی پڑھا جائے تو قبولیت دعا کی بھی
 امید ہو اور اس کلام کا ثواب بھی پہنچ جاوے گا کچھ بین العبادتیں شروع ہو کر خوش بود کہ باید بیک کرشمہ و کار
 قرآن شریف کی بعض سورتیں بھی جو غلط نہیں مختصراً اور ثواب میں بہت زیادہ ہیں پڑھی جانے لگیں کسی نے خیال کیا دعا
 کیلئے رفع یدین سنت ہر ہاتھ بھی اٹھانے لگے کسی نے خیال کیا کھانا جو سکین کو دیا جاوے گا اس کے ساتھ
 پانی دینا بھی تحن ہر پانی پلانا بڑا ثواب ہو اس پانی کو بھی کھانے کے ساتھ رکھ لیا پس یہ ہیئت کذا یہ حاصل
 ہو گئی رہا تعین تاریخ یہ بات تجربے سے معلوم ہوتی ہو کہ جو امر کسی خاص وقت میں معمولی ہو اس وقت وہ یاد
 آجاتا ہو اور ضرور ہو رہتا ہے اور نہیں تو سالہا سال گزر جاتے ہیں کبھی خیال بھی نہیں ہوتا اس قسم کی مصیبتیں
 ہر امین میں جنکی تفصیل طویل ہو محض بطور نمونہ تھوڑا سا بیان کیا گیا ذہن آدمی غور کر کے سمجھ سکتا ہے اور
 قطع نظر مصالح مذکورہ کے ان میں بعض اسرار بھی ہیں پس اگر یہی مصالح بنائے تخصیص ہوں تو کچھ مضائقہ
 نہیں رہا خواہم کا غلو ادا اسکی اصلاح کرنی چاہیے اس عمل سے کیون منع کیا جائے تا نیا اٹکا غلو اہل فہم کے فعل
 میں ہو نہ نہیں ہو سکتا ان اعمال مذکورہ کا ہمیشہ تشبہ تشبیہ کا اس میں بحث اس طویل ہو مختصراً سمجھ لینا کافی ہو
 کہ تشبہ اس وقت تک رہتا ہو جب تک وہ عادات اس قوم کیساتھ اپنی مخصوص ہوں کہ جو شخص وہ فعل کرے اسی
 قوم سے سمجھا جائے یا اس پر حیرت ہو اور جب دوسری قوموں پر پھیل کر عام ہو جائے تو وہ تشبہ جاتا رہتا ہو ورنہ اکثر
 امور متعلق عادات و ریاضات جو غیر قوموں سے ماخوذ ہیں مسلمانوں میں اس کثرت سے پھیل گئے کہ کسی عالم درویش کا
 ٹھہر بھی اس سے خالی نہیں ایمور مذہب نہیں ہو سکتے قصہ تطہیر اہل قبائلیں کافی حجت ہو البتہ جو ہیئت عام نہیں
 ہوئی وہ موجب تشبہ ہو اور ممنوع۔ پس یہ ہیئت مروجہ اہل کس قوم کے ساتھ مخصوص نہیں اور کیا رہوین
 حضرت غوث پاک قدس سرہ کی دشوان بیٹوان چہلم ششماہی سالیانہ وغیرہ اور تشبہ حضرت شیخ احمد عبدالحق
 ردو لوی رحمۃ اللہ علیہ اور سنی حضرت شاہ ابو علی قلندر رحمۃ اللہ علیہ حلوائے شب برات اور دیگر طریق اہل
 فاک کے اسی قاعدہ پر مبنی ہیں اور مشرب فقیر کا اس مسئلے میں یہ ہو کہ فقیر پابند اس ہیئت کا نہیں ہو مگر کرنے
 الون پر انکار نہیں کرتا! در عمل درآمد اس مسئلے میں ایسا کھنا چاہیے یعنی دفعہ ہر ایک کا باہر مل جل کر رہنا اور پانچہ قول و قال کرنا

اور ایک دوسرے کو دہائی یعنی نہ کننا اور عوام کو غلو اور جھگڑوں سے منع کرنا سب بخت مولدین گزر چکا ہو۔

تفسیر مسئلہ عرس و شمع کا

لفظ عرس ماخوذ اس حدیث سے ہے کہ کونستہ اعروس یعنی بندہ صالح سے کہا جاتا ہے کہ عروس کی طرح آرام کر کیونکہ موت مقبولانِ الٰہی کے حق میں وصال محبوب حقیقی ہے اس سے بڑھ کر کون عروس ہی ہو گی چونکہ لیسالِ ثواب روح اموات سخن ہے خصوصاً جن بزرگوں کی فیوضِ برکات شامل ہوئے ہیں اُن کا زیادہ حق ہو اور ہر اپنے پر پڑھائی سے ملنا موجبِ ازدیادِ محبت و تزییدِ برکات ہے اور نیز طالبوِ نکاح فائدہ ہی کہہ کر کی تلاش میں مشقت نہیں ہوتی بہت سے مشائخِ رونق افزہ ہوتے ہیں اُسین جس سے عقیدت ہو اُسکی غلامی اختیار کر لے ایسے مقصود بچاؤ عرس سے یہ تھا کہ سب سلسلے کے لوگ ایک تلخچہ میں جمع ہو جائیں تاہم ملاقات بھی ہو جائے اور صاحبِ قبر کی روح کو قرآنِ طعام کا ثواب بھی پہنچایا جائے یہ صلت ہی تعیینِ یوم میں رہا خاص یوم وفات کے متحرک کرنا اُسین ہر شخص میں انکا اظہار ضرور نہیں چونکہ بعض طریقینِ سماع کی عادت ہے ایسے تجدیدِ حال اور ازدیادِ ذوقِ شوق کیلئے کچھ سماع بھی ہونے لگا پس صلِ عرس کی ہمت ہو اور اُسین کو فی حرج معلوم نہیں ہوتا بعض علمائے بعض حدیثوں سے بھی اسکا استنباط کیا ہے اور کیا شہرہ حدیث کا تعلق ذائقہ نبوی عیب دہا کا سوا اسکے صحیح معنی ہیں کہ قبر پر میلہ لگانا اور خوشیاں کرنا اور زینت اور آراستگی و دھوم دھام کا ہتھام یہ ممنوع ہے کیونکہ زیارتِ مقابر واسطے عبرت و تذکرہ آخرت کے ہے نہ غفلت اور زینت کے لیے اور یہ معنی نہیں کہ کسی قبر پر جمع ہونا منع ہے ورنہ مدینہ طیبہ قافلون کا جانا واسطے زیارتِ روضہ اقدس کے بھی منع ہوتا و ہذا باطل ہے حق یہ ہے کہ زیارتِ مقابر افراد و اجتماعاً دونوں طرح جائز اور لیسالِ ثواب قرأتِ و طعام بھی جائز اور حسینِ تاریخِ مصلحت بھی جائز سب ملکر بھی جائز رہا یہ شہہ کہ وہاں پکار کر سب قرآنِ شریف پڑھتے ہیں اور آیہ قَاتِلُوا الذِّمَّیْرَ قَاتِلُوا الذِّمَّیْرَ کی مخالفت ہوتی ہو سوا اُلّا تو علمائے لکھا ہے کہ خراجِ ناز کے یہ امر سجات کیلئے ہو ترکِ سب پر اتنا شور و غل نامناسب ہے ورنہ لوگوں کا مسکتا سب میں پڑھنا ممنوع ہو گا دوسرے اگر کسی بھی تحقیق ہو کہ جو عمام ہو تو اصل عمل کے منع کرنے سے یہ بستر کہ انرا تعلیم کر دیا جائے تب ہی جواب ہو سوم میں قرآن پکار کر پڑھنے کا التبتہ جس مجلس میں امور مشکوہ مثل رقص و سجدہ قبور وغیرہ ہوں اُسین شریک نہ ہوتا ہے

رہا مسئلہ سماع کا یہ بحث دویل ہی صاحب کا خلاصہ یہ ہے کہ یہ مسئلہ فتلا فی ہر سماع بعض میں بھی اختلاف ہے
جس میں محققین کا یہ قول ہے کہ اکثر شرکاء جو اجماع ہوں اور عوارض بالغہ مرتفع ہوں تو جائز ہے ورنہ ناجائز کی فصلہ
الاسام فی الزالی رحمۃ اللہ علیہ و سماع بالا آیت میں بھی اختلاف ہے بعض لوگوں نے احادیث منعی کی اولین
کی ہیں و نظر فقہیہ پیش کیے ہیں چنانچہ قاضی شہداء صاحب حمہ شد علیہ نے اپنے رسالہ سماع میں اس کا
ذکر فرمایا ہے مگر آداب شرائط کا ہونا باجلع قدری ہے جو اس وقت مجالس میں مغفود ہے مگر تاہم مع خدا بیخ
انگشت کیسا نہ کر دے بہر حال وہ احادیث خبر واحد میں داخل تاویل کوتاہیل بعید ہر اور غلبہ حال کا بھی حال
موجود ہے اسی بات میں کسی پر اعتراض نہ کرنا اور نہ فتوایہ مضرب فقیر کا اس امر میں یہ کہ ہر سال اپنے پیر مرشد کی روح
مبارک کے احوال ثواب کرتا ہوں اول فقرہ خوانی ہوتی ہے اور گاہ گاہ اگر وقت میں دست ہوتی تو بولود پڑھا
جاتا ہے پھر حاضر کھانا کھلایا جاتا ہے اور اسکا ثواب بخشا دیا جاتا ہے اور روزانہ انمو فقیر کی عادت نہیں کبھی سماع کا
اتفاق ہوا غالی نبالات گدول سے اہل حال کبھی عزرائض کیا ہاں جو محض یا کا قیدی ہو دے برائگی میں اسکی کفران
شخص یا کار ہے یا حجت شرعیہ درست ہے اس میں بھی علم کہ خبر فقیر کا یہی ہونا چاہیے جو ادیر نہ کہ ہوا کہ جو لگت کریں
انکو مال اتباع سنت کائنات سمجھ کر کریں انکو اہل محبت میں جانیں اور ایک دوسرے پر کار نہ کریں عوام غلو ہوا انکا طعن ہوا اسکا رد ہوا

چوتھا مسئلہ مناسبتیں

اس میں تحقیق یہ ہے کہ مناسبتیں مقاصد و اغراض مختلف ہوتے ہیں کبھی محض اظہار شوق کبھی تحسیر کبھی منادے کو
سنانا کبھی اسکو پیام پہنچانا سو مخلوق غائب کو پکارنا اگر محض اسطے مذکرہ اور شوق وصال اور حسرت فراق کے ہے
جیسے عاشق اپنے محبوب کا نام لیا کرتے ہیں اور اپنے دل کو تسلی کرتے ہیں اس میں تو کوئی گناہ نہیں مجنون کا قصہ شنوی
میں مذکور ہے شہار دید مجنون را یک صحرانورد و در بیابان غمشن شستہ فردہ و رنگ کاغذ و انکشتان قلم و ہدیہ بود
بہر کز نامہ رقم گرفت از مجنون خدایت این می نویسی نامہ بہ کسیت این گفت مشق نامہ سلیے میکنم
خاطر خود را تسلی میدهم پس مناصحا بشیء بکثرت روایات میں منقول ہے کہ لا یخفی علی الشیخ الشیخ الشیخ اور اگر
مخاطب کا اجماع و سننا متعصوب ہے تو اگر تصفیہ باطن سے منادی کا مشاہدہ کر رہا ہو تو بھی جائز ہے اور اگر مشاہدہ
نہیں کرتا لیکن سمجھتا ہے کہ فلان ذریعہ سے اسکو خبر پہنچ جائیگی اور وہ ذریعہ ثابت باللیل ہوتا ہے چنانچہ

مثلاً ملا لکھ کا درود شریف حضور اقدس میں پہنچانا احادیث سے ثابت ہوا اس عقاد سے کوئی شخص اہل
 و اسلام علیک یا رسول اللہ کے کچھ فسادات نہیں اور اگر نہ فساد ہو نہ پیغام پہنچانا مقصود ہو نہ پیغام پہنچانے کا کوئی
 ذریعہ ملے سے ٹھوڑا ہونہ نہ ممنوع ہو نہ کسی کی کو دور سے نہ کرنا طرح کر اسکو ٹھننا منظور ہو اور وہ نہیں نہ بھی
 تاک اس شخص کو یہ امر ثابت ہوا کہ انکو کسی ذریعہ سے خبر پہنچگی یا ذریعہ میں کیا مگر اس پر کوئی دلیل شرعی قائم
 نہیں یہ عقاد فخر علی شہاد و دعویٰ غلبہ ہو بلکہ مشابہت کے ہو مگر یہ شرک اسکو شرک کفر کہدینا جرات ہو کیونکہ
 اللہ تعالیٰ اگر اس بزرگ کو خبر پہنچائے ممکن ہو اور ممکن کا عقاد شرک نہیں مگر چونکہ امکان کو وقوع لازم نہیں اسلئے
 ایسی نہ اسے لایسنی کی اجازت نہیں ہو البتہ ہونا نص میں اور ہو مثلاً عباد اللہ عنونی وہ باتفاق جائز و اور
 تفصیل حق عوام میں ہو اور جاہل خصوصیت میں ان کا حال جدا ہو اور حکم بھی جدا کہ انکے حق میں یہ فعل عبادت
 ہو جاتا ہو جو خاص میں سے ہو گا خود کچھ لکھا بیان کی حاجت نہیں یہاں سے معلوم ہو گیا حکم وظیفہ ماشیخ
 عبد القادر شہید کا لیکن اگر شیخ کو تصرف تحقیقی سمجھے تو خبر الیٰ شرک ہو اگر وسیلہ ذریعہ یا ان الفاظ کو بابرکت سمجھ کر
 خالی الذہن ہو کر پڑھے کچھ حرج نہیں یہ تحقیق ہو اس مسئلے میں اب بعض علماء اس خیال سے کہ عوام فرق مراتب
 نہیں کرتے اس نما سے منع کرتے ہیں انکی نیت بھی اچھی ہو لکن انکے افعال بالذات مگر مصلحت یوں ہے کہ اگر نہ
 کرنے والا سمجھ رہا ہو تو اس پر جس ظن کیا جائے اور جو محض عامی جاہل ہو تو اس سے دریافت کیا جاوے
 اگر اسکے عقیدے میں کوئی خرابی ہو تو اسکی اصلاح کر دی جائے اور کئی جہ سے صل عمل سے منع کرنا مصلحت ہو تو بالکل
 روک دیا جائے لیکن ہر موقع پر صل عمل سے منع کرنا مفید نہیں ہوتا ایک بات کہ وہ بھی بہت جگہ کار آمد ہو یاد رکھنے کے
 قابل ہو یہ ہے کہ اگر کوئی شخص کسی عمل فاسد میں مبتلا ہو اور قیہ لڑن قویہ سے یقین ہو کہ یہ شخص صل عمل کو ترک نہ کرے گا تو اس
 موقع پر نہ تو صل عمل کے ترک کرنے پر اسکو مجبور کرے کہ بجز فساد و غنا کوئی فخر نہیں نہ اسکو بالکل صل مطلق الغنا
 چھوڑ دے کہ شقت اور اخوت الہامی کے خلاف ہو بلکہ صل عمل کی اجازت دیکر اس میں جو خرابی ہو اسکی اصلاح
 کرنے کا اس میں امید قبل الغلبہ ہو حق سوا نہ خالی کا حکم ہو اے اللہ یا سبیل دیک یا الحکمۃ والموعظۃ الحسنۃ اور روم
 جاہلیت کے شیعہ کہہ تو ہے جو کام فخر پر مقرر ہوتے ہیں انہیں فخر کرنے سے اس قیام کی امید ہوتی ہو مشرب اس فقیر کا
 یہ ہے کہ اس میں نہ امید رسول نہیں ہاں بعض اشارتیں وقت شرعی سے صیغہ نہایت گہرا اور غلبہ نہایت گہرا ہے جو دین میں

مسئلوں میں مذکور ہوا۔

پانچواں مسئلہ جماعت ثانیہ کا

یہ مسئلہ سلف سے مختلف فیہ ہر امام ابو حنیفہ رحمہ اللہ سے کراہت امام ابو یوسف سے بعض شرائط کیساتھ جواز منقول ہے اور صحیح دہلوی صاحب موجودہ راہ میں بھی گفتگو کو طویل یا نازیبہ کر کے نہ جانیں کو گنجائش عمل ہر اور ہر سیر ہو کر دونوں قول میں یونہی تطبیق ہو جائے کہ اگر جماعت اولی کا ہلکی اور سستی سے فوت ہو گئی ہو تو جماعت ثانیہ میں شرکت سے منع کرنا اس شخص کیلئے واجب جزئ بنیہ ہوگا اسکے لیے جماعت ثانیہ کی کراہت کا حکم کیا جائے اور قائلین بالکراہت کی تعلیل تقلیل جماعت اولی سے یہی معلوم ہوتا ہے اگر کسی محول عذر سے پہلی جماعت ہو گئی تو دوسری جماعت کیساتھ پڑھنا تنہا پڑھنے سے بہتر ہوگا کوئی شخص ایسا لا ابالی ہو کہ جماعت ثانیہ سے منع کرنا اسکے حق میں بھی موجب جزئ ہوگا بلکہ تنہا پڑھنے کو عنیت سمجھ کر جلدی سے جائز کرین یا کر رخصت ہوگا تو ایسے شخص کو منع کرنے سے کیا فائدہ بلکہ جماعت کیساتھ نماز پڑھنے سے کسی قدر تعدیل اطمینان سے ادا کر گیا علما کہ اس مسئلہ میں بھی ایسا ہی ممکن چاہیے کہ ہر فرقہ دوسرے فریق کو عمل بالدلیل کی وجہ سے محبوب رکھے اور جان جماعت ثانیہ موتی زبان تنہا پڑھنے خواہ جماعت نہ کرے اور جان ہوتی ہو شریک ہو جاوے مخالفت نہ کرے۔ یہ پانچ مسئلے تو علی تھے اب دو مسئلے علی باقی رہ گئے ہیں وہ مرقوم ہیں۔

چھٹا و ساتواں مسئلہ امکان نظیر امکان کذب کا

ان دو مسئلوں کی تحقیق تفصیلی سمجھنا وقوف علم حقائق بہرہ اور از بس دقیق ہو کر مگر جملہ دو چیزوں کا اعتقاد رکھنا چاہیے ایک اِنَّ اللہَ عَلٰی شَیْءٍ قَدِیْرٌ یعنی اللہ ہر چیز پر قادر ہے دوسرے سُبْحَانَ اللہِ عَمَّا یَشْرُکُوْنَ یعنی اللہ تعالیٰ تمام عیوب و نقائص سے شائع خلف اقوال اخبار غیر واقع وغیرہا ان سے پاک ہے رہا تحقیق کرنا کہ کون چیز مفہوم شے میں داخل ہو کہ اس پر قادر کہا جائے اور کون چیز عیب و نقصان کی کہ اس سے تبریک کیا جائے جو محل دلائل متعارض ہوں وہاں اس تحقیق کے ہم کلف نہیں بلکہ وجہ نازک ہونے ایسے مسائل کے یوں معلوم ہوتا ہے کہ انہیں قبل قال اور زیادہ تفتیش کرنا عجب نہیں کہ منع ہو دیکھے تقدیر کا مسئلہ چونکہ حجیدہ و مجمع شکالات تھا اس میں گفتگو کرنے سے حضرات ائمہ صلی اللہ علیہ وسلم نے نہ سخت مخالفت فرمائی سو اس مخالفت کی علت یہی تھی اور یہی دقت و نکال بیان بھی ہر سو ان دو مسئلوں میں بھی وجہ تعارض ظاہری اور عقلیہ و نقلیہ کے اشکال شدید ہے

توقیل و قال کرنے کی کیے اجازت ہوگی اسی مضمون کا خواب فقیر کے ایک مشفق نے دیکھا جسکو
فقیر نے بہت پسند کیا اس سے بہتر کوئی عملہ رانہ میں اور جو طبع آزمائی کیلئے گفتگو کرنا ضروری ہو تو ربانی خلوت میں
ہو اور اگر تحریر کی حاجت ہو تو خط کافی روزہ کے رسالے اور کتابیں۔ اور اگر اسی کا شوق ہو تو عربی عبارت
ہونا چاہیے تاکہ خواص خراب نہوں اور خواص کیلئے تو بالیقین سکو تسہی ضروری ہے تمام بڑا بھلا بندہ جو کچھ لکھتا تھا

(وصیت)

اور اس تمام تحقیق کے بعد بھی فقیر کی یہ وصیت ہر کلمات میں اپنے علم تحقیق پر وثوق نہ کریں
سورہ فاتحہ ابدنا اصرار المستقیم بہت شروع سے پڑھا کریں اور ہر نماز کے بعد ربنا لا تزغ قلوبنا
بما عکد وعاکر کرین اور اپنے اوقات معاش و معاد کے ضروری کاموں میں خصوصاً تزکیہ نفس
و تصفیہ باطن میں صرف کریں اور اہل اللہ کی صحبت و خدمت اختیار کریں خصوصاً عہد غیری
جناب مولوی محمد رشید احمد صاحب کے جو بابرکت کو ہندستان میں غنیمت کبریٰ
و نعمت عظمیٰ سمجھا کر ان سے فیوض برکات حاصل کریں کہ مولوی صاحب موصوف جامع کمالات
ظاہری اور باطنی کے ہیں اور ان کی تحقیقات محض للہیت کی راہ سے ہیں ہرگز اس میں شبابہ
نفسانیت نہیں یہ وصیت تو مولوی صاحب کے مخالفین کو ہے اور جو موافق اور معتقد
ہیں ان کو چاہیے کہ مولوی صاحب کی مجلس میں ایسے قصوں کا تذکرہ نہ کیا کریں اور اپنے
جھگڑوں میں ان کو شریک نہ کیا کریں اور سب پر لازم ہو کہ مفت کی بحث اور تکرار میں غصہ
عزیز کو تلف نہ کریں کہ یہ حجاب ہر محبوب حقیقی سے شعاع چہ خوش گفت بہلول فرخندہ خود چو بگدشت
بر عارف جنگ جو بہ گراں معی دوست بشناختہ بہر یکا دشمن پر داختہ ۛ وَ قَدْ اَلَلَّہُ
تَعَالٰی عَلٰی خَلْقِ خَلْقٍ مُحَمَّدٌ وَّ اٰلِہٖ وَاَصْحَابِہٖ اَجْمَعِیْنَ۔

فقیر انداد اللہ چشتی و فاروقی

جناب مولانا رشید احمد صاحب کا انتقال ہو گیا ان اللہ انالہ الہیہ اجون اب بجائے اُنکے مولانا شرف علی صاحب مظاہر وجود ہیں ۛ

شعار شہنوی منوی و تیشیل اختلاف از حقیقت ناشناسی

عرضہ را آورده بودند شہنوی
اندان ظلمت ہی شد ہر کس
اندراں تارکیش کف می بود
گفت ہچون ناؤ دشت نہاد
آن برو چون باد یزن شد پدید
گفت شکل پیل دیدم چون نمود
گفت خود این پیل چون تختی برست
فہم آن می گرد ہر جامی شنید
آن یکے دانش لقب داد آن لقب
اختلاف از گفت شان بیرون شرد
نہایت کف را بر ہمہ آن دترس

بیل اندر خانہ تار یک بود
از برا کے دیدنش مردم بے
دیدنش با چشم چون ممکن نبود
آن یکے راکف بخرطوم اوستاد
آن یکے رادست برگوشش رسید
آن یکے راکف چو برپایش لبود
آن یکے بر پشت او نہاد دست
ہچنین ہر یک بجزوی چون رسید
از نظر کر گفت شان پر مختلف
در کف ہر کس اگر شمعہ بدے
چشم حسن ہچونک دشت و بس

ارشاد مرشد

بسم الرحمن الرحیم

الحمد لله الذي جعلنا من هذه الدنيا داراً مآلها ما علمكم وصلى الله على سيدنا
مولا محمد وآله وصحبه وبارك وسلم أما بعد فقير حقير امداد الله غفر له
والديه کہ استاذ اور بردارن طریقت اور طالبان معرفت کی خدمت میں خصوصاً کچھ اس طرح
را بطر محبت اور ارادت رکھتے ہیں عرض کرتا ہے کہ شاغل اشتغال قلبیہ کو ضرور ہر کس واسطے نظر آئے

وظائف نظر

اور بعد نماز ظہر کے سو بار کلمہ طیب اور سو بار درود شریف اور سورہ انا فتحنا او دشنا دلایل اخیر است
اور پانچ سو بار اللہ الصمد اور اکیس بار سورہ افصاح

وفاقیہ

اور بعد عصر کے سورہ غم شیاہ لون اور سوبار آیت کریمہ لا الہ الا انت سبحانک اے محمدؐ میں الخ لیمین۔

وَقَالَ لَقَدْ مَنَعْتُكَ

اور بعد نماز مغرب کے سورہ واقعہ اور سورہ کہ طیب اور درود شریف سب بار اور اللہم طہیر قلہ من غایب
و توکل علیہ یتوکل علیک ابتداء یا اللہ یا اللہ یا اللہ اکتالیس بار کبھی درود طہیر سے

وظائف

اور بعد از غشا کے سورہ سجده یا سورہ ملک اور سوبار کلہ رطب اور سوبار درود شریف اور ایک سو ایک بار یا اے یا قیوم بِرَحْمَتِكَ اَسْتَغِيثُ بِسُجُودِ قَلْبِ طَرَحُ۔

وظائف صبح و شام و وقت

اور صبح اور شام کو سید الاستغفار ایک ایک بار اور پانچون کلمے اور دونوں آمنت پابند اور نود
ونہ نام جل شانہ کے اور آیت الکرسی اور آیات آمن الرسول سے تا آخر سورۃ اور اَعُوْذُ بِكَ يٰ كَلِيْمُ
اللّٰهُ التَّكْوِيْنِيْنَ مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ اور آیات سورہ حشر ایک بار اور بِسْمِ اللّٰهِ الَّذِيْ لَا يَضُرُّهُ مُعَادِيَةُ شَيْءٍ فِي الْاَرْضِ
۱۱ اللّٰهُمَّ اَنْتَ رَبِّيْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ خَلَقْتَنِيْ وَاَنَا عَبْدُكَ وَاَاَعْلَى الْعَمَلِكِ وَاَعْلَى مَا اسْتَطَعْتُ
اَعُوْذُ بِكَ مِنْ شَرِّ مَا صَنَعْتَ اَبُوْءُ لَكَ بِغَفْلَتِكَ عَلَيَّ وَاَبُوْءُ بِذُنُوْبِيْ فَاغْفِرْ لِيْ فَاِنَّكَ لَا يَكْفُرُ النَّاسُ
اِلَّا اَنْتَ ۱۲ اِنَّ قَدْ سُرَّ ۱۳ اَعُوْذُ بِاَللّٰهِ السَّمِيْعِ الْعَلِيْمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيْمِ تین بار پڑھ کر
بھریہ آیت پڑھے یعنی هُوَ اللّٰهُ الَّذِيْ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ الشَّهَادَةُ هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِيْمُ هُوَ اللّٰهُ الَّذِيْ
لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ اَللّٰهُ الَّذِيْ لَا يَلْزَمُ الْمَوْتُ مِنَ الْمَيِّتِ الْعَيْنُ فِي الْجَبَارِ الْعَلِيِّ سُبْحَانَ اللّٰهِ عَمَّا يُشْرِكُوْنَ هُوَ
اللّٰهُ الْغَالِي الْبَارِي الْمَصْبُوْهُ وَلَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ لَا يَلْبَسُ لَهْ فَا فِي السَّمَوَاتِ اَلَا هُوَ الْعَزِيْزُ الْحَكِيْمُ ۱۴

وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْبَرُّ الْبَرُّ بِاللَّهِ رَبُّنَا وَبِالْإِسْلَامِ دِينُنَا مُحَمَّدٌ نَبِيُّنَا
 اور لا الہ الا اللہ البر البر باللہ ربنا و بالاسلام دیننا محمد نبینا بار
 الملک و لا الحمد لا الہ الا اللہ لا حول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم اور اللہ
 آج میں میرا تیرا سات بار اور اللہ تعالیٰ اُسٹلک الجنت سات بار اور دعاے حرب البحر کو
 اگر ہو سکے تو ایک ایک بار اور بعد نماز صبح قبل طلوع آفتاب اور بعد نماز عصر قبل غروب سبعت عشر کرے

وظیفہ بعد سرنماز

اور بعد سرنماز کے پانچون وقت آیت الکرسی ایک بار اور سبحان اللہ تینیس بار اور الحمد للہ تینیس بار اور اللہ اکبر
 تینیس بار اور کلہ چارم ایک بار لا الہ الا اللہ و الحمد لا شریک لہ لا الملک و لا الحمد
 یحیی و یمیت و هو علی کل شیء قدیق + اللہم انت السلام و منک السلام و الیک
 یرجع السلام ہم حیثنا ربنا بالسلام و اذ خلنا دار السلام تباً و کنت ربنا و تعالی
 یا ذا الجلال و الاکرام ایک بار اللہ تعالیٰ اُسٹلک رضاک و الجنت و اعوذ
 بآق من غضبک و میر السائر ایک بار پڑھے اور وقت شروع کھانے کے
 اللہم بارک لنا فیہ و اطعمنا خیراً منہ اور بعد فراغ طعام کے الحمد للہ الین
 اطعمنا و سقانا و جعلنا من المسلمین پڑھے اور سوتے وقت سورہ فاتحہ و آیت الکرسی
 اور تینون قل تین تین بار اور اللہم قتی عذابک یوم تبعث عبادک اور وقت
 جاگنے کے الحمد للہ الذی احیانا بعدک ما اماتنا و الیک النشور و لا الہ الا اللہ
 لہ یعنی بس چیزیں ہیں کہ سات سات بار پڑھے میں اول سورہ فاتحہ سات بار سورہ والناس سات بار سورہ فلق سات بار
 سورہ اخلاص سات بار سورہ کافرون سات بار آیت الکرسی سات بار کلمہ توحید سات بار دو مرتبہ سات بار اللہم
 استجب لی و ارحم الراحمین و لا تمسح سات بار اللہم یا ربنا فعل فی وجہہ علیہ فی الدین و الدنیا
 و اخریہ و انت لہ اهل و لا تفعل بنا ما نکرہ لک اهل یا رب غفور رحیم جواد کریم ملک بزرگ و
 رحیم کریم عالم اسات بار پڑھے ۱۲ یعنی قل هو اللہ احد قل اعوذ برب الفلق او قل اعوذ برب الناس

وَحْدًا لَا شَرِيكَ لَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ اور ممکن ہو تو معشرات السبع
بھی پڑھے اور پانچانے میں جاتے وقت اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِكَ مِنَ الْخُبْرَةِ وَالْخَمَائِثِ اور
نکلتے وقت عَمْرُؤَ اَنْدَعُ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ اَذْهَبَ عَنِّی الْاَذَى وَعَافَانِیْ اور ہر وقت اُٹھتے بیٹھتے
بِسْمِ اللّٰهِ وَاللّٰهُ اَكْبَرُ اور اَللّٰهُمَّ اَسْئَلُكَ بِصَلَاتِكَ مَعْمُولِ لَکَیْنِ اَوْ اَرَاوْزِیَادِہ اور اطلب
ہوں تو کتب حدیث مثل حصن حصین وغیرہ سے لیکے عمل میں لاؤں بہر حال اذکار اور اشغال
قلبیہ میں مشغول رہیں جس سے تصفیہ باطن کا ہو کر محبت اور معرفت حق کی حاصل ہو

بیان اذکار اور اشغال اور مراقبات کا

جو بزرگان طریقت نے تصفیہ قلب اور تجلیہ روح کے واسطے تجویز کیے ہیں انہیں سے
بارہ تسبیح ہیں حضرات حشمتیہ کرتے ہیں طریق انکساریہ کہ بعد از تہجد کو توبہ و دراستغفار عجز اور انکسار
کر کے اور ہاتھ اٹھا کر یہ دعا بخوض قلب اَللّٰهُمَّ کَلِّمْ قَلْبِیْ عَنْ غَیْکَ وَتَوَدَّ قَلْبِیْ یُؤْمِنُ بِکَ بِتِلْکَ
اَبَدًا یَا اَللّٰهُ یَا اَللّٰهُ یَا اَللّٰهُ تین بار یا سات مرتبہ تکرار کرے اور گیارہ بار استغفار اور گیارہ مرتبہ
درود سر پہ پڑھے چار زانو بیٹھے اور ذرا ہنسنے یا نونکے انگوٹھے سے اور جو انگلی اُس کی پاس سے
اُس سے رگ کیماس کو نہ بائیں زانو کے اندر ہی قلم پکڑے اور کمر کو سیدھی لکھے پھر دُجمنی سے
ہیبت اور حرمت اور تعظیم تمام کے ساتھ خوش الحانی سے ذکر شروع کرے بعد ازاں دو وسیلہ سے
باخلاص تمام تین بار کلمہ طیب اور کلمہ شہادت پڑھے سر کو قلب کی طرف کہ زیر پستان چپا بصلہ و کوشش

لے فائدہ معشرات السبع وہ سات کلمے ہیں کہ ایک کو دس دس مرتبہ پڑھتے ہیں وہ کلمے یہ ہیں اَللّٰهُ اَكْبَرُ
دوسرا اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِکَ مِنْ اَللّٰهِ وَیَحْمِلُکَ دس بار چوتھا سُبْحَانَ اللّٰهِ الْمَلِکِ الْقُدُّوسِ دس بار پانچواں
لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ دس بار چھٹا اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ الَّذِیْ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّوْمُ وَ اَتُوْبُ اِلَیْکَ دس بار ساتواں
اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِکَ مِنْ ضِيقِ الْمَقَامِ الدُّنْیَا وَ حَیْثُ یُکْرَمُ الْقَبْرِ الْمَسْمُومِ دس مرتبہ پڑھے ۱۲ مرتبہ دس مرتبہ

لے یعنی لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ ۱۲

لے یعنی اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیکَ لَهُ وَ اَشْهَدُ اَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُوْلُهُ

واقع ہو چکا کہ کلمہ لا کو قوت اور سختی سے دیکھ اندر سے کھینچ کر اور اللہ کو اپنے منہ سے پر
 بجائے سر کو پشت کی طرف اٹل کر کے تصور کرے اور غیر اللہ کو دلیں سے نکال کر پس پشت
 والدے اور م کو چھوڑ کر لفظ الا للہ کی زور اور سختی سے دیر ضرب لے کہ عشق اور نور الہی کو دلیں
 داخل کیا اس طرح اس نفی و اثبات کو فکر اور ملاحظہ اور واسطے کے ساتھ دوسو بار کہے اور اس کر میں
 نور اللہ الا للہ دسویں بار چھوڑ دے واللہ کے بعد اس کے بطور سابق تین بار کلمہ طیب اور ایک بار
 کلمہ شہادت کہے لیکن متبدی کلمہ الا للہ من لا معبود الا متوسط لا مقصود کا ورتشی لا معبود
 ملاحظہ کرے اسکے بعد لمحہ دو لمحہ مراقب ہو کر تصور کرے کہ فیضان الہی عرش سے سینے میں پہنچے طریق اثبات
 مختصر و چھ روزانہ بیٹھے اور کمر کو سیدھی کرے اور سر کو اپنے منہ سے پر بجائے لفظ الا للہ کو زور اور
 سختی سے دیر ضرب کرے اسکو چار سو بار دمام کرے پھر بطور سابق تین بار کلمہ طیب اور ایک بار کلمہ شہادت
 کہے اور لمحہ دو لمحہ مراقب ہو طریق ذکر اسم ذات پھر ذکر اسم ذات اللہ اللہ کا کرے اس طرح سے
 تین اول حرف ہاء لفظ اللہ کو پیش آورد دوسری ہاء لفظ اللہ کو ساکن کرے یعنی جزم دے اور
 آکھین بند کرے اور سر کو اپنے منہ سے پر لے لفظ مبارک اللہ کی دونوں ضرب چھ اور قوت سے دیر
 مارے اس کر اسم ذات دو ضربی کو چھ سو بار دمام کرے لیکن سون کیا رہویں بار اللہ حاضر اللہ تبارک
 اللہ مع ملاحظہ معنوں کے کتاب ہے تاکہ کیفیت اور لذت ذکر کی اور دفع غفلت اور خواب
 حاصل ہو بعد اس کے بطور سابق تین بار کلمہ طیب اور ایک بار کلمہ شہادت کہو پھر ایک ضربی اس طرح
 سر کو جانب اپنے منہ سے کچ کر کے لفظ مبارک اللہ کو دیر سو بار دمام ضرب کرے بعد تین بار
 کلمہ طیب ایک بار کلمہ شہادت کہے درود شریف اور استغفار کیا رہ گیا رہا پڑھکے دعا مانگے اور مناجات
 کرے کہ اتنی تو ہی مقصود اور رضا تیری مطلوب ہو ترک کیا میں نے دنیا اور آخرت کو
 واسطے تیرے عطا کر چکو نعمتیں اپنی اور وصول تام درگاہ مقدس اپنی میں آمین۔

۱۔ ذکر الا للہ میں ملاحظہ منہم اور معنی لا معبود کا کرے اس واسطے کہ مقصود نفی غیر کی ملاحظہ میں ہے اور اس ذکر میں سون و
 بار سون مرتبہ لفظ الا للہ کہے ساتھ اسکو معنی لا معبود یا لا مقصود کو دل میں لایا کرے باقی ملاحظہ میں ہو ۲۔ منہ قدس اللہ تعالیٰ سر

طریق ذکر اس انفاس کا

لینے اپنے انفاس پر آگاہ اور ہوشیار رہتے رہے ذکر اللہ کے کوئی دم نہ گزرتے خواہ ذکر علی ہوا
 ذکر خفی پس وقت نکلنے سانس کے دم کے ساتھ لا الہ اور وقت داخل ہونے سانس کے دم کے ساتھ
 لا الہ کے دہن بستہ بہ حرکت زبان خیال سے دم کو ذکر کر لے اور نظرات پر رکھے دہان سے ذکر
 جاری کرے طریق دوسرا یہ ہے کہ لفظ مبارک اللہ کو سانس کے ساتھ پورے کھینچے اور لفظ ہو کے ساتھ سانس
 کو چھوڑ دے اس ذکر کے خیال اور دھیان سے یہی کثرت و مشق کہے کہ دم ذکر اور مستغرق نہ کرے جو جائے

بیان ذکر اسم ذات ربانی

طالب کو چاہیے کہ باوجود ذکر پاس انفاس کے ہم ذات کو زبانی ہر روز چوبیس ہزار بار کہ اسطرح مرتبہ ہر کے اور اگر مقدر نہ ہو سکے تو چھ ہزار سے کم کہ اس نے مرتبہ نہ کرے طریق ذکر نفی و اثبات کہ حضرات قادر یہ کرتے ہیں یہ ہے کہ خلوت میں رو قبیلہ بادب تمام بیٹھے اور آنکھیں بند کر کے لافنی کو زیر ناف سے زور اور سختی کے ساتھ نکال کے اور باز کر کے داہنے مونڈھے تک ایچا کے اللہ کو دماغ سے نکال دے اور اللہ کو وقت سے دل پر ضرب کرے اور لا الہ سے نفی معبودیت اور مقصودیت اور موجودیت غیر اللہ کی ملاحظہ کرے تا جو غیہ کا نظر سے اٹھ جائے اور لا الہ سے اثبات وجود مطلق حق سبحانہ تعالیٰ کا کرے اسی طرح گیارہ سو بار ایک جلسے میں ہر روز کیا کرے تا اثر اس کا ظاہر ہو اور اس کی وہی طرح جس میں بھی کرتے ہیں طریق تغزل ہم ذات کا یہ ہے کہ زبان کو تالو سے لگا کے دل سے جس قدر ہو سکے رات دن تصور کیا کرے تا پختہ ہو کر بے تکلف جاری ہو جاوے باقی اذکار اور اشغال سے فائدہ لینے جائے اور سوتے ہر حال میں یہی اگر بہر تازہ کویات اور پاس انفاس حاصل ہو اور دل اسوائے اللہ سے پاک و صاف اور نورانی ہو کر شمع تجلیات اور درات غیبی کا ہوا منہ قدس اللہ و العزیز

[illegible]

اس طریقے کے ضیاء القلوب میں موجود ہیں۔

طریق شغل نفی و اثبات کہ جس دم میں کرتے ہیں یہ ہو کہ آنکھیں بند کر کے زبان کو تالو سے لگا لے اول دم کو ناف سے پھینک کر دلیلیں قرار دے پھر اسی طرح کلمہ لگا لے کہ اول سے نکال کے اور اپنے مونڈھے پر لیجا کے **اللہ** کی ضرب لپیر مارے اس طرح اول دوز دم ہر دم میں تین تین بار مشغول ہو پھر ہر روز درجہ بدرجہ ایک ایک بار زیادہ کرتا رہے تا حرات ملن پیدا ہو کر تمام بدن میں سرایت کرے اور خطرہ نفع ہو کر تمام اعضا میں جاری ہو اور محبت و عشق الہی ظاہر کرے **طریقہ مراقبہ** کا یہ ہو کہ دو روز انو نازی کی طرح سر جھکا کے بیٹھو اور کلو غیر اللہ خالی کر کر حق سبحانہ تعالیٰ کی خصوصی میں حاضر ہو کر اول اعوذ و بسم اللہ پڑھ کے تین بار **اللہ** خاصہ یعنی **اللہ** ناظرہ **اللہ** و بسم اللہ زبان سے تکرار کر کے پھر مراقب ہو کر ان کے معنوں کا دلیلیں ملاحظہ کرے اور تصور کرے یعنی جائے کہ اللہ سبحانہ و تعالیٰ حاضر و ناظر میرے پاس ہو اس جاننے میں اس قدر غور کرے اور مستغرق ہو کہ شعور غیر حق کا نہ ہے یہاں تک کہ اپنی بھی خبر نہ ہے اگر ایک آن بھی اس سے غافل ہو تو مراقبہ ہو **مراقبہ دوسرا** **اللہ** کو درستی و استقامت و انوار الہی کو کہ ہر نان مکان میں موجود ہو جیسا کہ وجود ہستی اُس کے کا ہر جگہ ثابت ہے ملاحظہ کرے اور مستغرق ہو جاوے۔

طریق ذکر اسم ذات جو متعلق لطائف مستہ ہو وہ یہ ہو کہ زبان کو تالو سے لگا کر آنکھیں بند کر کے زبان خیال دل صنوبری سے **اللہ** **اللہ** کے اس طرح سے کہ اس اسم کو غیر ذات جاری و استقامت کو مقصد

فائدہ جس دم اور خطرہ بندی کے لیے غلو سے معدہ کھانے پینے سے شرط ہو خصوصاً ابتداءے حال میں اور بڑی شرط یہ ہو کہ درجہ اول کا نگاہ رکھے نہ تو ایسا پر شکم ہو کہ کابل اور پوچھل ہو جاوے اور نہ بہت بھوکا رہے کہ ضعیف ہو اور جس دم میں سر و جیروں مثل آب اور ہوا سے سرد کا استعمال نکرے تا حرات قلب گرم نہ کرے اور گرم کھانے سے بھی پرہیز کرے برابر ہو کہ حرارت طبعی ہو یا عارضی کہ سبب ایجاد مرض کا یا زیادتی مرض کی ہوتی ہے ۱۱

ابتداءے حال میں تکلیف سے مراقبہ ہو گا رفتہ رفتہ ایسا ہو جائیگا کہ ایک لمحہ پھر بھی اُس سے نکل نہ سکے گا

نگاہ سے مرتبہ بند بیچ حاصل ہوتا ہو تک ہو کر ترک نہ کرے ۱۲ منہ قدس اللہ سرہ العزیز۔

اپنے اٹھتے بیٹھتے ترک کرے اس طرح چھوٹے لطیفوں کو ترتیب کو رکھنا جاری کیسے یہاں تک کہ خود
ان کے ذکر سے واقف ہو لے عزیز جان تو کہ جسم انسان میں چھ لطیفے ہیں یعنی چھ مقام ہیں
کہ فیضان و برکات اور انوار الہی سے بسر فرمیں

اول لطیفہ قلبی ہے کہ مقام اسکا دوا انگشت نیچے پستان چپ کے واقع ہے اور نور اسکا سرخ ہے
دوسرا لطیفہ روحی ہے جگہ اسکی دوا انگشت نیچے پستان راست کے ہے اور نور اسکا سفید ہے
تیسرا لطیفہ نفسی ہے کہ مقام اسکا زیر ناف ہے اور نور اس کا زرد ہے۔

چوتھا لطیفہ ستری ہے کہ جگہ اس کی مابین سینے کے ہے اور نور اس کا سبز ہے۔
پانچواں لطیفہ دھنی ہے جگہ اس کا پیشانی ہے اور نور اس کا نیلگون ہے۔

چھٹا لطیفہ اخفی ہے موضع اسکا اُمّ الدماغ ہے اور اسکا سیاہ ہے مثل سیاہی چشم کے پس طالب کو
چاہئے کہ ان چھوٹے لطیفوں کو ذکر اور شغل میں مستغرق رہے اور شوق کیسے کہ اثر ذکر کا ظاہر ہو باقی
اذکار اور اشغال اور مراقبات بہ تفصیل تمام مع سلوک کامل ضیاء القلوب میں لکھ چکا ہوں
دوبارہ لکھنے کی حاجت نہیں اللہ جل جلالہ تقدس تعالیٰ ہم کو اور تم کو و سب کو خاص فضل و کرم

انے سے ہمت اور توفیق اور استعداد کامل عطا فرما دے کہ شب و روز ہر حال میں ہر دم اسی کو ذکر
شغل عبادات طاعات مرضیات میں رہیں اور ایک دم اس سے غافل نہ ہوں اور غیر اللہ کو دین
جگہ نہ دین اور محبت اور معرفت حضور صلی اللہ علیہ وسلم کی کہ جو خلقت انسانی سے مقصود و مطلوب ہے حاصل
کرین اور اپنی حقیقت کو پہچانیں اور اسی جہان میں رہیں اور اسی میں رہیں ایمین ایمین یا سہت
الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ تَعَالَى عَلَى سَيِّدِنَا وَمَوْلَانَا وَشَفِيعِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَصْحَابِهِ بَارِكْ وَسَلِّمْ

محرمہ جمادی الاولیٰ ۱۰۸۰ھ

شجرات سلاسل شجرہ چشتیہ

لے فائدہ یعنی جنبش لطافت میں پیدا ہو کر ذکر جاری ہو اور لذت اور محبت اور انوار الہی لین قوت پکڑے

اور نسبت اور حضور صلی اللہ علیہ وسلم کا ذکر سبحانہ و تعالیٰ کی حامل ہو ۱۲ منہ قدس اللہ سرہ العزیز

بدانکه فقیر امداد الله عفا الله عنه را نسبت بیعت اجازت از مولودش حضرت سیاحی نور محمد بن جنانوی
 و ایشان از حضرت حاجی عبد الرحیم از شاه عبد الباری از شاه عبد الامادی از شاه عضد الدین از شاه محمدی
 از شاه محمدی از شیخ محب الله آبادی از شیخ ابوسعید از شیخ نظام الدین از شیخ جلال الدین از
 شیخ عبد القدوس گنگوہی از شیخ محمد عارف از شیخ عارف بن احمد از شیخ عبد الحق بدولوی از شیخ جلال الدین
 پانی پتی از شیخ شمس الدین از شیخ علاء الدین صابر از شیخ فردا الدین از شیخ قطب الدین از خواجہ
 معین الدین از خواجہ عثمان از خواجہ حاجی شریف زندی از خواجہ مؤود از خواجہ ابو یوسف
 از خواجہ ابو محمد محترم از خواجہ احمد ابدال حشتی از خواجہ ابی اسحاق شامی از خواجہ ممشاد از خواجہ
 ابو بصری از خواجہ حذیفہ عثی از خواجہ سلطان ابرہیم از خواجہ فضیل از خواجہ عبد الواحد از خواجہ
 امام حسن بن زامیر المؤمنین رضوان الله علیہم اجمعین از حضرت خاتم النبیین محمد رسول الله صلی الله علیہ و آلہ و صحابہ

شجرہٴ دربیہ

حضرت عبد القدوس گنگوہی اجازت و خرقہ از پیر خود درویش محمد بن قاسم از سید بدین بٹراچی از
 سید اجل از خندوم جانیان گشت از سید جلال الدین بخاری از شیخ عبید بن علی از شیخ عبید بن ابی القاسم
 از شیخ ابو الکلام فاضل از شیخ قطب الدین ابو الفیث از شیخ شمس الدین علی افصح از شیخ شمس الدین جدو
 از امام الاولیاء از شیخ عبد قادر جیلانی از شیخ ابوسعید خزومی از شیخ ابو الحسن قرشی از شیخ ابو الفرج
 از شیخ عبد الواحد بن عبد العزیز از شیخ ابو بکر شبلی از شیخ جنید بغدادی از شیخ سری سقطی از شیخ معروف
 کرخی از شیخ داؤد طائی از شیخ حبیب عجمی از شیخ امام حسن بصری از حضرت علی رضوان الله

علیہم اجمعین از حضرت سر عالم صلی علیہ السلام

شجرہٴ نقشبندیہ

و نیز حضرت سید اجل بٹراچی را از مرشد خود شاه عبد الحق از خواجہ عبید الله احرار از خواجہ مولایہ
 چرخ از خواجہ علاء الدین عطار از خواجہ بہار الدین نقشبند از خواجہ سید امیر کلال از خواجہ محمد بابا بی
 از خواجہ عزیزان علی ریتنی از خواجہ ابو الخیر فغوی از خواجہ محمد عارف یوگری از خواجہ عبد الخالق عجبانی

از خواجہ یوسف ہمدانی از خواجہ ابو علی فارسی از خواجہ امام ابو القاسم قشیری از خواجہ ابو علی قاتی از خواجہ
ابو القاسم نصیر آبادی از خواجہ ابو بکر شبلی از شیخ الطائفہ جنید بغدادی از شیخ سقنی از شیخ
معروف کرخی از شیخ داؤد طائی از خواجہ حبیب عجمی از امام الاولیاء ابن ابی زریہ المومنین علیہ السلام رحمہ اللہ

شجرہ سہروردیہ

و نیز سید اجل بہر اچھی را اجازت دخرقہ از سید جلال الدین بخاری از شیخ رکن الدین ابو الفتح
از والد خود صد الدین از والد خود شیخ بہاء الدین کریم المغانی از شیخ امام الطریقہ شہاب الدین
سہروردی از شیخ ضیاء الدین ابو النجیب سہروردی از شیخ وجیہ الدین عبد القادر سہروردی از شیخ
ابو محمد بن عبد اللہ از شیخ احمد دینوری از مشاد علو دینوری از حضرت جنید بغدادی از شیخ معروف
کرخی از شیخ داؤد طائی از شیخ خواجہ حبیب عجمی از خواجہ امام حسن بصری از امیر المومنین علی رضوان اللہ
علیہم اجمعین از سر عالم صلی اللہ علیہ وسلم و نیز فقیر را در سلسلہ نقشبندیہ اجازت از مرشد
سابق از مولانا و مرشد نا نصیر الدین مجاہد دہلوی و او شان را از شاہ محمد رفاق دہلوی
از خواجہ ضیاء اللہ از خواجہ محمد سیر از خواجہ سیمۃ اللہ محمد نقشبندانی از خواجہ محمد معصوم از حضرت
شیخ احمد مجدد الف ثانی از خواجہ باقی باللہ از خواجہ امکنگی از مولانا درویش از مولانا زاہد
از عبد اللہ احرار رضوان اللہ علیہم اجمعین تا سر عالم صلی اللہ علیہ وسلم باقی سلاسل تفصیل
و تحقیق تمام در رسالہ ضیاء القلوب فی شتہ شد از ان بگیرند فقط

۸۷

شجرہ پیران چشت اہل بہشت رضی اللہ عنہم

تو اگر چاہے قبولیت دعا کے واسطے | عرض کرنا شاہ یون دل خدا کی واسطے

حمد ہے سب تیری ذات کبریا کے واسطے

ہر درود و نعت ختم الائمیا کے واسطے | اور سب صحابہ آل مصطفیٰ کے واسطے

فضل کریم پر الہی محبتی کے واسطے	
در بدر پھرتی ہو خلقت التجا کی واسطے	آسرا تیرا ہی پر مجھ بنو اکیواسطے
رحم کر مجھ پر الہی اولیا کے واسطے	
ان بزرگوں کو شفیع لایا ہونین کو کربلا	کیجو یہ عرض میری انکی برکت قبول
ابا تھڑا ٹھانڈاؤن جب ترے آگے دعا کے واسطے	
ایک کر ظلمات عصیان الہی دل مرا	اگر منور نور عرفان سے الہی دل مرا
حضرت نور محمد پر ضیا کے واسطے	
ایسے مرنے پر کون قربان یا رب لاکھ عید	اپنی تیغ عشق سے کرے اگر نکو شہید
حاجی عبد الرحیم الی غسزا کے واسطے	
گر وہید اردو دم میرے دل انگارین	باریاؤن جس سے لے باری تیری دربارین
شیخ عبد الباری شہ بے ریا کے واسطے	
شرک عصیان صلاحت بجا کرا کریم	اگر ہدایت تجلوں اہ صراط المستقیم
شاہ عبد الہادی پیر ہونے کے واسطے	
دین دنیا کی طلب نہ سراسر ہی مجھے	اپنے کوچے کی عطا کر ذلت خواری مجھے
شاہ عضد الدین عزیز دوسرا کے واسطے	
اے مجھے عشق محمد اور محمد یونین کن	ہو محمد ہی محمد و در میرا رات دن
شہ محمد اور محمدی القیا کے واسطے	
حُب حق حُب الہی حُب علی حُب باب	الغرض کرنے مجھ کو محبت برکاب
شہ محبت اللہ شیخ باصفا کے واسطے	
اگر چہ عین قشقاوت ہوں جاوے بید	پر توقع ہو گئے مجھ سے شقی کو تو سعید
ہو سعید اسعد اعلیٰ درجے کے واسطے	

قال ابتر حال ابتر سب مرے بتر ہیں کام لطف سے اپنے مرے کر ملک دین کا انتظام
 شہ نظام الدین گیلانی مقتدا کے واسطے
 ہو ہی بس دین میرا اور ہی سب ملک مال یعنی اپنے عشق میں کر مجھ کو با جاہ و جلال
 شہ جلال الدین جلیل صفیاء کے واسطے
 حبے نیاوی سے کر کے پاک مجھ کو ام حبیب اپنے باغ قدس کی کر سیر تو میرے نصیب
 عہد قدوس شہ قدس صفا کے واسطے
 کر معطر روح کو بولے محمد سے مری اور منور چشم کر دے محمد سے مری
 اسے خدا فیخ محمد رہنما کے واسطے
 ۸۹ کر عطار راہ شریعت روئے احمد سے مجھے اور دکھا نور حقیقت خوئے احمد سے مجھے
 شیخ احمد عارف صاحب عطا کے واسطے
 کھول دے راہ طریقت قلب یا حق مرے کر تجلی حقیقت قلب پر یا حق مرے
 احمد عبد الحق شہ ملک بقا کے واسطے
 دین دینا گاہنیں ورکار کچھ جاہ و جلال ایک ذرہ درد کا یا حق مرے لہن تو ڈال
 شہ جلال الدین کبیر الاولیاء کے واسطے
 ہو مکدر ظلمت عصیان سے میرا شمسین کر سنور نور سے عرفان کے میرا شمس دین
 شیخ شمس الدین بزرگ شمس لعلی کے واسطے
 اسے مرے اندر رکھ ہر وقت ہر لہن ہمارا عشق میں اپنے مجھے بے صبر بیتابی و آزار
 شیخ عدار الدین صابر باضائے کے واسطے
 دے ملاحظت مجھ کو حق تکمینی ایمان سے اور خلاوت بخش گنج شکر عرفان سے
 شہ فرید الدین شکر گنج لقا کے واسطے
 عشق کی راہ میں ہوے جو اولیا اکثر شہید خیر تسلیم سے اپنے مجھے بھی کر شہید

خواجہ قطب الدین مقتول دلاکے واسطے
 بے ترے ہر نفس و شیطان پئے ایمان دین
 حبلہ ہو آکر مرایا رب مدوگار معین
 شہ معین الدین حبیب کبریا کے واسطے
 یالٹی بخش ایسا بخودی کا محکو جام
 جس سے بے عیش بنی محکو ہنوسے اور کام
 خواجہ عثمان بابشرم و حیا کے واسطے
 دور کر مجھ سے غم موت و حیات مستعار
 زندہ کر ذکر شریف حق سے لے پروردگار
 شہ شریف زندنی با اتفاق کے واسطے
 آتش شوق اس قدر دل میں کھرا ہو دو دو
 بہرین موسیٰ مرے نکلتے تری الفت کا دو دو
 خواجہ مودود و حوشتی پارسا کے واسطے
 رحم کر مجھ پر تو اب جاہ ضلالت سے نکال
 بخش عشق و معرفت کا محکو یارب ملک مال
 شاہ ابو یوسف شہ شاہو گدا کے واسطے
 مست اور بخود بنا لوے محمد سے مجھے
 محترم کو خوار ی کو بے محمد سے مجھے
 بو محمد محترم شاہ دلاکے واسطے
 صدقے احمد کے یہ ہر امید تیری ذات سے
 کہ بدل کر دے مرے عصیان کو منات سے
 احمد ابدال حوشتی با سخا کے واسطے
 حد سے گذر اس پنج فرقت اب تو ای برور کا
 کمری شام نزان کو وصل سے روز بہار
 شیخ ابو حناقی شامی خوش ادا کے واسطے
 شادی و غم سے دو عالم کے مجھے آزاد کر
 اپنے مرد و غم سے یارب ل کو میرے شاد کر
 خواجہ منشا دعلوی بو العلاء کے واسطے
 ہر مرے تو پاس ہر دم یک بین اندھا ہون
 بخش وہ نور بصیرت جس سے قہر سے نظر
 بوہمیر شاہ بصری پیشوا کے واسطے

عیش و عشرت کے دو عالم کی کہنیں مطلب مجھے چشم گریان سینہ بریان کر عطا یارب مجھے
 شیخ حذیفہ غم غشی شاہ صفا کے واسطے
 نے طلب ہی کی نے خواہش گدلی کی مجھے بخش اپنے در تلک طاقت رسانی کی مجھے
 شیخ ابراہیم ادہم بادشاہ کے واسطے
 راہ زن میرے مین دو قزاق باگرہ گر ان تو پیچ فریاد کو میری کہیں اے مستوان
 شہ فضل بن عیاض اہل عاکے واسطے
 کر مری دل سو تادی و احد وئی کا حرف دور دلیں اور آنکھوں میں بھرے سرسبز حیرت کا نور
 خواجہ عبدالوہید بن زید شاہ کے واسطے
 کر عنایت مجھ کو تو مین حسن امروذ و اہلن تاکہ ہوں سب کام میری تیری رحمت سے حسن
 شیخ حسن بصری امام اولیاء کے واسطے
 دور کر دل سے حجاب ہل غفلت میری رب کھول دے دین و علم حقیقت میرے رب
 ہادی عالم علی مشکات کے واسطے
 کچھ نہیں مطلب دو عالم کے گل گزار سے کر مشرف مجھ کو تو دیدار پر انوار سے
 سرور عالم محمد مصطفیٰ کے واسطے
 اہل ادر پر ترے میں ہر طرف ہو لول کر توان ناموئی برکت سے عامی قبول
 یا الہی اپنی ذات کبریا کے واسطے
 ان بزرگوں کے تین بار بغض ہر کار میں کر شفاعت کا وسیلہ اپنے تو دربار میں
 محمد ذلیل و خوار و مسکین و گدا کے واسطے
 اس دینی نے کر دیا ہر دور و حیرت مجھے کر دینی کو دور کر پور و عبادت سے مجھے
 تاہوں سب میرے عمل خالص صفا کی واسطے
 کر دیا اس عقل نے بے عقل و دیوانہ مجھے کر ذرا اس ہوش سے بیہوش مستانہ مجھے

یا حق اپنے عاشقانِ با وفا کے واسطے
 کشمکش سے ناسیری کی ہوا ہونے تباہ دیکھ مت میرے عمل کر لطف پر اپنی نگاہ
 یارب اپنے رحم و احسان و عطا کے واسطے
 جہنم عصیان سے بڑھ کر قدم بجز الم چار سو ہر فوج غم کر جلد اب بہر کرم
 کچھ رہائی کا سبب اس شہلا کے واسطے
 اگرچہ میں بدکار و لائق ہوں ہوشیار و جہان پر ترے در کو تباہ چھوڑ کر جاؤں کمان
 کون ہے تیرے سوا تجھ مینوا کے واسطے
 ہے عبادت کا سہارا عابدوں کے واسطے اور تنگی زہر کا ہر زہا ہر دن کے واسطے
 ہر عدا سے آہ نچھوڑے دست پاک کے واسطے
 ۹۲ نے فقیری چاہتا ہوں ناسیری کی طلب نے عبادت نے زہر نے خواہش علم و ادب
 در و دل پر چاہیے مجھ کو خدا کے واسطے
 عقل و ہوش و فکر اور نغمائے دنیا بشار کی عطا تو نے مجھے پر اب تو ہے پروردگار
 بخش وہ نعمت جو کام آوے سدا کے واسطے
 اگرچہ عالم میں اتنی میں سعی بسیار کی پر نہ کچھ تحفہ ملا لائق ترے دربار کی
 جان و دل لا یا دے تجھ پر خدا کے واسطے
 اگرچہ یہ بد یہ نہ میرا قابل منظور ہے پر جو ہو مقبول کیا رحمت سے تیری دور ہر
 کشمکش سے تیغ تسلیم و رضا کے واسطے
 حد سے اتر ہو گیا ہر حال تجھ ناشاد کا کرمی امداد و شد وقت ہے امداد کا
 اپنے لطف و رحمت بے نہا کے واسطے

شجرہ منظوم جناب لوی محمد قاسم صاحب موم ابن قاسم حضرت پیر شمس الدین

<p> آنی غرق دریای گناه هم هزاران بار توبه با شکم آن رحمت که وقت عام کردی رهن این چنین مقسوم ماندم بحق مقتدای عشق بازان وئی خاص صدیق معظم بحق پادشاه عالم نور امام اولیا صدیق برحق بعد باری شیخ طریقت امیر دستگیر دستگیران آن خواص دریای حقیقت که هم بادی بودیم بوددی بحق بوسعید فخر اشران نظام الدین شاه دین دنیا بحق عبد قدوس مقدس محمد جوهر کان سیادت بحق احمد عبد الحق که افلاک جلال الدین شهبه عالی مقامات بحق بحر زحار محبت علی احمد علاء الدین صابر بنش اولیا بدر المشائخ </p>	<p> تو میدانی و خود هستی گواهم حجاب مقصد عصیان من شد جهان ادعوت اسلام کردی گدا خود را ترا سلطان چو دیدم رئیس پیشوای مقتدایان شهبه والا کسر آید ادالله رئیس استان ثانی طیفور آن شاه شهیدان حاج حرمین چراغ دین احمد شیخ بلت نهنگ بحر عشق و بحر معنی محمد مکی قطب طریقت بحق بحر مؤاج معانی جنید وقت خود شبلی دران بحق صدر ایوان جلالت که کتر دید چون و چرخ اطلس بحق سرور اهل معارف پیش نقش پست است از خاک به شمس الدین خورشید جهان تاب بحق مشعل ناره محبت بحق شاه عالی آستانه امام الادلیا فخر المشائخ </p>	<p> آگاه بے عدد در بار بستم گناه هم موجب حیران من شد نمی دانم چرا محروم ماندم بدرگاه قوی رحمان دویدم امام راست بازان شیخ عالم که هر عالم ست آید ادالله شهبه نور محمد نور مطلق شهبه عبدالرحیم غوث دارین بعد بادی بادی پیران بحق شاه عصف الدین اعنی بشمس جرج دین شاه محمدی محب الله محی الدین ثانی سلطان المشائخ صدر اعلی جلال الدین شمس جرج رفعت بحق سرورستان سعادت ملاذ اهل عرفان شیخ عارف بحق مرکز اهل کمالات امام وقده ابدال اقطاب بحق نور چشمان اکابر فرید الدین بکیتای زمانه بحق خواجه قطب الدین چشتی </p>
--	--	--

<p>که هسته از جهانی نقش زشتی معین الدین حسن خجسته بر خاک سه سالار نیکان خواجہ عثمان بحق خواجہ مودود چشتی ابو یوسف جریغ هفت افلاک بحق حاکم شهر ولایت ابو اسحاق صیقل ساز جانا بحق بو هبیره زیب عالم حدیفه مرعشی شیر زمست بحق زبده نیکو نصیبان که بالاشد ز کزونی به پرواز بحق شیرزدان شاه مردان تجلی گاه نیردان مطلع فیض بحق آنکه اوجان جهان است برای خویش مطلوبش گرفت گزیدی از همه گلهاتو اودا دو عالم را بکام او نلوی بحق سرور عالم محمد از وقایع بلند یهاو پستی دلم از نقش باطل پاک فرما نشواز من هواے کعبه و دیر</p>	<p>بحق آنکه شاه اولیا شد نه دیده چرخ چون او مرد چالاک بحق مست حق شاه یگانہ که سنگ انبیا و ساز و پستی بحق بو محمد محترم شاه ابو احمد در بحیر ولایت بحق شاه و الا جاد مشاد گل باغ سعادت فخر آدم بحق پور ادهم محو نیردان فضیل بن عیاض استاد عرفان بحق مقتدا می مقتدران در علم لدنی فیض حسان علی بن ابی طالب که خورشید قدس و ضلالت هفت آسمان است پسندیدی ز جمله عالم آن را نمودی صرف او هر رنگ و ا آن کو رحمت لغافلین است بحق برتر عالم محمد تنای او نه مقدم و جهان است براه خود مرا چالاک مسما در دم را بشق خویش سوز</p>	<p>در او بوسه گاه اولیا شد آن رشک ملاک فخر انسان شریف زندانی فخر زمانه بحق در تکیه جوهر پاک که بد دور و خورشید و شباه بسالار طبیبان روانها علو عرش مولی کامل شاد بحق آنکه دل در عشق حق بست امیر عالم ابراهیم سلطان بعد الواحد بن زید شهباز حسن بصری امام پیشوایان خلیج بحر رحمت منبع فیض نبور خاک پای او درخشید بحق آنکه محبوبش گرفت بما گذشتی باقی جهان را همه نعمت بنام او نمودی بدرگاهت شفیع المذنبین است بذات پاک دکان اصل هستی که کنش برتر از کون مکان است بکش از اندر خم انبیا غیر بیتیر در و خود جان و دلم دوز</p>
---	---	---

دلم را محو یا و خویش گردان که خاریب از جانت بر آری گناهم را اگر دیدی نگر سهم تو غفاری اگر هستم گنگار	مرا حسب مراد خویش گردان بخوبی زشت آمدن بخانی بعفو فضل خود ای شاه عالم بس بگذشت شاهانه مردم	اگر نالا لقم قدرت تو داری سیاهی را به بخشی روشنائی و گر بیچاره ام هستی مودگار بدرگاهت رسیدم سارشانم
	بخشیم لطف ای حکیم تو بر سر بجالت قاسم بیچاره بنگر	
—————		
نصائح مشرقه		
بسم الله الرحمن الرحیم		
<p>منقول است از امیر المومنین العیوب الدین امام المشرق والمغرب حضرت علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنه که من دوازده کلمه از تورات اختیار کرده ام و هر روز سه نوبت در آن تامل میکنم و آن این است -</p> <p>کلمه اول حق جل و علا میفرماید ای سپر آدم که البته نرسی از پیچ شیطان و هیچ حاکم دادم که سلطانی من باقی است -</p> <p>کلمه دوم ای سپر آدم نرسی از قوت و رزق دادم که خزانه من پایانی و خزانه من هرگز فانی و تنی نمیشود</p> <p>کلمه سوم ای سپر آدم باید که در هر چه درمانی مرا بخوانی که البته بیای که حاجت گفت همه مانوکیو کارام</p> <p>کلمه چهارم ای سپر آدم بد رستی که من ترا دوست میدارم پس تو مرا باش و مرا دوست دار -</p> <p>کلمه پنجم ای سپر آدم از فکر من بمن مباش مادم که از صراط گذشته باشی</p> <p>کلمه ششم ای سپر آدم ترا آفریدم از خاک لطف و علقه و منفذ و عاجز نشدم در آفریدن تو کمال</p>		

قدرت پس چگونه عاجز شوم که دو گزده نان بتو رسانم چرا از غیر من می طلبی
 کلمه هفتم اسی پس آدم آفریدم اشیا را بر اے تو و ترا آفریدم از جهت عبادت خود و تو
 خود را خدا کے چیزے کردی کہ بر اے تو آفریده ام خود را از من دور کنی جهت غیر من
 کلمه هشتم اسی پس آدم ہر چیز و ہر کس را میخواست اہل از برای نفس خود و من ترا میخواستم از جهت
 نفس تو و تو از من میگریزی -

کلمه نهم اسی پس آدم تو خشم میگیری بر من بہت نفس خود خشم میگیری نفس خود از جهت من
 کلمه دہم اسی فرزند آدم مرست بر تو فرضیہ و تراست بر من روزی اکثر تو نمی رفت مکنی در فرضیہ
 من و من انجا رفت نکند و دادن روزی تو بتو -

کلمه یازدہم اسی پس آدم تو طلب روزی فرما از من مکنی و من فرضیہ فرما از تو نمی طلبم
 کلمه دواز دہم اسی پس آدم اگر رضی بشوی بخیری کہ من قسمت کرده ام در رحمت بقادی
 و آسودہ شوی در ہمہ حال و دوست دارند شدی و اگر رضی نشوی با خیر قسمت کرده ام
 مسلط گردانم بر تو دنیا را تا ترا در بر گرداند و چون سگ بر در با خوار گردی و تو نیای مگر آنچہ
 مقدر کردہ ام ترا -

فکری

الحمد لله والمنه له سالہ فیصلہ ہفت مسئلہ ارشاد و مرشد حضرت ارشاد جناب لوی حاجی
 محمد سعید صاحب جبرکت کلکتہ خلاصی ٹولہ نمبر (۸۵) و مالک مطبع مجیدی بابتہا
 راجی رحمت ربیع محمد شفیع غفرلہ اللہ السبع و مطبع مجیدی کانپور بامہ رمضان
 ۱۳۸۷ھ مطابق ماہ اپریل ۱۹۲۵ء بحلیہ صحت و زیور مطبع آراستہ و پیراستہ

شده کل البصر دیدہ مشتاقان شد



مَکَانِیَّۃُ اللّٰہِ لَا تُفَوَّقُہَا اللّٰہُ

حسبنا یش جناحی محمد سعید صاحب تاج کتب کلکتہ خلاصی اول نمبر (۸۵)

مشوی تحفہ العشاق

باہتمام نیازمند محمد شفیع ابن علی جناحی محمد سعید صاحب غفرلہ لکھنؤ

مطبع ریاض عجائب بیچ بنو مطبوعہ

ثنوی تحفۃ العشاق

بسم اللہ الرحمن الرحیم

<p>اور سوا اسکے جو چاہو ہو سب میں ہوا و سب میں چلے گئے ہر زمان ہر شان میں ہر جلوہ گر علت معلول میں نہیں بننا حادث و محذور ہوا پیا آشکار در حقیقت حمد ہی نقاش کی نور و نور رشید میں نہیں ہے ایک ہیں کھنڈے زمین و آسمان عقل اور ادراک کے جلتے ہیں پر یا تو اسکی کرے لیل و نهار رو بہرہ اسکے ہو نہ نہیں روزگار حکم پر اسکی کرے جا کو فنا کر سکے پھر اور کون اسکی ثنا</p>	<p>حمد ہو اسکو جو خود وجود ہو حمد ہو اسکو کہ باجند میں چون حمد ہو اسکو کہ با صریب و فر ہو وہ بے علت سزاوار ثنا کیونکہ عالم میں نہیں ہے غیر یار نقش کی کہ حمد تو نے فاش کی ہو صفات ذات اک کب نقی ہو یعنی ہوج اور بحر سایہ دراصل حمد کیا اسکی کرے کوئی بشر ہو حقیقت میں ہی بس حمد یار ہے یہی انہی علم جسم و کردگار ہو یہی تشریف و تکریم خدا قول پیغمبر ہے لا اھی ثنا</p>	<p>ہرین احمر میں محسب می وجود وحدت اپنی کی ہر کثر تین عیان ہر روش ہر رنگ کی اپنی نمود اول و آخر زمان و آشکار سب امیکو پہنچتی ہر موبو درہ ذرہ سی ہر حسن ابر کا عیان ہر حقیقت میں سب اوصاف ات اصل کو سایہ سے محذور ہی ہو کرب کیونکہ ہر مخلوق کی اس سے بنا ماورج و مخرج وہ خود آپ ہو اپنی ہستی کو اسے آسمان بنا و صفا و صفا خود ہی کہ اپنے رو محو کر تو دوسرے کا دسے نام</p>	<p>حمد ہی ہے سزاوار احد حمد اسکو کہ بے شان نشان حمد ہو اسکو کہ دریاغ وجود حمد ہو اسکو جو وجود یار حمد عالم میں کھے ہر چکی تو درہان ہو آئینہ صفا جان گر کرے اوصاف تخریب و سنا ہوج و کف کو بحر و درہی کرب حمد خلقت کی ہر خالق کی ثنا حمد اسکی کیا کیسی کی تاب ہو ہے یہی توحید و تہجد و ثنا ہو یہی تشریف و تہجد و غفور ہو یہی تسبیح و تہلیل تمام</p>
---	--	---	---

جتنی موجودات مخلوقات ہو آسمان شمس قمر نجم تمام ہر خود ہی ہوش بواہ و فغان فرش ہی ہوا عشق موجودات سب ہیں ہوا ہی عشق ہی سب کی تمام کیا ملک کیا انس و جن کیا خوش مست انسان ہی شراب مست مست جام عشق ہی ہر عشقان مومنان محمود ازخام طور صومہ سب کج نشیت و دیرین گر نظر ہو ہر اک کا یا را دور ہو حال حق سے ہر دل آشنا ساکے عالم کا وہی مودہ ہو رابطہ اسکو ہی سبکی جان سے ایک جرم ہی ہو ہوش ایک غرق ہیں دریا میں جو آب میں عجیب بخود تماشا ہے عیب منظر باد ہی شہ آگاہ ہے ہیں ہی خود شید کے سایہ تمام چھوڑ سایہ خور کی ہر جوار وانی جنت تک کھنڈ نہ دیا مین تمام رکھو تو فرق مراتب پر نظر ہوش کر ملک ہوش سے ہوش ہو	سب اسکی جہ میں ن رات ہو عشق میں اس کے ہر سر کو انام کرتی ہو دور و کسے ہر باروان مست لای عقل میں اند عشق رب سب نعتان جہان نقصان دام عشق کی ہو ہر اک کجی میں سیر عشق میں تیا ہر جان خلاص فانی رہا تباہی میں اس سے عافیت کافران میں مست پی کر آہود شہر و جنگل جاسی شریف ترین پر ہی باطن میں ہی کچھ جو نور ہر لقب میں کرتا ہو اسکی ثنا سب کو ہر شے سو وہی مقصود ہو بانو ہر اک ہی اس کے خوان ہو کر گیا دریا کی کونش ایک مست ہیں تیری ناگین شہزاد در بدر پھر تے ہیں گھر میں حبیب منظر اسم منقل گراہ ہے بر حجر پر شجرہ بر دیوار و بام تا کہ ہو سر یقین تجھ پر عیان مارا سسلیہ میں تو ہرگز نہ دم تا نہو ایمان میں تیرے ضرر اپنی ہستی سے ذرہ خاموش ہو	دیکھتا ہو جسکو توبے کو شرب عشق کی اس کے زمین کی کرباب ہو زمین اسماں میں جو کدو دیکھ لے ذرات عالم کو تمام کوہ و دشت مجبور بالا بیت جلہ عالم کیا عقید کیا خوش انہیا سرور جام وصل سے ابن طریح جام وحدت میں مست زاد اس کے جام سے کم کوہ ہوش مومن دتر ساور بندہ خوار اسکا جویا ہو ہر اپنے طور پر ہو ہر اک کا ذکر لیسجات اور ہو ہر اک کو مستی دل شوق اور ایک اک گھونٹ گم کوہ ہوش الغرض ہر اک با اندازہ خیار غرق ہیں باقی ہیں دریا میں کو ہر کوئی ہر اسم سے پیو فیاب اگر چاک دیا کی ہو جین ضرور عارضی ہیں چند مدت کو بیان کر نظر دیا میں جو کدو کھار یعنی مت بجا الی حدیث قال کہ بسن کہ ادا تو زیادہ کلام ہر لذت سے ہر لذت کا کھار	ظاہر باطن کرین میں جذب ہو پڑی ہو مست ہوش خواب عشق میں اس کے ہر اک ہوش ہو میں شراب عشق ہی سب جو دلام سب شراب ہی اس کے میں مست ہیں شراب عشق ہی سب جو دوش اولیا محمود راوہ وصل سے ابن طریح دفع کثرت میں مست انداوار و باش اس کے دندوش عاشق اس کے میں نہاں آشکار ایک سو ہی دوسرا بسن بخر ڈھونڈھتا ہو اسکو ہر اک پر طور رکھتی ہو ہر جان اسکا ذوق اور کر گیا ہو دوسرا دریا کونش ہر خود و مرست ہو جویا ر ہر خود و مرست ہیں راہ خواہ کوئی آسودہ ہو اگر کوئی خواب لیک نگار رنگ ہی انکا طور ہو گئے آخر اصل میں پونمان تا کہ ہو معلوم تجھ کو سر یار حال ہو کر تو کشادہ بال کر تاخوابی میں نہ پڑ جا فہم عام کر طلب اس اسکی ذات کو
--	--	---	---

مناجات بجناب الہی تعالیٰ شانہ

اپنے لئے کا پتا کوئی نشان اسے ہر ہو کہ مر جاؤں کہیں جانے جان ایک نین جان نہیں ساگر دیکھوں تجھے تجا کو نظر	لے کے محبوب لے کے حبیب جو نہ توجا نکورہ وصال کب تک تارے ہوں تجھے جدا دو جہاں کے نہیں مج کو طلب
--	---

مناجات دیگر

مالک ابن شاہ و انس جان لیک بیچارہ نکا تو ہر چارہ ساز چارہ بیچارگان ہر تیری ذات ہو ہر اک حاجت کا تو حاجت روا ہو تو ہی مر ہم مرے ہر زخم کا میرا حامی بڑی میں ہو تو ہی دوسرے میں مرے ہر کوئی کب میں کروں ہر دم تیرے جرم خطا پیش خورشید کرم ہوں تو سب ظلمت عصیان ہوں نورِ صالحات کرنا ہو جو جو کہ توجھ پر کرم عقل و علم و نور دین مج کو دیا لایا بیت اللہ میں تیرے قیاد قال ظاہر و باطن میں سر سے تابیا کھینچ مبلوا یا مجھے یاں سرسبر	تو ہو سلطانِ دو عالم سب فقیر دستگیر بیکسان ہر تیری ذات ہو پناہ بے پناہاں تیری ذات آسرا بے آسرون کا ہو تو ہی ہو ایسے شربتِ ذوق تو ہی برج و غم میں ہو میرا غمخوار تو انفوس ہر کام کا میرے لکیل پر کروں کیا آہ تیرے حکم و خیر گر تیری بخشش کا نکلے آفتاب گر تیرا دیہاتِ رحمت جوش کھا قطرہ ناپاک سے مج کو بفضل پھر کرم پر یہ کرم مجھے کیا گرچہ میں لائق تھا کسے بھی کی تیرے جرم و عصیان پر نظر کر دیا اپنے مشرف دار سے
---	--

عرض کر اس کے کہ ہو جان جان
لے کرے مجھ کو اپنے پاس
لے کرے مجھ کو اپنے پاس
بہتر سے زیادہ مصیبت کچھ نہیں
کیونکہ جو جان جان جان نہیں
یا الہی مجھ کو مجھ سے دور کر
دونوں عالم سونہ مجھ کا رہو
یا الہی تو ہی رحمان و رحیم
یا الہی تو ہی خالقِ جہاں
گرچہ دو عالم تو ہی ہے نیاز
مولیس غمخوارگان تیری ذات
ہو میری نصیب لادو کی تو دوا
ہو کہ ہر درد کی تو ہی دوا
میرا مومن کسی میں ہو تو ہی
تو ہو خالقِ تو ہی رازقِ تو ہی رب
لیک حدِ حسرت پر لطف و عطا
ہو یقین کرے مجھ پر عصیان ہو
ہو طلوع تیرا اگر ماہِ نجابت
لطفِ احسان کیا کروں تیرا کرم
گھر میں مومن کے گھر میں کیا
یعنی دارالکفر سے بھاگ کر
تھا گناہوں کی بنیاست میں
اپنی رحمت پیاوے بھیک کر

بڑی تیری گزشتہ نہیں ہو جان جان
ہو تو ہی مقصود دل ہے اشتباہ
ہوں غم دور سے مریکے قریب
جانے تجھ میں ہو جان مجھ پر مال
جلوہ گر ہو مجھ کو کرم سے جدا
تجھ سے کرنا ہوں تیرے مج کو طلب
پر تو ہی تجھ سے مجھے درکار ہے
صاحبِ جود و کرم فضلِ عظیم
تو ہی زور و آد تو ہی دیر و بقیہ
مستغنی عن جہان تیری ذات
ہو غمخوارگانِ بان تیری ذات
بے سہاروں کا سہارا ہو تو ہی
ہو یقین شدتِ غربت تو ہی
تنگی و سختی میں حامی کا تو
ظاہر و باطن میں ہو بے دلیل
کرتے ہیں بھگوان ہوں پر دلیر
ہو شبِ جرم و خطا زور و اب
مثلِ خس سب گناہوں کا
کر دیا پاک و لطیف خوش شکل
اپنے گھر سے بھی مشرف کو یا
پر تیری رحمت کی غمخواری
کر کے اپنے لطفِ احسان پر نظر
رکھویت محروم اب پیار سے

<p>پراسی گلشن بختی رشتان ہوں ترا کہ چہ ہوں یا بھلا گر بدارا تو نے ایو شاہ جهان یوں ہوس ہی ہوا پروردگار ہو مجھے شاہی گدائی میں ہی عزت دولت عامی سکرو محو اغرض پھر پھر کہے آخر و بد یوں ہی تھو کو بھی میری سحر چشم کو کہ چشمہ آب زلال محو کر دینی کو اندر بوس یار دہ جہان کے کہے جگہ نیاز دور کر دور یا عجیب و غرور مے شراب تہی کا بجا جام اب کا کو ختم کر کے یہ دعا گر تو طالب ہو ہول شکار ختم کر کے یہ مناجات نکو حامد و محمود حمد و خلا زینت تاج رسالت وہ داتا بے وسیلہ نکاح سید ہو ہی عزت شاہی فخر سروری ہو امین عزیز نالاکہ رونی گلزار عجبی ہو وہ راحت روح روانی کائنات</p>	<p>دور و کجواب اس بستان سے چھوڑ اس دور کو کمان جاؤں پھر تیرا میرا ٹھکانا ہو کمان یہ تر کو چہ ہوا ویرا خبر ہو تو اسب بنوائی میں تری ہو رضا و نارضائیں تیری غم اب تو آکر کھا ہی تیرے در پر جلوہ دیدار سے روشن تو کر سب تر ہو گلشن ذوق وصال جس سے پہنچن بلیاں روکار دولت دیدار سے اپنے نواز بخش عجب و مسکن خلاص نور روح و لے عجب کہستی کا نام ہوں جو اب جانب غیر اور چل پکڑو امن رسول اللہ کا</p>	<p>گر چہ میں نالائق دربار ہوں منہ مرا اس در کے کرا بل نہیں اس زیادہ اب تنہا کچھ نہیں کچھ نہ دو عالم سے خواہش ہے خوار می رسوائی دولت مری تو ہو گرا رضی تو ہو عزت مری مویوسر کو مرسے اسے سرفراز کر کے کا نونکو اسرار و نکاح پاک ہر شے سے مرا کہے ذراغ کر و وحدت لب کو لب غفلت و سستی ملک کی دور بخش گنج فقر و درویشی مجھے دھرم و دے دینی کا حرف نام کو سیلہ اسکو لے امداد تو جو کر لے امداد اللہ کا وصال</p>	<p>لا یا گر گلشن بختی رشتان ہوں ترا کہ چہ ہوں یا بھلا گر بدارا تو نے ایو شاہ جهان یوں ہوس ہی ہوا پروردگار ہو مجھے شاہی گدائی میں ہی عزت دولت عامی سکرو محو اغرض پھر پھر کہے آخر و بد یوں ہی تھو کو بھی میری سحر چشم کو کہ چشمہ آب زلال محو کر دینی کو اندر بوس یار دہ جہان کے کہے جگہ نیاز دور کر دور یا عجیب و غرور مے شراب تہی کا بجا جام اب کا کو ختم کر کے یہ دعا گر تو طالب ہو ہول شکار ختم کر کے یہ مناجات نکو حامد و محمود حمد و خلا زینت تاج رسالت وہ داتا بے وسیلہ نکاح سید ہو ہی عزت شاہی فخر سروری ہو امین عزیز نالاکہ رونی گلزار عجبی ہو وہ راحت روح روانی کائنات</p>
<p>پراسی گلشن بختی رشتان ہوں ترا کہ چہ ہوں یا بھلا گر بدارا تو نے ایو شاہ جهان یوں ہوس ہی ہوا پروردگار ہو مجھے شاہی گدائی میں ہی عزت دولت عامی سکرو محو اغرض پھر پھر کہے آخر و بد یوں ہی تھو کو بھی میری سحر چشم کو کہ چشمہ آب زلال محو کر دینی کو اندر بوس یار دہ جہان کے کہے جگہ نیاز دور کر دور یا عجیب و غرور مے شراب تہی کا بجا جام اب کا کو ختم کر کے یہ دعا گر تو طالب ہو ہول شکار ختم کر کے یہ مناجات نکو حامد و محمود حمد و خلا زینت تاج رسالت وہ داتا بے وسیلہ نکاح سید ہو ہی عزت شاہی فخر سروری ہو امین عزیز نالاکہ رونی گلزار عجبی ہو وہ راحت روح روانی کائنات</p>	<p>دور و کجواب اس بستان سے چھوڑ اس دور کو کمان جاؤں پھر تیرا میرا ٹھکانا ہو کمان یہ تر کو چہ ہوا ویرا خبر ہو تو اسب بنوائی میں تری ہو رضا و نارضائیں تیری غم اب تو آکر کھا ہی تیرے در پر جلوہ دیدار سے روشن تو کر سب تر ہو گلشن ذوق وصال جس سے پہنچن بلیاں روکار دولت دیدار سے اپنے نواز بخش عجب و مسکن خلاص نور روح و لے عجب کہستی کا نام ہوں جو اب جانب غیر اور چل پکڑو امن رسول اللہ کا</p>	<p>گر چہ میں نالائق دربار ہوں منہ مرا اس در کے کرا بل نہیں اس زیادہ اب تنہا کچھ نہیں کچھ نہ دو عالم سے خواہش ہے خوار می رسوائی دولت مری تو ہو گرا رضی تو ہو عزت مری مویوسر کو مرسے اسے سرفراز کر کے کا نونکو اسرار و نکاح پاک ہر شے سے مرا کہے ذراغ کر و وحدت لب کو لب غفلت و سستی ملک کی دور بخش گنج فقر و درویشی مجھے دھرم و دے دینی کا حرف نام کو سیلہ اسکو لے امداد تو جو کر لے امداد اللہ کا وصال</p>	<p>لا یا گر گلشن بختی رشتان ہوں ترا کہ چہ ہوں یا بھلا گر بدارا تو نے ایو شاہ جهان یوں ہوس ہی ہوا پروردگار ہو مجھے شاہی گدائی میں ہی عزت دولت عامی سکرو محو اغرض پھر پھر کہے آخر و بد یوں ہی تھو کو بھی میری سحر چشم کو کہ چشمہ آب زلال محو کر دینی کو اندر بوس یار دہ جہان کے کہے جگہ نیاز دور کر دور یا عجیب و غرور مے شراب تہی کا بجا جام اب کا کو ختم کر کے یہ دعا گر تو طالب ہو ہول شکار ختم کر کے یہ مناجات نکو حامد و محمود حمد و خلا زینت تاج رسالت وہ داتا بے وسیلہ نکاح سید ہو ہی عزت شاہی فخر سروری ہو امین عزیز نالاکہ رونی گلزار عجبی ہو وہ راحت روح روانی کائنات</p>
<p>پراسی گلشن بختی رشتان ہوں ترا کہ چہ ہوں یا بھلا گر بدارا تو نے ایو شاہ جهان یوں ہوس ہی ہوا پروردگار ہو مجھے شاہی گدائی میں ہی عزت دولت عامی سکرو محو اغرض پھر پھر کہے آخر و بد یوں ہی تھو کو بھی میری سحر چشم کو کہ چشمہ آب زلال محو کر دینی کو اندر بوس یار دہ جہان کے کہے جگہ نیاز دور کر دور یا عجیب و غرور مے شراب تہی کا بجا جام اب کا کو ختم کر کے یہ دعا گر تو طالب ہو ہول شکار ختم کر کے یہ مناجات نکو حامد و محمود حمد و خلا زینت تاج رسالت وہ داتا بے وسیلہ نکاح سید ہو ہی عزت شاہی فخر سروری ہو امین عزیز نالاکہ رونی گلزار عجبی ہو وہ راحت روح روانی کائنات</p>	<p>دور و کجواب اس بستان سے چھوڑ اس دور کو کمان جاؤں پھر تیرا میرا ٹھکانا ہو کمان یہ تر کو چہ ہوا ویرا خبر ہو تو اسب بنوائی میں تری ہو رضا و نارضائیں تیری غم اب تو آکر کھا ہی تیرے در پر جلوہ دیدار سے روشن تو کر سب تر ہو گلشن ذوق وصال جس سے پہنچن بلیاں روکار دولت دیدار سے اپنے نواز بخش عجب و مسکن خلاص نور روح و لے عجب کہستی کا نام ہوں جو اب جانب غیر اور چل پکڑو امن رسول اللہ کا</p>	<p>گر چہ میں نالائق دربار ہوں منہ مرا اس در کے کرا بل نہیں اس زیادہ اب تنہا کچھ نہیں کچھ نہ دو عالم سے خواہش ہے خوار می رسوائی دولت مری تو ہو گرا رضی تو ہو عزت مری مویوسر کو مرسے اسے سرفراز کر کے کا نونکو اسرار و نکاح پاک ہر شے سے مرا کہے ذراغ کر و وحدت لب کو لب غفلت و سستی ملک کی دور بخش گنج فقر و درویشی مجھے دھرم و دے دینی کا حرف نام کو سیلہ اسکو لے امداد تو جو کر لے امداد اللہ کا وصال</p>	<p>لا یا گر گلشن بختی رشتان ہوں ترا کہ چہ ہوں یا بھلا گر بدارا تو نے ایو شاہ جهان یوں ہوس ہی ہوا پروردگار ہو مجھے شاہی گدائی میں ہی عزت دولت عامی سکرو محو اغرض پھر پھر کہے آخر و بد یوں ہی تھو کو بھی میری سحر چشم کو کہ چشمہ آب زلال محو کر دینی کو اندر بوس یار دہ جہان کے کہے جگہ نیاز دور کر دور یا عجیب و غرور مے شراب تہی کا بجا جام اب کا کو ختم کر کے یہ دعا گر تو طالب ہو ہول شکار ختم کر کے یہ مناجات نکو حامد و محمود حمد و خلا زینت تاج رسالت وہ داتا بے وسیلہ نکاح سید ہو ہی عزت شاہی فخر سروری ہو امین عزیز نالاکہ رونی گلزار عجبی ہو وہ راحت روح روانی کائنات</p>

نور

<p>اگر نہوتا پیدا وہ شاہ کلو ہے وہ بیشک ہر شکل وجود اگر ہو آخر میں وہ شاہ طویل اگر چہ آخر ہے عمر اول شجر کیا کمال میوہ میں نقصان ہو بس سمجھ لے اسے تو اور نہ ہوں</p>	<p>یہ نہوتا وہ نہوتا میں نہ تو اول آخر وہی اصل وجود پر ہر ظاہر اسکی سبقت کی دلیل کب شجر ہو نہوتا اگر عمر جو وہ اول سابق بہستان ہو رہز غن لاخرون اسباق ہوں</p>	<p>ہی وہ سرمایہ وجود کائنات ہی یہ سبب اسکے یو کی بخت گر ہی تجھے انبیاء کے ظاہر جب عمر سے یہ شجر ظاہر ہوا میوہ کو سبقت ہوئی جیانی پر ہی وہی شاہ جہان اسکی خیل</p>	<p>دو لہجہ عالم ہو مقصود اسکی ذات و اسے پہلے کہی لڑنے میں سخت پر حقیقت میں ہر سب کا پتہ ہوا پس عمر ہی اول آخر ہوا ہی وہ اول وہی آخر عمر ہی وہی مقصود کل فی لفیل</p>
<p>پڑھو تو ارادہ سید ولادت سلام چار یا اس کے میں رون خاص حق میں ابوبکر و عمر عثمان علی زیب ایوان شریعت میں چاہ قلعہ دین کے میں دیوار چار ہی یہ ملک اسلام کی سرچار</p>	<p>دوست پیغمبر کے اوقی سکی رونق باغ لایق میں یہ چار ملت حق کہ میں یا نہار چار جو ہو باہر اسے ہر مرد و نوا دو جہان میں شہر بیکل ہر وہ</p>	<p>چار دن پیغمبر کے میں ہر حق زید میں یہ ملک معرفت شہر بار میں طریق حق کو چاروں میں ہوں جو وحدت میں چاروں غم طرد جو کوئی اسے ہو ابد عقاد</p>	<p>آل در صحابہ پر اسکی تمام ساری امت پر وہ کھٹے سین ملک اسلام اسے ہر رونق بید میں حقیقت چمن کی یہ بار میں ایوان خلافت کستون ہی حقیقت ایک ہر چاروں</p>
<p>جو کہ دو سمجھے انھیں احوال ہو جو میں بل بیت آل رسول ہی ہر اک ان سب کا بیشک و یقین جس قدر ہو اسے الفت میں کیا</p>	<p>اس قدر ہی دین دولت میں کمی ہی ہر اک نجم ہدایت و اسلام</p>	<p>ایک کا بھی اسے جو بخواہ اک صحابی ہی بھی کہ ہو نور</p>	<p>راہ حق سے جو شہر گراہ ہو ہی وہ بیشک لائق گردن دن ہر گھڑی ہر خطہ ہم صبح و شام باعث تحریر نظم پر مذاق</p>
<p>ہو گیا لے دست و پائی اتفاق رہتا تھا مسجد میں اپنی متصل ایک دن پڑھتا تھا میں نفا انیس ہوش پر تھا بحر علم عارفان ماخرون دین ان باشا حق</p>	<p>در بیان باعث نظم و تصنیف این شہنوی مسمی بہ تحفۃ العشاق و مدح عشق وقع عقل جزوی</p>	<p>اولیٰ کا حال سن مسرور ہو</p>	<p>مجمع علما و صلیا اہل دل لے رہی تھو حق کی نجات انیس ہر وہی سمجھے گوہر معنی میان ماسوا سے جو غرق نہ تھے</p>

رفتہ رفتہ حضرت تحفہ کا ذکر بول اٹھا ہر اک بعد ذوق و سر کامل اکل ولی بے بدل برگزیدو جہان مقبول بے نظم کرام اس قصہ پر درد کو قصہ تحفہ اگر منظور ہو جانے تاہر کوئی نہیں قال تا بش گفتا عشق حق کو گم جان لیتا عشق کی سب ہم دہ عشق جو جان لک بلا جان گزار عقل چاہو کہ ہو پیش فراغ عقل چاہو مال ملک سلطنت عقل چاہو کہ ہو شیر و شکر عقل چاہو کہ ہو قبا و پیرین عقل کہتی ہو چلن زارین عقل لیا گلشن و گلزارین عقل میں اور عشق میں ہی لاگ عشق کیا ہو درد و غم کی کھان ہے مار کو گلزار کر دینا ہو عشق درد میں اسکے دوا ہو سر بسر رنج میں اسکے ہو گنج بیکران اسکی دیرانی کو آبادی سمجھ عشق کی ذلت کو عزت سمجھ	آگیا اس عاشق خستہ کا ذکر ہو یہ قصہ نظم کے لائق فرد عاشق ذات خدایٰ ملیریل مشر بہشتی فاروقی نسب گرم کراک بار ہر دل سرد کو ربہ عشاق حق معلوم ہو عاشقان حق کا یہ ہوتا چال ہو کے بس دل سنگ چون ہنرم چاہتے کو اپنے کہتا ہوتا تباہ ہو ازل سے دوست کش دشمنی از عشق چاہو رنج و غم سینہ تلخ عشق جو فقر و فاقہ مسکنت عشق کہتا ہو کہ کھانوں جاگر عشق کرو تا ہو سامان کفن عشق لیا جنگل کسا زمین ڈالنا ہو عشق جلتی نارین عشق جیبا تو جا عقل جنگ غیر دلبر کا عذر جان ہے دار کو دلدار کر دینا ہو عشق مرض میں اسکے تھا ہو سر بسر مرگ اسکی ہو بیا تبادوان خار کو گل غم کو شادی سمجھ خواری ذرا سی کو جو حشر سمجھ	نکسے اسکی شان شوکت جاو عشق خاص کر قطب زمان شاہ وفا صاحب ارشاد و ملقین سبق یعنی شیخ حافظ محمد فاضل آپ شنوین میں مجازی عشق میں ریختہ میں نظم کر سکو تمام دعویٰ جو کرتے ہیں چھوٹا عشق کا عاشق صادق بھی سکا جاو عشق عاشقان ہوتے ہیں تھوڑی دھڑ عشق کا سبب الگ سے رنگ جنگ عقل چاہو عرش جاہ و جلال عقل چاہو عیش و عشرت نرمی عقل کہتی ہو چیل گلزارین عقل کہتی ہو کہ عیش طرب عقل چاہو دولت و دربارین عقل چاہو حیا و نام و رنگ ہوئے حضرت عشق کا جسم ظہور کیا کو عین عشق کی نیرنگیان خاک میں جسکو ملا دینا ہو عشق مارنا اسکا جلا دینا ہو جان عشق کی ہر عکس میں سب کا روار کلفت و تکلیف کو راحت کو جان عشق کی تعریف ہو کس عیا	ہمت مردانہ اندر راہ عشق آفتاب معرفت بحر صفا عاشق صادق شہید راہ حق مکمل فرمانے لکے کر کے خطاب یہ ہمت کم ہیں حقیقی عشق میں تا کہ سمجھیں اسکو سا کا عام ہوش میں ہوں سنگی لہر عشق کا چاق اور چوند ہوا نذر راہ عشق ہو یہ راہ عشق نہ نانی کا گھر ہو ازل سے عقل میں اسکی جنگ عشق ذلت خواری و دو مال عشق درد و کلفت رنج و غمی عشق لیا تا ہو کو یارین عشق کہتا ہو کہ ہے رنج و تعب عشق چاہو سو بلا و خواران عشق کو اپنے ہمیشہ سے جنگ عقل سے جاسا اور سے دور رنج میں اہت کو کراہی عیان تحت شاہی پہنچا دینا ہو عشق توڑنا اس کا ملا دینا ہو جان مار کو اسکے سمجھ تو سو ہمار نقد اور فاقہ کو سود و دولت جان ہو ہمت میں اسکے شوق و شفت نہا
---	---	---	---

<p>قرصورت حرم پنهان عشق ہو بیان عشق تو بس بدل اُنکے زمانے کو میں بے غدر گرچہ مجھ کو شکر کوئی بین نہ تھا لیکے اُنکے گوہر ارشاد کو پر نہ تیا تھا مجھے فرصت مان ہو گئے بس حضرت جانشین خوش آئی اس بہانے کی کہ وہ وہ تو ان جام شہادت پر ناز و نمنا میں ہر شہنشاہ آپ کے جا کر کیا جنت میں گھر آپ کے بے رخ و نم مثل عروس عشق و شہرت میں ہر شہنشاہ دعویٰ حب و ترابست گر گیا گرچہ ہم لائق نہ تھو درگاہ کے</p>	<p>او طیب در دیدار عشق اول آخر طہر و پنهان عشق مجموع بقصہ دخل کچھ پہ حکم کو لایا جا حقہ دل میں لیا رکھنا وہ تا کہ میں اس نظم کو باشتو جان شام غم ہو کہ ہوا وہ روز عید چل دیے بس جنت الفودس کو زہر غم کھا لیکو ان ہم جی ہے خاک خون میں لٹو میں ہم بیان کر دیا سرگشتہ ہم کو در بدر جا کیا تحت شہادت پر جلوس ایک سخت ہو کہ ہو میں یوں خواہ تا شانی کا بھی کیا تھا کفن بخاری میں ہے شاہ کے</p>	<p>دو نون عالم جسم اپنی جان عشق اب کروں ارشاد حافظ علی رکھ لیا سر پر سعادت جانگر نے کہ حکم بادشاہ بحر و بر حکم پر اس شاہ کے نعل ہو ہو گیا کچھ اور عالم کا ڈھنگ جان جانانہ فدائی بید رنگ سحق راہی ہو مجھ کو ملو کہ پیتے ہیں حسرت ہم خون جگر چاٹتے ہیں پیاس میں ہم نعل ماتہ سرخ و الم یان سے گئے رکھ لیا سر پر ہائے کوہ غم حق الفت و ترابست سب گیا ساتھ اپنے لیکے ہو نہ کیوں گو بہت خادم ہو تو ہو سہی</p>
--	---	---

در بیان عمر و ندامت بر حال خود و حسرت مفارقت نیرگان یاران طریقت

<p>آہ و اہلا در دنیا سترتا سایہ کا پیرا شہر حاصل ہوا سداوت جو چل دیو صاف پاک بلبلوں کے گھر کیا کاشن میں جا گھر کیا طوطی فرشتہ ستائین شیر حق کا آؤ عارفان شکار</p>	<p>اظهار غم مجددی ایشان در حال کا اُسے حاصل ہوا شمل لچھت گیا میں پھانک بوم ویرانہ میں آ کر اسار زاع لہو گر ہے خار و تمانین سب ہم ہر سخاوت کو بچھین خوا</p>	<p>ساتھ فوائے چل دیے میں گیا رگیا میں ہی پڑا میں رتر رگیا سایہ کو چون میں خان جھماک میں لٹکی ہو چکا درادھر خوش ہو راخ زمین میں ہوتاہ رہے خشکی کے اندر نہ گناہ</p>
---	---	---

<p>نرگس ریحان کو جا آج سے مخ آبی نے کیا دیا میں گھر مرد باہمت ہو جسے بہت تار گو ہر مطلوب ہر اک نے لیا غم کا اپنے کون ہو غم آہ ہو گئے وہ جو منت میں تہ آہ وادلا کوئی ہر دم نہیں دل کی دین تھکے چپ ہتا نہیں بندہ ت کے اب آئی الماد حسب شاد ویکے میں کیا قلم عشق کی باتیں سنانا ہوں میں گر نہ عاشق ہو تو عاشق کا ذکر عشق کی تو تین روز و رفت ہوش سے ہوش ہو کر ہوش نامزد دیوین مری باتیں تھے وہ پہونچا شہر الفت میں تھے ہر جہت عاشق کو کچھ حال بلکہ کامل عشق پر عشق شہید کیونکہ ہر عشق خبر دے حصول دید تالیق دل کے ہر ذل تھ حسن محبوبان عالم ہر سر دید تھا مسکونہ دل پہ لبول اس زیادہ چاہا تو نہیں گھر</p>	<p>او شتریان روغن تو ہر مخ خاکی کو تاتا ہو خاک پر ہم سے دول میں نفس کے بخوار غوطہ خور میں ہر حرمان میں حال ان جس سے کروں تہا آہ خواب میں بھی تو کم تے میں نظر جو سنے میری مصیبت تین</p>	<p>دست شہ پر جا ملا شہ باز پر پر تھو چنکے سوئیستان ڈنگے حیف ہو مصیبت یاران طراقی آہ صد افسوں حسرت آہ جو کہ تھے غمخوار اپنے چل گئے دور سنا غم و دل چلتے میں ان نے ہر اہم نہ کوئی غمگسار</p>	<p>کھول پر گرسٹ احرار پر مخ بے پر لقمہ گر بہ ہو سے جا ہو دیر یا مطلب میں غرق جا کون کس مصیبت آہ زیر پاسے رخ ہر کھل گئے آتش فتن میں ہم چلتے ہیں غم مرا غمخوار ہو میں غم کا یار تھکے تحفہ کو اب اتنا نہیں حضرت خان کی صیت غم کا یاد تھکے تحفہ کا کروں یاد رقم حق سے ملنے کی کجی لے لے جو گرچہ تھکے تھے بھی ہر دل سخت تر خشک مخزون کا ہو ترس رخ جمع کے رکھ مری باتوں تھان کچھ لہجہ لہجہ کو تو نا کو عشق سنے کو بھی غم خود تو عاشق سکے بائی عشق کو کس حال باقص و اعتبار ہو عشق دید عشق صورت کا ہو دیدہ بڑول یونہی باعین مہر دل حق عاشق ناقص و دل چلے گئے اصل دے جو عکس مائل ہو وہ کھول دل کی آنکھ ہر کی ہزار</p>
<p>مقدمہ شروع داستان حضرت بی بی تحفۃ مغنیہ قدس اللہ سرہا</p>	<p>گر ہی سیرہ پہ لاہ ہوں کیا دور کر کے ماسوا کا اس فکر مرد دل نہ ہوا نہ گورتن گوش سے گوش ہو کر گوش عشق کی جلد م ہوں تین تے غرق کرے مجر و حد تین تھے</p>	<p>راہ اس رہ سو کوئی بہتر نہو عاشقوں کا ذکر کرنا ہر اثر ہو وہ میرا عشق کی باتوں کا باغ سب باتیں بند کے کھل کان تجلی کو ہی شاید کہ جائے عشق دیکھنے ہی کو نہیں ہوتا ہو عشق</p>	<p>مقدمہ شروع داستان حضرت بی بی تحفۃ مغنیہ قدس اللہ سرہا</p>
<p>در بیان تمیز عشق حقیقی و عشق مجازی و ذم عشق مجازی</p>	<p>سچ اس نکتہ کو کہ دل حق عکس حسن حق ہو شیک لہر چھوڑ سنا یہ اصل سے جاوہل آئینہ دل صاف کرو کر نظر</p>	<p>یونہی باعین مقبول حق اصل کو کر ترک سایہ دیکھ کہ گر جو دل بگل سو کم بل ہو وہ سر کی کھین دل کا ہو وہ ہر مقدر</p>	<p>در بیان تمیز عشق حقیقی و عشق مجازی و ذم عشق مجازی</p>

حیران

کس نے دیکھا ہو خدا کو آشکار تا گل و صاف حق عاشق شے راحم و رحمن رحیم و رب و بار عاشق و مشوق محبوب و یار ہو وہ دل و جاہت و ملک و ذات ہو ازل سے تابد و ایک سا ہے منور با کمال و با جمال لا و ہو دونوں نفی ثبات ہیں	سکے صفت اس کا کرین بیان ولین چھو لے سکے تنہا کو چنے را لیکان بخشنہ نعمت و شہار طالب مطلوب محبوب و جہان ہو وہ آخر و نہایت اسکی فیت ہو ہر اک صورت و ہر جلوہ نما جلوہ گر ہر دم ہر گز نہ مال نافی غیر او نہ نسبت و فاش ہیں	انہی واسطے آئے یہاں یعنی ہر وہ ذات بیشک یقین عام الاسرار و ستار و صوب اول و آخر و پہلی و جز و گل ہو وہ ظاہر با کمال و ستار ہو وہ اشانی و ہر وقت و زمین فرد مطلق لا آلاہ الا ہو کیوں ہو ان سے گرہ و غافل ہوا	تا کرین اوصاف حق و یحیران خالق و رزاق و رب العالمین غالیق قہار و غفار و الذوب ظاہر و باطن و بی محمود و گل ہو وہ باطن و سخت و ظاہر آشکار جلوہ گر لا کھولن طرح و زمین بیچگونہ کی کہیں و شہن چاہو لا و ہو کو کر تو دور و دل صدا
تا کہ غمش لاد ہو موت ترا کیوں تباہ ہوتا ہو اندر نگل بہر غیر کے آل و صحاب و سب سبب ہیں تیری عشق با و تیرے لیک صدمہ حسرت و حسرت و حسرت پھنس گیا دل و نفس و تیرے کر تو پیرا دل و دین و پور عشق کو دل و دین و سر و سر و سر و سر نقل اس کی کہ تیرے ہیں حضرت تیری کہ تیرے ہیں اس شہب و صیغہ طرب مضطرب با سار و زور و زور و زور نہ را وہ مشوق و زور و زور و زور نہ را وہ مشوق و زور و زور و زور نہ را وہ مشوق و زور و زور و زور نہ را وہ مشوق و زور و زور و زور	می رہا تیرا پورہ و موت ترا ماسوا کو ترک کر او حق و دل اور اہام و اورا و لیا طلب و سب جس جس کی چارہ ساز و سبب ہیں پری چارہ و لطف و چہرہ طرب ہل نہیں سکتا کہ پاد و عشق کی تا تیرے غفلت کو کو و سر و عشق	حق سی با حق و ہا کب تو ہے حضرت آدم سے تیرا آخر تیری وہ صفات حال خوبی و جناب تا کہ تو یہ دیکھ سکتا حال و حال نے تو کر سکتا ہو آنکھوں کی نظر مر کب تو یہ عصا و آہ لے میل سی غفلت کو کر کو کو پاک	جسکے شے تیرے تیرے تیرے تیرے ایک شے کی جو کہ تیرے تیرے تیرے نے را وہ مشوق و زور و زور و زور مہر عرفان پر کھٹا تھی چھائی لڑت فی یونجی عبادت کی تمام لیکھا ہے صبر و قیام و قرار تھا لڑت ہیں عجب و صبر و قرار ایکسا لڑت ہے ہر وہ دونوں لڑت
سب عبادت کا ہوا ویران گھر لذت سجدہ نہ کیفیت نماز نے تیرے نہ لڑت و نہ لڑت و نہ لڑت لیکھا ہے تیرے تیرے تیرے تیرے وہ لڑت کہ تیرے تیرے تیرے تیرے	قبض ایسی دل پیرا لے آگئی فوج بیتابی لے کرے از و حام تھی رہ پیر و شہی و غفلت و نہاد ظاہر و چھوٹا اگر و دور و نہاد عاشقان حق و مال و ہر جہان	قبض ایسی دل پیرا لے آگئی فوج بیتابی لے کرے از و حام تھی رہ پیر و شہی و غفلت و نہاد ظاہر و چھوٹا اگر و دور و نہاد عاشقان حق و مال و ہر جہان	ایکسا لڑت ہے ہر وہ دونوں لڑت

ضطرانی و بتیابی کا لطف	کیا کوئی سس کی بخوابی کا لطف	لطف بخوابی کا بخوابی کا لطف	حفظ بتیابی کا بتیابی کا لطف
ذوق بخوابی کا تو جابہ اگر	کوئی بخوابی نہیں کر اگر شب گذر	لطف بتیابی کا جہ طلب اگر	عاشق بتیابی کا رکھ پا میں سر
چاہو اگر کیفیت سوز و گداز	خدمت عشاق میں رکھ تو نیاز	کرنا ہو روشن چشم طالع ان	سر سر گرد و قدم عاشقان
اضطرانی بیکراری کا مزا	جاننا ہو جسے دل میں ہو چکا	لذت درد و قلق سرخ و بلا	وہ ہی جانے جو ہر آہ میں مبتلا
لوٹنے کی خاک پر آرم کو	عاشق بتیابی جانے نہ تو	جانی کیا بیدار دل نہ تو	درد و رنج و غم غذا ہو مرد کی
درد و سوز نامہ کی نکلے پہچان	مرد کو حق میں جیات جاوہر	زہر مارا دور کو ہو کچھ حیات	سناپ کتنی حق میں ہو پر آب حیات
جو پڑی آتش میں ہو چکا کھانا	ہو سمندر کی وہی عیش بقا	سوزش عیش تر کو و شمر	خشاں کو دیکھ گاہ میں کو خشاں
خون ہر طرف سے نہ پراپاں	قوم موٹی پر ہو آب سبیل	نار ہو گلزار ابرائیم پر	لیک ہو غم و درد پر قہر و شر
زخم گم نہ تیغ و تیر آبدار	ہو شہید و ان کیل و باغ و بہار	درد و غم ہر زندگی عاشقان	مردی میں نہ نہ کی سو خفاستان
کیونکہ ہو درد و بلا مطلوب یاد	اس عیش عاشق کرین غم خیار	جاننے میں عاشقان تیار	سجیل میں گنج اور زبان فیہار
خالدین گل میں مل نہ گویں	غم میں شادی اور فانی درویش	رہ میں رحمت فقیر میں غنا	مسکنت میں مل طہارت ہو در غنا
ہو گلہ میں شکر یہی بتیابی	اگر میں خندہ ثواب نہ در غنا	جنت میں رحمت میں غنا	ذلت و خواری میں غنا
نیستی میں سستی سستی میں غنا	زندگی میں غم میں غنا	موت میں جنت میں غنا	عاشق جانتا نہ کوئی غنا
بخند ہی و نیستی غم کی بہار	دیکھتے ہیں عاشقان جان نثار	خاکسار میں رنج و غم نثار	عاشقوں میں پوچھنا کہ نثار
بگھری و زری و زری و زری	بخند ہی و نیستی غم کی بہار	آہ سرور گاہ زری و زری	بقیہ زری و زری و زری
نیستی و سستی و مرگ و فنا	ذلت و رسوائی و رنج و غنا	لذت و کیفیت ان کی زری	عاشقان باغ و زری و زری
پوچھ روئے کا مہر و تیغ	کلفت و زحمت کا خطا و بے	سر کے کٹنے کا مہر و تیغ	لطف ان جہر کا گاہ و زری
سر کے رکھ دینے کا تیغ تیغ کے	پوچھ سبیل میں کیا لطف ہو	آہ و زاری کا مہر و تیغ	درد و زہر کا لطف کو مہر و تیغ
جنگلوں میں ٹھوکرین گاہ کا لطف	اور پہاڑوں میں رنج کا لطف	فرش ہو تار و پود کا مہر و تیغ	پوچھ میں کوئی اور مہر و تیغ
زخم کھانچاں خون میں ڈگر	جان و دنیا بخیر با ذوق تر	پوچھ ان سب کا شہر و نسوڑا	لذت و کیفیت و ذوق مہر و تیغ
ہو کی جان جانی اگر لطف	پوچھ جاننا زور و زور کا لطف	پوچھ ہر رنج و ہمت میں جا	نک میں لطف سے کیا مہر و تیغ
روشنی سے شمع کھلے کو پوچھ	شمع سے جہاں مہر و تیغ	سیم و زور کے خال میں لطف	سیم و زور کے خال میں لطف
ابر کے روئے کو خیر کے زور کو	باغ و ثمار و مہر و تیغ	گاہ ابر و مہر و تیغ	باغ و ثمار و مہر و تیغ

گر مجی لختیم تر ہوئے نہ گر عشق کی باتوں کی جگہ العزیز عشق نے اُنکے کیا چھراثر عشق کی باتوں کا سنکر شور ہندو شہنشاہ کو زار احدی جو اٹھ دھوکے کے بصر عجز نیاز چل کہیں توف ہوتا یہ حال آخرش گھر سے نکل چلے لگا	باغ جان کس طرح ہو سب تر کردیا باسباب عقل و تیز نقل سے اُنکی ہوا میں غیر خواب غفلت گئی پھر اک کھل ترک خور کا ہوا قافلہ نور کی داجوں توں فجر کی مین نماز گھر سے نکلا دین کے خیال در بدر صحرا بھر اجا بجا	عشق سے دل گرم کر اور دیدہ تر حضرت سری کو سنا جانچو ذکر انکا بھولا اُنکو دیکھ کر یاد آئی ہر جگہ اُنکی بات انقرض کی رات میں رات بسر صبح کا جسم ہوا روشن شاغ چل کہیں ایسی جگہ تا ہوا دم ماہ کی چوں کو کو گھر بھر	گلشن جانان تر ہوتا زہ تر عشق مجھ کو لیکیا کس طرف ہو جس طرح ہوا ہمیشہ شیر زہ یعنی فرستے ہیں یوں ہنکارت ہو گئی جب صبح ظاہر سر بسر نکلا حال لب گھر سے سب شاغ مضطرابی اور میناجی و غم شہر جنگل میں گیا اس شہر	عشق سے دل گرم کر اور دیدہ تر حضرت سری کو سنا جانچو ذکر انکا بھولا اُنکو دیکھ کر یاد آئی ہر جگہ اُنکی بات انقرض کی رات میں رات بسر صبح کا جسم ہوا روشن شاغ چل کہیں ایسی جگہ تا ہوا دم ماہ کی چوں کو کو گھر بھر	گلشن جانان تر ہوتا زہ تر عشق مجھ کو لیکیا کس طرف ہو جس طرح ہوا ہمیشہ شیر زہ یعنی فرستے ہیں یوں ہنکارت ہو گئی جب صبح ظاہر سر بسر نکلا حال لب گھر سے سب شاغ مضطرابی اور میناجی و غم شہر جنگل میں گیا اس شہر	عشق سے دل گرم کر اور دیدہ تر حضرت سری کو سنا جانچو ذکر انکا بھولا اُنکو دیکھ کر یاد آئی ہر جگہ اُنکی بات انقرض کی رات میں رات بسر صبح کا جسم ہوا روشن شاغ چل کہیں ایسی جگہ تا ہوا دم ماہ کی چوں کو کو گھر بھر	گلشن جانان تر ہوتا زہ تر عشق مجھ کو لیکیا کس طرف ہو جس طرح ہوا ہمیشہ شیر زہ یعنی فرستے ہیں یوں ہنکارت ہو گئی جب صبح ظاہر سر بسر نکلا حال لب گھر سے سب شاغ مضطرابی اور میناجی و غم شہر جنگل میں گیا اس شہر
گزارتا باز زمین پر غم بسر جو گیا صحرا میں تسکین کے لیے تھر تسلی کو گیا اندر پھاڑ جس جگہ جاتا تھا مثل آفتاب غیفہ دل کب کھلے عاشق کا کار ہو کب کب گل کی بل کو قرار دیدہ میران ہو کیوں شکبار ہو وفان بیدل کو دیکھ دو کار جو کوئی ہو عشق کا بیمار یار مرض مہلک ہو گھر اجان کو دیکھ کر ہمدرد ہم مہزون حال جنس اپنی جنس ہو فیضیاب آدھی جنس میں جو تین ایک ہو گئے اوصاف جو سب گنگ	اور دل مضطرب تھا جو کون رہا اور اٹھے دیکھ کوڑا گ کے اور غم کا آ پڑا سر پر پھاڑ تھا ترقی چلن اور مضطرب بے ہوا سو دل یا رکھدار باغ میں ہو دو اگرچہ سو بہار بے نظارہ تر نسیم کا بیمار تا نہرو دل سے اپنے لب لباب کب علاج اسکا ہو زوید یار دین آج کل مریضستان کو ہو دل نگین مرثیہ جمال غیر جنسیت ہوا اندر عذاب مختلف اوصاف کھینچن ایک اسلیحہ ہوا بدن اپنی جنک	عشق سے دل گرم کر اور دیدہ تر حضرت سری کو سنا جانچو ذکر انکا بھولا اُنکو دیکھ کر یاد آئی ہر جگہ اُنکی بات انقرض کی رات میں رات بسر صبح کا جسم ہوا روشن شاغ چل کہیں ایسی جگہ تا ہوا دم ماہ کی چوں کو کو گھر بھر	گلشن جانان تر ہوتا زہ تر عشق مجھ کو لیکیا کس طرف ہو جس طرح ہوا ہمیشہ شیر زہ یعنی فرستے ہیں یوں ہنکارت ہو گئی جب صبح ظاہر سر بسر نکلا حال لب گھر سے سب شاغ مضطرابی اور میناجی و غم شہر جنگل میں گیا اس شہر	عشق سے دل گرم کر اور دیدہ تر حضرت سری کو سنا جانچو ذکر انکا بھولا اُنکو دیکھ کر یاد آئی ہر جگہ اُنکی بات انقرض کی رات میں رات بسر صبح کا جسم ہوا روشن شاغ چل کہیں ایسی جگہ تا ہوا دم ماہ کی چوں کو کو گھر بھر	گلشن جانان تر ہوتا زہ تر عشق مجھ کو لیکیا کس طرف ہو جس طرح ہوا ہمیشہ شیر زہ یعنی فرستے ہیں یوں ہنکارت ہو گئی جب صبح ظاہر سر بسر نکلا حال لب گھر سے سب شاغ مضطرابی اور میناجی و غم شہر جنگل میں گیا اس شہر	عشق سے دل گرم کر اور دیدہ تر حضرت سری کو سنا جانچو ذکر انکا بھولا اُنکو دیکھ کر یاد آئی ہر جگہ اُنکی بات انقرض کی رات میں رات بسر صبح کا جسم ہوا روشن شاغ چل کہیں ایسی جگہ تا ہوا دم ماہ کی چوں کو کو گھر بھر	گلشن جانان تر ہوتا زہ تر عشق مجھ کو لیکیا کس طرف ہو جس طرح ہوا ہمیشہ شیر زہ یعنی فرستے ہیں یوں ہنکارت ہو گئی جب صبح ظاہر سر بسر نکلا حال لب گھر سے سب شاغ مضطرابی اور میناجی و غم شہر جنگل میں گیا اس شہر
آخر میں دین اپنے زوید یار کے	جمع بقعہ و کیفیت بیمار خانہ و مقولہ	عشق سے دل گرم کر اور دیدہ تر حضرت سری کو سنا جانچو ذکر انکا بھولا اُنکو دیکھ کر یاد آئی ہر جگہ اُنکی بات انقرض کی رات میں رات بسر صبح کا جسم ہوا روشن شاغ چل کہیں ایسی جگہ تا ہوا دم ماہ کی چوں کو کو گھر بھر	گلشن جانان تر ہوتا زہ تر عشق مجھ کو لیکیا کس طرف ہو جس طرح ہوا ہمیشہ شیر زہ یعنی فرستے ہیں یوں ہنکارت ہو گئی جب صبح ظاہر سر بسر نکلا حال لب گھر سے سب شاغ مضطرابی اور میناجی و غم شہر جنگل میں گیا اس شہر	عشق سے دل گرم کر اور دیدہ تر حضرت سری کو سنا جانچو ذکر انکا بھولا اُنکو دیکھ کر یاد آئی ہر جگہ اُنکی بات انقرض کی رات میں رات بسر صبح کا جسم ہوا روشن شاغ چل کہیں ایسی جگہ تا ہوا دم ماہ کی چوں کو کو گھر بھر	گلشن جانان تر ہوتا زہ تر عشق مجھ کو لیکیا کس طرف ہو جس طرح ہوا ہمیشہ شیر زہ یعنی فرستے ہیں یوں ہنکارت ہو گئی جب صبح ظاہر سر بسر نکلا حال لب گھر سے سب شاغ مضطرابی اور میناجی و غم شہر جنگل میں گیا اس شہر	عشق سے دل گرم کر اور دیدہ تر حضرت سری کو سنا جانچو ذکر انکا بھولا اُنکو دیکھ کر یاد آئی ہر جگہ اُنکی بات انقرض کی رات میں رات بسر صبح کا جسم ہوا روشن شاغ چل کہیں ایسی جگہ تا ہوا دم ماہ کی چوں کو کو گھر بھر	گلشن جانان تر ہوتا زہ تر عشق مجھ کو لیکیا کس طرف ہو جس طرح ہوا ہمیشہ شیر زہ یعنی فرستے ہیں یوں ہنکارت ہو گئی جب صبح ظاہر سر بسر نکلا حال لب گھر سے سب شاغ مضطرابی اور میناجی و غم شہر جنگل میں گیا اس شہر

سری سقطی رحمۃ اللہ علیہ			
کھول در بیا خانہ کا ذرا ہو تسلی دیکھ بیا رون کوٹک کھل گیا گویا در دل غول کوئی نالان ہو کوئی ہنسکبار کوئی گستاہو کہ ہون باخ تباہ مثل قمری ہو کسی سحر خاک زخم دل پر ہم قہر عیب یار کوئی گستاہو کہ ہون باخ تباہ کوئی گستاہو کہ ہون باخ تباہ کوئی گستاہو کہ ہون باخ تباہ کوئی گستاہو کہ ہون باخ تباہ کوئی گستاہو کہ ہون باخ تباہ کوئی گستاہو کہ ہون باخ تباہ کوئی گستاہو کہ ہون باخ تباہ کوئی گستاہو کہ ہون باخ تباہ	بعد از ان سنے دیا چور کھول دیکھا ہر اک کو کہ ہزار ہزار کوئی رونا ہو کوئی کتا ہوا ہو کوئی گستاہو کہ ہون باخ تباہ کوئی گستاہو کہ ہون باخ تباہ کوئی گستاہو کہ ہون باخ تباہ کوئی گستاہو کہ ہون باخ تباہ کوئی گستاہو کہ ہون باخ تباہ کوئی گستاہو کہ ہون باخ تباہ کوئی گستاہو کہ ہون باخ تباہ کوئی گستاہو کہ ہون باخ تباہ کوئی گستاہو کہ ہون باخ تباہ کوئی گستاہو کہ ہون باخ تباہ کوئی گستاہو کہ ہون باخ تباہ کوئی گستاہو کہ ہون باخ تباہ کوئی گستاہو کہ ہون باخ تباہ	باادب اٹھکھٹے تسلیم کی غیر دل میرا کچھ باہر کھلا صبر کو اپنے بتا نہ ہو کوئی کوئی حیران کوئی حیران مثل سحر خاک غول غول زندگی نہ کرنا نہ کرنا نہ کرنا تا پیش سے رکھ نہ ہو کوئی پی رہا ہو شربت زار ہزار جان بلب کوئی ہو کوئی حیران ہو گیا موت میرا نہ برباب	میں نے دار و فدا سے ہر کچھ کما سنا کہ کھون اینی چور کو کما دیکھ پہلے تو نہیں تھم کی دیکھ احوال اہل ابتلا کوئی کوئی اور کتا ہوا کوئی کوئی گستاہو کہ ہون باخ تباہ ہو گیا بلب غول غول کوئی پیکر اور تلخ فراق سینکنا ہو دہ پہلو کو کوئی ہو تپا لڑہ سو کوئی بھلا ہو کہ مفضل دوا سو فیضان دیکھ حال نیک برباب
ملاقات شدن سری سقطی از حضرت بی بی تحفہ و بیان حالت غلبہ عشق اوقیس سرا			
تھا اسی میں جو کئی اک نظر چہرہ اسکا ہو گویا شمع حرم چشم اسکا چشمہ پوندہ کا باز بیٹھی ہوا اک طرف کو جوں نیست قید میں بھی تھی یہ پیر تباہ دیکھ اسکا شہنائی کی آفتاب دیکھ یہ الفت بھری مروت اور بندہ میں یہ اتھو غیر کوئی دست ہرول نغمہ نغمہ دران	تارہ پاکیزہ رو سا صاحب نیر زلف اسکی دام راہ سالکان بیشمار اسکا دہ با حسن قرار دیکھا اسکا حسن کی ہر ہر تھیں اسکا حسن کی ہر ہر ہو خیز اسکا حسن کی ہر ہر دیکھا اسکا حسن کی ہر ہر اور وہ بھولا ہو گیا جو کہ دیکھا اسکا حسن کی ہر ہر	دیکھتا آیا ہوں کہ اک شک نہر قامت اسکا گلبن باغ اہم خال اسکا خم شوق پاک باز دیکھ اسکا ہو گویا شمع حرم کوہ کو اندر ہو جیسے لعل ناب کھاتا تھا تارہ نظر سوچ تباہ ڈرتے ڈرتے میں ہوا اسکا قریب شاخ لاری کی ہر ہر اسکا شہنائی عاشقانہ تھی غزل نغمہ دران	تھا اسی میں جو کئی اک نظر چہرہ اسکا ہو گویا شمع حرم چشم اسکا چشمہ پوندہ کا باز بیٹھی ہوا اک طرف کو جوں نیست قید میں بھی تھی یہ پیر تباہ دیکھ اسکا شہنائی کی آفتاب دیکھ یہ الفت بھری مروت اور بندہ میں یہ اتھو غیر کوئی دست ہرول نغمہ نغمہ دران

<p>چند شہر سے پڑھی با سوز و درد جانا یہ اتنی جو ہر بھیر و چین کیون کیا ہو قید میں یہ دلہ با ابر میں کیسے چھپا یا ماہ کو تقی اگنی کی شایہ کینز تا کہ شاید عقل و ہوش آویست تا کہ ہو عالم و دانا ہو شمند شکل انسان تب ہو خواب و بید پاؤں سے پست کران و فتن آہو جو عرفان کا جب کہ باہر ہو تا کہ حب اللہ کا پاؤں ہو خطاب ہر کلام حق سے ہو تو اس سے ظاہر و باطن تر اما ایک ہو تا کہ حق کی بندگی خاص میں ما سوا اس کے کہ تہا ہے نجات چلے و رست میں ہو تو اس سے اس کینز کہ کیا ہو قید میں تا نفع کے اس سے دہر اترتا بولی میں ہوں ایسے ہو گیا بیکے دیکھ مجھ کو سنی رہے کہ کیا قید و بند کی دل کی خبر ایک چرواہا پڑا رہ میں نظر اسے دیکھ کر کہم کہ تو آگ</p>	<p>روئی اور رو کر کے بھلا کر تا بے گروئی سے اس میں پڑھیا دار و غم کر کے اس کو کیون کیا از غیر و طوق شہ کو بولار و غم یہ کینز اس میں اسکے مالک کی کیا بند سیلے طفل اوان کو کینز کینز نطفہ زبانی ہم میں جیسا ہو کھان میں جیسا ہو دین و دین نفس سب کی پختہ ہو اس میں طبع کو جو توکل کر شتاب بولنے کو بند جیسا ہو میں کہ حکم میں حق کو چھپا تو چھپ کر کر یا کو جو تو خدا ص میں کر صفات حق میں گم ہو شہ اس میں درویش و فقیر ہو شہ اسکے ادا کی بھی اس میں ہو ہو شایہ عقل و ہوش را کجا درد کا کہ کینز کے دل سے آہ سمجھو تم کو سنی کا پیر و پادشہ یون ہی جگوئی یوانی جان کر میں سے چرواہا ہو سنی علیہ السلام میں سے چرواہا ہو سنی علیہ السلام</p>	<p>زرد گل کو لالہ دکھلانے لگی پڑتا تھا دل کی جی جان بے خود بے شبہ ہو عاشق جانا ناہ قید میں ڈالا ہو کینز کو ہر جگہ چلی کو یہ کیون نہ تھا اسی ہو بند یہ زنجیر سے تقی و زائد و حق خوان ہو جو ہر انسان جیسا ظاہر ہو تہا مو فی ہر دین و دین تا کہ اس سے چھپ کر حاصل میں ہو فنا طلبی ہو اس میں تا کہ حب اللہ ہو تو بر ملا تا کہ اس سے حق مر تبہ تیرا بند تا کہ ہوا حق کی جگہ ہو تا کہ معلوم ہو چھپ کر و شایہ گوہر مطلب زرقہ صول تا کہ صحت پر ہو و کینز کا علاج رو پڑی اس کا بار اور سر کو ہوا اپنے دل کی ہوں پر فقیر میں ہو گئے غم دیکھ و دکھا حال میں سے چرواہا ہو سنی علیہ السلام میں سے چرواہا ہو سنی علیہ السلام</p>	<p>مثل شرا لشک برائے لگی اس کے عشق اور دین مستی کینز ہو کسی فرزانہ کی دیوانہ یہ کیا خطا اس نے خط لے کی کو کوئی بیمار ہی نہیں ظاہر ہی ہو گیا اس کو جن تقدیر سے جلہ زندان چونکہ در زندان ہو قید تہا گل میں آدم کو کیا بند ہو طرہ صفت میں چھپ کر تخم کو الین زمین کر تین عرص جو قید تہا عین ہو بند نخل کو اندر سخاوت کے چھپا بند یا دم میں کر طول مل کر تو وضع میں تکر کو بند عشق حق میں بند کر تو بند کر خودی کو تو خدا میں ہو بند تا کہ ہوا کو باہن قید کو ل بند کر کے تا کہ میں اس کا علاج جو یہ دار و غم ہو تو نہ ہی شہ اسے سلا نہ نہیں بند میں شیکہ اس ظاہر ہی ہو دہ ل نقل ہو جا تو تہا ہو سنی علیہ السلام کہ رہا تھا یون بند زار تہا</p>
--	---	--	---

ہر کسان تو جلوہ کرتا مجھے راہزن میں تیری خدمت میں ہوں تیرا لون سرتن رکھ کر کون ہوا اگر بیمار تو اسے کر دگا ر پاؤں پاؤں اور چوموں ہاتھ کو ہر کسان تو تیری خدمت میں کون روشنی روٹی پکا کر اور کھیر اور کاکر نہ کھانے دے نہ طعام تیری خدمت میں نہ فرصت مجھے اس طرح ہیودہ کتنا تھا شبان اور کیے جسے زمین آسمان لوئے موٹلی ہاسے تو نے کیا کیا اس تھے کہیں سو اسے ہیودہ کو اکھا اپنی بھین تیرا ہی کام گر کہے تو جرم کرتے ہیں سبھی جو تو جانی ہو کہ حاکم ہے خدا کس سے کہتا ہو کیا خالو سے تو اکھا نا وہ کھا ہو کہتا ہر شکم وہ منہ ذات حق دانسی لڑ اسکے جتن میں بھی نہیں کنی روا او گیا کو کنا خودی کی بات وہ کہ نہ کہ قصہ تیرے قتل کا بات و پاپ میں ہرگز آسائش تمام	تیرے دوسری دیار پیا مجھے ایک دم ٹھکین مجھ کو ہونہ زدن چکانیں تیرے کویں میں جان دل سے ہوں تیرا غم سار اور کروں سو نیکو تر بات کو سیدوں تیری تیری اور نیکو کون اور بہت ہستی وہی مسکن پیر اپنی ہر گھر کو لاؤ نہیں پر ام میری خدمت میں ہوں ہر وقت مجھے پوچھنا پیر واپس ہوئی تو کون عرش پر مینے رخ و جنت عیان ہو گیا کافر سلمان کب ربا ہوئی غلام تیرے دل پر چارہ اور یہ دنیا تیرے دینا ہو گا آگ آتی ہو نہ جانی ہو کوئی پھر یہ گستاخی ہو کہ ہو روا یا کہ باپا پیوستہ یا ہو سوتا کیڑا وہ پیوستہ کہ ہو پستہ جسم پاک تر ہو پستہ سے اور فریاد اس شخص کی گفتگو جو باہر دلو کہ تیری سیاہ اور ہالکا گرچہ خود تو شوق جسم دیا رسا اور خود نکاح حق میں لائش تمام	ہر تبا کسجا تو اسے ہاں جان خوب سار مل کر نہلاؤں تجھ کو ڈھونڈھ کیڑی تو مار دینا میں ہو جو کچھ تکلیف اور زحمت مجھ کو اسے میری زبان تیری کھیر ندا دیکھ پاؤ نہیں ترے گھر کو اگر لاؤں میں تیار کر کے ترے ریخ و دم ہر گھر مجھے ہونہ زدن ای خدا کھیر ہو تران میری جان کہ کو کتنا ہے یہ تو شکو بتا اور کیوں جنت بشر اور دجنان ہو گیا ہیودہ نہ زبان کہ چل کفر سے تیرے ہوا عالم سیاد گر نہ رو کا اس سخن ہو چل کو نہ آئی آگ سے ہر دھواں دوستی بے عقل کی ہو شہرہ جسم و تن جاننا تیرے فرار وہ پیتا شیر ہو جسے نہ دغا بلکہ جہنہ خدائی الذات نے کہ در حق حساب کبریا گر کہے اک ام کہ تو خال خالہ ہوئی تو کتنا اور شوق ام لیلہ یوں اس کو سوزنا	ساکرون قربان تھی خدمت میں جان اور چھو کیڑے پہناؤں مجھے اور کھلاؤں ہر طرح کی لذتیں کہ کہ خدمت خود جان راہنہ اور سب اولاد گھر باہر مرا دودھ کھلی لائیں تیری شام و صبح روزہ کھانا تر گھر سے مرے تیری راحت کیلئے محنت بہرہ اور میری سب بکراؤں خان مانا بولو لاو جسے مجھے پیدا کیا ہو اسی سے عورت تیری بجان بند کر مٹھ کو مجھے اس کو نہ پہل کفر نے تیرے کیا دین کو تباہ آگ آکر چھو کہے کی خان کو ہو گیا کو دل سے مردہ دیان ہر خدا پاک ایسی خدمت تیری دیتا ہوا ندر صفات کردگار چکیندن پیوستہ جو نہ تاج با صفی اس کی خدمت میں لائش تمام بے ہوشی میں بیچوں و چرا گرچہ میں ایک جلدی ہو دین مرد کو بول تو وہ ہر طرح ہو وہ خالق والد و مولود کا
--	--	---	--

<p>ہو وہ پیدا پیش آیا جسم جو بولا چرواہا کہ تھنے یا تھی کہلے یہ اور بھر کے لیسے ایک لہ</p>	<p>ہو وہ پیدا ہوا اس عالم سے سی دیا تھ میرا لب پر مہر کی پھاڑ کر کپڑوں لیا بھگن کی لہ</p>	<p>کیونکہ جو اس عالم فانی سے اور پشیمانی کی آتش سے بھلا بخود و سرست آہ و فغان</p>	<p>خلق ہوا و خالق اسکو چاہی ہو جان و دل میرا دیا تھنے جلا نالہ و زاری ہوا کرتا روان</p>
<p>آئی مولیٰ کی طرف وحی خدا میرے ملنے کے لیے آیا تھا تو</p>	<p>عتاب الہی موسیٰ علیہ السلام و ترجمہ شہان</p>	<p>عتاب الہی موسیٰ علیہ السلام و ترجمہ شہان</p>	<p>عتاب الہی موسیٰ علیہ السلام و ترجمہ شہان</p>
<p>ہند یوں کی اصطلاح ہند حق میں سکے تھے حق میں حق میں سکے تھے حق میں نے کیا میں حکم تالون خاں میں کیوں کھولوں ان کی قال کو ہو زبان یاد دل حقیقت یا یاد موسیٰ آداب الے اور میں گر گناہ انیسے ہو تھی کم ہو رہا قیام کتبہ میں ملت عشق از پرہیز میں یہ عتاب حق جو موسیٰ نام اس کے پاؤں کے نشانی میں رفتہ رفتہ آتش دہ لیا اتب تیرے دیا دہ پر کچھ نہ اسی حواف لعل شہانیا مارا کوڑا تو فریاد ہو کر کیا لکھوں ان کی تیرے سکتا ہوں</p>	<p>رکھتا ہوں کردہ میں طلاق ہند یوں کی اصطلاح ہند حق میں سکے تھے حق میں حق میں سکے تھے حق میں بلکہ شوشش کو فانی تہ دیکھتا ہوں ان کی قال کو چاہتا ہوں سب میں گناہ اور سو زبان الے اور میں جو ہوا تھوٹا شہانیا پاب رہے غم ہو کیا خود میں</p>	<p>ہر کسی میں میرا شک کھی ہوں حق میں سکے تھے حق میں حق میں سکے تھے حق میں دیکھتا ہوں ان کی قال کو دلیں پر عشق کی آتش لگا سو رہے غم میں تو عشق لہج ہو وہ خون پانی تھوٹا رہی رہی تھوٹا شہانیا</p>	<p>ہر کسی میں میرا شک کھی ہوں حق میں سکے تھے حق میں حق میں سکے تھے حق میں دیکھتا ہوں ان کی قال کو دلیں پر عشق کی آتش لگا سو رہے غم میں تو عشق لہج ہو وہ خون پانی تھوٹا رہی رہی تھوٹا شہانیا</p>
<p>عذر نمونہ موسیٰ علیہ السلام و ترجمہ شہان</p>	<p>عذر نمونہ موسیٰ علیہ السلام و ترجمہ شہان</p>	<p>عذر نمونہ موسیٰ علیہ السلام و ترجمہ شہان</p>	<p>عذر نمونہ موسیٰ علیہ السلام و ترجمہ شہان</p>
<p>مزدہ دیکھ اس شہنوی کو جو تیرا دل سوختہ چاہی ہو بے جا با تو زبان کھول جا اڑ گیا وہ عرش آتش سے شہرہ جو تیرے میں رہا</p>	<p>مزدہ دیکھ اس شہنوی کو جو تیرا دل سوختہ چاہی ہو بے جا با تو زبان کھول جا اڑ گیا وہ عرش آتش سے شہرہ جو تیرے میں رہا</p>	<p>مزدہ دیکھ اس شہنوی کو جو تیرا دل سوختہ چاہی ہو بے جا با تو زبان کھول جا اڑ گیا وہ عرش آتش سے شہرہ جو تیرے میں رہا</p>	<p>مزدہ دیکھ اس شہنوی کو جو تیرا دل سوختہ چاہی ہو بے جا با تو زبان کھول جا اڑ گیا وہ عرش آتش سے شہرہ جو تیرے میں رہا</p>

حضرت تحفہ قدس سرہا

ایک خاموش ہنسی پر عشق
 کس طرح ہون عالم بھر ہر عشق
 ایک ہونیں اپنے مستانگی
 مسک مستی سے جسکی تشراب
 شمع رو یا رکی پروانی آہ
 جان کی خاطر کیا تن کو تباہ
 اپنے اُس محبوب کی رکستی ہوں جا
 اندر اندلجاتی ہوں پیرانہ سنا
 پھوٹتی ہوں سر کو دیوار
 کرتی ہوں قربان اپنا سپر
 جھٹھ بھری کھینک میں غم
 زون چھڑکوں ہوں جگر کے گھم
 تشنگی سے چاٹتی ہوں تیرے لب
 خاک میں تے ہوں کیا کیا پائل
 کرتی ہوں اُن گریبانِ جویان
 لٹتی ہوں جیسے بھل خاک پر
 عقل سے ایک سخت بیگانہ ہے
 ہستم اندر آتش غم ہوں خستہ
 ناگ لاکھوں کی نگاہیں ایک
 خلق کو نزدیک جاہل ہونیں
 کوئی دیوانی کے جس کوئی

بہارِ نبویؐ و انوارِ شریعتؐ ۱۱۵۱
 ۱۱۵۲

۱۵ مرداد هفت مجبوریست حق مسترد از تجلیات نور که رسالت از کیفیت آن مطلع میشود ۱۶ مرداد تجلیات که در بخیر و بدی خواب میشود ۱۷ مرداد هفت

<p>ہر کسے از ظن خود بدیاہن جسمین مجھیں میں نے نہ فائدہ درد کا تھیں نہیں کہ علاج جو کوئی ہو عشق کا بیمار باد ہر کس حکمت میں نہ ملے خواب ہر کوئی آتش بھائی نہ کھیل چاہتے ہیں عشق ہو سب کو مائدہ راحت ہو محلوں کا کام عشق جان محرم میری جان کا بہر ہو درد عشق ہو جو جانوں میں نہیں بخون کی ہو شہاد ہیں مگر میری عقل و فہم عام شیخ نے جو نہ کہ تحفہ اسنے دل جلاسن گفت لڑ و زکو یوں کہا اس شیخ جان کہ تارا اسکھری کیا حال ہو تارا اسکھری ہو میری عالم فنا اسکھری ہو میری عالم فنا نقل ہو کہ تھا اک شوخ صورت میری بیکامل تھا وہ پڑھتا تھا اک میرے کتب میں نخلیں نو حسن کے گلزار کا شہدۃ ایسا ہوا میرے نقیر</p>	<p>درد و دل میں محبت سراہن ہر حقیقت میں ہی میں فساد کرتے ہیں جس سے اور بڑے مزاج کے علاج اسکا ہو جو بیمار باد دیں گھڑائی کی جگہ اور عمار ڈالے پانی کی جگہ جلتے پیل اور ہو میری ننگی این ضرور موس حشر ہو محلوں کا غم زخم غم زخم ہو میری جان کا ہو تر پنا کو لٹا آرام دل آتا ہو طعنہ خون سے محلوں عار ادب خون میرا ہوا کہ فی غلام عشق کو کہیں در تحفہ چنے دی اجازت شک کو ہر پر کو اسکے صفویر ہو یہ و تارا تو رہی عقل و ہوش تیرا بجا عاشق حق کیوں ہو میری فنا</p>	<p>اپنی اپنی بوجھ کو سبھاہن اور جسے جانیں کہیں فساد بند کرنا کہ ہو حشر کا علاج ہو علاج ایسا کہیں نہ فلک تشتی مجھنے کی کیا یہ بھی ہواہ ہو مرد کی کہیں غمے سنی درد جانان کس طرح چھوڑوں درد کی میری اہو اسکا درد عشق کی آتش ہو بھڑکانی گرچہ نکھڑیں ہو زخم تارا پیش ہل عقل فرزانہ ہو میں ماند غم و رقیہ زنجیر جنوں درد کی سن گفتگو عشق کر گئے تحفہ فرسوز بھائی شیخ کی اسکھری بھائی تو کہرا ہو سبخت گر بی بی یہ نفس سن دوو جان دل میں چاہتی تھیں</p>	<p>کتب میرے واقف اسرار میں ہر میرے حقیق میں ہی انصاف داد دشمنوں کا ہو فقط صحر علاج جامہ ہر غم پر چھڑکین رنگ جانے شربت ہر پیاسے کو آہ دوستی کی جا کہ جو دشمنی زندگی سے کینے ٹھنڈے ٹھنڈے اور تب ہجران کی آواز ہو دامی سوزش ہو بھڑکانی دہوتی ہوں اشکو سے اسکا بار باد جاہلوں کے آگے دیوانہ ہو میں کہ کہ باشم ہل عقل و فہم عام جان دل اندوہ غم و بھڑکے دیکھ کر شکست فاشی شیخ کی یعنی ہو جیسا کہ حق معرفت انداز تیش انگلی جان وجود کیوں نہ ہوں بان حق عشق میں ساکہ ہو معلوم جاننا بیکالی حال خوبصورت بیکالی نہایت نیک تھا گویا اک حق کی حیرت کا نشان شکل و صورت تھی کیا زمان میرے لڑکے کی دوسری بچان آ گیا کتب میں جسبہ اتفاق</p>
<p>حکایت بطریق تمثیل</p>			
<p>حسن کا اسکے کہ نہیں کیا میر کا لڑکا جو پڑھتا تھا وہاں ہو گئی ناگاہ لفت میان ناگاہ ان اک روز میری بوقت</p>	<p>نوعی عالم تھا جسم و روح تھا وہ تھا بڑھا دین کا سین میں وہ آشیانہ طائر انظار کا ایک دم رہتا نہ ہے میں امیر</p>	<p>حسن کا اسکے کہ نہیں کیا میر کا لڑکا جو پڑھتا تھا وہاں ہو گئی ناگاہ لفت میان ناگاہ ان اک روز میری بوقت</p>	<p>نوعی عالم تھا جسم و روح تھا وہ تھا بڑھا دین کا سین میں وہ آشیانہ طائر انظار کا ایک دم رہتا نہ ہے میں امیر</p>

<p>اور علم سے یہ مضمون کم دیا جا کا درویش کے فرزند کو ہی وہ لڑکا سخت بیمار زبون جلتا بھٹتا تھا بصد زنج و قوب خواب است کیا آرام و خوا غم کے کوئی نہیں پڑتا نڈھال رفتہ رفتہ ہو گیا بیمار سخت یوں کہا چاہیچہ اس بیمار کو میر کے لڑکے کا پوچھا پیغام اب کی دم کا ہوں بہانہ میں آیا اور بیمار کا لایا پیغام کہد مس دل ادہ سے منظور پر بھیجتا کیوں نہیں لکھتا پیغام ٹھہر دو ازیدہ نوکر سے کہا بلکہ رکھنا میر زادے کے حضور اور زمین پر اک طرف لڑکا پڑا میر کے لڑکے کے جا آگے ہرا دل تڑپتا یا یا اسیں ہر بلا دکھو اسکے بھی گھر تڑپا گیا جا کے من جان بازی لا تو خبر جان کو جاننا تو قربان کر گیا گلبن نویاے گل میں لگ گیا ہو گیا یہوش میں رو کے وہ</p>	<p>حکم اٹھائے گا اسکے دیا الغرض استاد نے مجبور ہو پھر نہ تھا تو رہے دل کے بویوں آتش قسمت میں اسکے روز و کھانے پینے نو یا اسکے جواب نے کبھی ہنستا نہ کرتا بالو بال اندرا نہ رکھا کے رنج یا سخت جھٹ بلا کر ایک خدنگار کو اگر خدنگار نے ہزار سلام تیری فرقت میں ہو یا میں ٹوٹ کر کے میر زادے کا غلام یعنی نوکر کو کہا چاہلہ تر دل تڑپتا ہی گھر مجھ میں اس سکے عاشق نے پیام دلہا وہ طبق سر بستہ لجا کر ضرور جا کر دکھایا طبق رکھا دھنکا وہ طباق اسجا جلد ہی اٹھا اس طبق کو دکھا جو مال اٹھا وہ لڑکے کو دیکھ کر حجت پا گیا پھر کہا خاتمہ کو جلد ہی دو کر یعنی وہ دلہ ادہ لڑکا مر گیا عشق اپنا کام کر کے چل گیا اپنے کسے سے شمع جان بھوکے وہ</p>	<p>اتوار اس لڑکے کو مقلد جان کر صحبت اسکی میر زادے کو مضر اٹھ گیا مکتب سے تختہ جگر کہا گیا تھا میر زاد کا فراق خون دل بنیا تھا اور دھاتھا پیا سنا ب تو ہے اکھوئے ب ہنس کے رو دینا نہ تھا کچھ بولنا اسکی بیماری کی پھر توجہ نہ کیلئے ہی بیماری تھے ای بار کہ تیری لفت میں دل چھین گیا جسم تڑپے ہی میان جان بان بول اٹھا کیا جائے کسل نداد بھیجے میں کون چیر جائے تو میر کے لڑکے کا عاشق سے کہا اور طبق پوشیدہ لجا نا اٹھا حسب فرمودہ پسر اند گیا اور زمین پر ہی پڑا وہ دھمال میر کے لڑکے نے شکر چھڑا ہو گیا اٹھا بھی ان لڑکے کی طرح جب گیا پہلو سے دشمن ہو گیا اور اس چاندی کی لایا خبر سانپ کا لڑکے کو چون چپ گیا سکے اسکی بھی ہوئی حالت تباہ</p>	<p>حال سب کو لڑکا پوچھا آنکر یعنی ہوئی آخر شری اہل بر کہنے سے استاد کے جوچیم تر تھی اسکو کوئی بیماری شاق عیش کو تھکا دے شب سا تھا وہ بھوکا یادہ ہو لڑکا دیکھ لیا باب حال کو اسکے کوئی گرو چھتا میر کے لڑکے کو جب پوچھی خبر جامر می جانب یوں کہا بار کہ یوں جواب اس سختہ جان دیا جان سے انقص میر اسکی ان میر کا لڑکا یہ شکر ناز سے گرتا دل چھینے نال جواب جا کے نوکر نے پیام جان گزرا بعد لمحہ بے طلب تو کھین آ بعد اساعت کے نوکر میر کا ہی طبق رکھا دھنکا او پر مال اور کہا سب اس جا کر مابرا دیکھتے ہی ہل لگی سہینہ پیوٹ دیکھ دل آرام اسکو ہو گیا سنتے ہی خادم گیا دل جلتر رکھکے ہزار نو پریدم ہو گیا ہو گیا وہ جان بحق تسلیم آہ</p>
--	--	---	---

عشق

فائدہ کیا ہے ہشیامانی سوا ب
لیکے سلیکین پر اشارہ دلربا
دل یا لاکھوں خریدے ہوئے داغ
خلق سے مخلوق پر جان پہچان
شع پر پروانہ ہو چکے فنا
حسن و عفت عکس حسن حق پر
گوی شو سیکو پر پہلو ہی صدق
عشق تہا سے کو پہ رنگی بود
تھر تھر اگر گڑھی ہو شویں ہو
شیخ نے اسکو پکارا کہ کینر
نام چو لیتی ہے میرا بر ملا
غیر میں سے عشق کی کبیلہ ہو
شیخ ہوئے ناما میں عشق ہو تو
کوئی ہے محبوب کی عاشق ہو تو
کوئی ہے شعلہ کی سوختہ ہو تو
کوئی ہے سرور کی پائمال ہو تو
زخم خوردہ ہو تو کچھ جان کی
کوئی ہے گل کی ہو تو بل بتا
عرض کی تحفہ از قلم زبان
یعنی جسے کر دیا ہو بے قصور
عشق سے پر جان جسے مجھے
جگو اپنے سے شناسا کر دیا
خالق کو نہیں پر عاشق نہیں

چل گیا جب تیر ہٹ سکتا گب
دید یاد کر کے پہلو سے جدا
اک کلی دیکر لیا پھوڑ کا باغ
عشق خالق میں نہ کو کو کر فنا
عاشقان حق نہوں کیو کر فنا
حسن حق پر کیوں عشق شہار
غلط غلطان حرم جو عاشق
عشق نبود عاقبت ننگی بود
آہ بھر کر گئی خاموش ہو
بولی لیسکے سے سری با تیر
مجھ کو جانے ہو کہا سے تو بتا
آپ کو کھو کے پایا اسکو فرد
یہ بتا ہو کون تیرا ماہر و
کوئی ہے طلب کی شائق ہو تو
ہو تو کس تیر نگہ کی دوختہ ہو تو
عشق میں کس کی ہو تو ملال
گیند کی جوں ہو غلطان گھر
بیان کروں بی بی تحفہ معشوق
و محبوب خود را کہ محبوب من
معبود بر حق و قادر مطلق است
مالک میں کی شائق ہو نہیں
دل یا جسے یاد دل سکھو میں

عاشق صادق تھا اور لیل ملال
اک اشارے میں یاد لیل ملال
جیکہ ہو عاشق مجازیکہ حال
عشق مولیٰ کچھ نہیں لیلیٰ کو کم
حسن و عفت پر زبان نہ ہر
عاشقان صورت ہم خیال
عشق حق میں جو دان جاگو
حضرت تحفہ بفرم سیدنا چاک
بعد ساعت جواب اسکو پیش
یوں کہا پھر شیخ نے لے لے لے
بولی جب دوست کو جاہ نہیں
کھل کے سب دل میں سرار جہاں
کر فزہ روشن تر ہو کون نہ
کوئی ہے دلدار پر رائل ہو تو
ہو تو کس میں ہیں کی تشنہ لب
وچ میں آئی ہو کس کا کل کے تو
کوئی ہے شمشاد کی قمری ہو تو
دید یاد کر کو جود لے ملال
گر گیا اس شعر پر گویا عمل
کیوں نہ ملال عاشقان فوج ہلال
کیوں نہ میں مجنوں لے سیر قلم
ہو کر کا میں جا لیوں کی دوست
کب نہ ملال عاشقان فوج ہلال
پاکے بدلہ دے لے لے لے لے
کہ چکی جیت حکایت و زنگ
پھر وہی فرخہ تھا او خوش و زنگ
کیا ہر جانے ہو تو نام لقب
اس کو اسکو خوب چاہا ہو میں
ہو نہ کوئی بھی اب تجھے نہ مان
کوئی ہے بے تری ماری ہو تو
کسی تیغ ابرو کی ہو کھال ہو تو
ہو تو کس جادو قن میں عرق ہو تو
ہو نہ میں ہیج تبا کس کل کے تو
کوئی ہے آزاد کی قیدی ہو تو
کون ہو محبوب تیرا گل بتا
ہو مرا محبوب خلاق جہاں
حرف دوسے دونوں عالم کا شور
یا دین اپنے بہر موی مجھے
نور عرفان سے مراد لے بھر دیا
آپ کو چھوڑا گئی ملال سکھو میں

دید یاد کر کو جود لے ملال
گر گیا اس شعر پر گویا عمل
کیوں نہ ملال عاشقان فوج ہلال
کیوں نہ میں مجنوں لے سیر قلم
ہو کر کا میں جا لیوں کی دوست
کب نہ ملال عاشقان فوج ہلال
پاکے بدلہ دے لے لے لے لے
کہ چکی جیت حکایت و زنگ
پھر وہی فرخہ تھا او خوش و زنگ
کیا ہر جانے ہو تو نام لقب
اس کو اسکو خوب چاہا ہو میں
ہو نہ کوئی بھی اب تجھے نہ مان
کوئی ہے بے تری ماری ہو تو
کسی تیغ ابرو کی ہو کھال ہو تو
ہو تو کس جادو قن میں عرق ہو تو
ہو نہ میں ہیج تبا کس کل کے تو
کوئی ہے آزاد کی قیدی ہو تو
کون ہو محبوب تیرا گل بتا
ہو مرا محبوب خلاق جہاں
حرف دوسے دونوں عالم کا شور
یا دین اپنے بہر موی مجھے
نور عرفان سے مراد لے بھر دیا
آپ کو چھوڑا گئی ملال سکھو میں

سپہ

دل ہندہ ہی کی بڑھ ہوئیں ہوں ہندہ تیر کی انگریز اپنے اوپر آپ سرو گل ہوئیں جسکی حدت کی ہر کھنکھ کا ہو وہی ہو دہری میر دوست ہو مرا محبوب مظلوم حبیب جسکی بی کر کے مہر جنت میں جسکے جام عشق سودنات	اپنے اوتار بخش کی مڑھ ہوئیں اپنے عورت بخش کی ہونک سیر گاہ قری و گے بلبل ہوئیں جسکی کیتائی کا شہد شہزاد ہو وہی ہو دہری میر دوست ہو میرا محبوب میرا دوست ہو پڑی میری بیجان ترین فرش سے ناعش موجودات	اپنی ہستی بخش پر ہوئیں فنا اپنے ہوں ان فرختہ پر سوختہ ہو مرا محبوب عالم کارب ذات برحق بادشاہ بدیل ہو مرا محبوب برنگن فکان ہو مرا معشوق وہ بیشک ہو نشہ میں جسکی عہدیت چور ہو وہی دلبر مرا وہ ہی حبیب	میری ہستی میں ہو جلودہ نا اپنی شادی پر ہوں غم خور جسکی باکی بولتی ہر خلق سب فرد مطلق لایزال علم نزل را اعلیٰ عالم جان روح حیان عشق میں جسکی ہر سرگردان آدم و جن ملک حور و قصور اور ہوا اسکے سینہ کوئی
ہو جو عیوبان عالم بریہ نور مسلمان دودہ و نہ خور سایہ اپنے اصل کو جب چلیا سایہ تو جاہل میں اپنے ملا تھے جب معشوق اسکا کر گیا چشم و گوش چہرے جو ہو پر توہ جب اصل کو اپنے گیا اصل اور سایہ میں کچھ فرق آئینہ میں دیکھ کر عکس جب عشق بر مردہ نباشد پاکار عشق مردہ پر نہیں ہو پاکار ماسوا حق کو کچھ موجود ہو غیر ہی کتب وہ ہو موجودیار احوالی کو دور کر کے کر نظر شع کر لا کھوں تجھے آوین نظر	عکس محبوبی ہو عیوبی خلق خاک میں عشق مجازی کی گیا عشق حقیقی اسکو حال ہو گیا بیوفائی اپنی ظاہر کر گیا عشق تھا جب سرود کیا تھی شر رہ گیا عاشق بچارا و کھتا چھوڑ دیا کوہ و قطرہ میں تن اصل صورت میں ہاتھ لایا نصیب عشق را بر حقیقی بر قیوم دار زندہ اور قائم کا کر عشق اختیار شکل مستی ہو گئے نابود ہو اول و آخر زمان و اشکار ہو وہی خورشید ہر جا جلودہ گر ایک ہی جوب پر جا کر نظر	اوڑ گیا جب ہوئی ظاہر مہی ہو کر عاشق مجازی کو عقل جب حقیقت دیکھ لی اندر عجاز ہو گئی باہر بدن روح جب پر توہ حسن حقیقی کا وہ تھا کھل گئی جب آنکھ تپ یاد کی دیکھ کر عکس خور دیوار پر جب خیال اسوا باطل ہوا عشق زندہ در روان دھیر عشق زندہ کا ہو دہر تم نازہ تر بند لا لکھ کر دے نظر ہو حقیقت میں جن جنذا ایک میں سی دریا کی موج میں ضرور ہو نہاروں آنکھ میں شکل ایک	میری ہستی میں ہو جلودہ نا اپنی شادی پر ہوں غم خور جسکی باکی بولتی ہر خلق سب فرد مطلق لایزال علم نزل را اعلیٰ عالم جان روح حیان عشق میں جسکی ہر سرگردان آدم و جن ملک حور و قصور اور ہوا اسکے سینہ کوئی عکس حسن حق ہو جو حیات اسکے عاشق چلتی ہو مہی ساتھ اس کے وہ کھتا ہر نقل تب حقیقی عشق میں ترک ناز ہو گیا عشق مجازی سر و سب جسپہ یہ عاشق ہو تھا تھلا عشق ناقص میں عمر یاد کی غش کیا اور کی نہ سوچ چہ نظر عشق حقیقی تپا سے حال ہوا میشو دہر دم ز عجب نازہ تر دل میں آنکھوں میں آنکھوں میں ہو وہی محبوب ہر جا جلودہ گر دو نظر آتے ہیں احوال و ملک گر چہ رنگا رنگ ہو نہ نکا نظر عقل اس کثرت حیران و ملک

<p>آئینہ کو دیکھ کے رنگ رنگ دس ہزار ہونے ہزار ہونے یہ نہیں ہو وہ نہیں ہو اس سے زیادہ کہ نہیں کہ نہیں قطرہ میں دریا سا کس طرح</p>	<p>عقل جزوی اس تکثر ہو گیا ہر اک نکا ایک سے خالی ہو ہو وہی نور منور چار سو ہو وہی بہتر کہ چپ ہوتا ہو نہیں زورہ میں رشید کے کس طرح</p>	<p>پوچھے آئینہ کو کس سے تو گر وہ نہیں جہین جہین وہ جہین دو نہ کہ دو دو نہ پڑھا وہ نہ جان ہو ہوا وحدت با پرواز پر باد اندر مشت اس سکتی ہو کب</p>	<p>حق کے ہوا جو غات میں جلو گر وہ بھی ہو ناچیز کے عدد جو جان اس میں کی کو محو وہ نہان اسے کب نام معنی میں ہی پیر آگ نیند میں سما سکتی ہو کب نور میں ظلمت کو کس طرح راہ</p>
<p>کوہ کو نوکر اٹھا ہے برگ کاہ شیخ سرتی یہ سخن تحفہ سے سن شکے اس کے بدل ٹھیکے کلام یوں کہا قیدی مجھے کہنے کیا بعد ازان اگر کہ بھر کر گڑھی دیکھا اسکی حالت غم کو شمع اس گرفتار محبت کو چھوڑ کر تو آزاد و عالم کو آزاد پھر کہا یوں شیخ تو آخرت جان قید نگاہ کی ہو کہ قید ہو جان طوق زنجیر اور زنجیر لگان</p>			
<p>قید میں جسد کیا منصور کو ساتھ اس کے تین سو تھوڑا بند یوں کہا اس نے یہ کہی کہی بانی کچا ہو تو وہ نہیں کہی قید یوں کہی کہی کہی کہی اور میں دربان رو بہر مستعد شیخ کے کہتے ہی ندان نظر</p>	<p>تند و حدت ہو وہ شیر کام ردی اور کہ ہاتھ دلیر کہا شیخ نے جانا گئی مر گئی اور سنکر قصہ بے سر کو شمع اس کو سحر اور حدت کو تو چھوڑ دو جہا نہیں کہے حق کی کشتی ایسی چلی جاتی رادل چاہے جہاں قید باطن کی ہے پابند ہو جان اگر اندر رہے نہ ہو کہی کہی</p>	<p>کہے اس کو ہر معنی گوش جاہلوں کے کہے ہاں مشورہ ہوش جیسا یا تو چھوڑے پڑھے صاحب بیمار خانہ سے کہا قید سے تو چھوڑ اس بے قید سننے سے طوق اور زنجیر توڑ عرض کی تحفہ نے ای و الا کہ شیر معنی ہو کہی نا زاد و کن کیا نہیں تھے سنا ہی تحفہ ل</p>	<p>کہے اس کو ہر معنی گوش جاہلوں کے کہے ہاں مشورہ ہوش جیسا یا تو چھوڑے پڑھے صاحب بیمار خانہ سے کہا قید سے تو چھوڑ اس بے قید سننے سے طوق اور زنجیر توڑ عرض کی تحفہ نے ای و الا کہ شیر معنی ہو کہی نا زاد و کن کیا نہیں تھے سنا ہی تحفہ ل</p>
<p>حکایت حضرت شیخ منصور رحمہ اللہ اپنے اپنے جرم کی ندامت بند کیون نہیں دیتے خلاصی کو اکل تار میں تھامے بند توڑ بند و زنجیر سے بالکل خلاص پہر اور چوکی کے اوپر مستعد ہو گئے پھٹ کر کہے دیوانوں</p>			
<p>یوں کہا مجھ کو شمع کی پاس پھر شہارہ جو کیا انگشت سے عرض کی سب کے کہی شیخ بند یوں کہا منصور نے پھر کیا ہوڑ پھر کہا اب دو تم سارے نکل</p>			

<p>یوں سب کو یوں نہ چاہئے بعد اس کے حکم سے دلدار کے میرے پیارے نے مجھے نہ چاہئے انگی مرغی پر رہو گی بس بند شیخ سری کا ہنسنا کیوں شیخ اور تحفہ ہم آپس میں تا جہول خستہ سیدہ سوختہ</p>	<p>یوں کہا جانا ہو جگہ دار پر نکڑے نکڑے ہونگے چہرہ دار کے کو دیا ہو بند میں بندہ کی بند ہو جہا میرا بیان گر بند بند ہر عجب نکرہ دان ہو ذوق و نون</p>	<p>ہو کر سیدہ میں ایک سر نہاں اس طرح میں بھی ہوں کام قہین اس سر محبوب کو دسی مجھے گر مرا مالک ہو راضی جاوگی اس سخن سے ہو گیا اب آشکار</p>	<p>دار پر جا کر دنگا میں بیان اس طرح اسکا ہو چھٹل تہند اپنے اک بندہ کی بہن ہی مجھے ورنہ صابر ہوں میں گہراؤنگی میں ہوں مجنون اور تو ہوشیار کر رہی تھے گفتگو کے راز و ناز پشت خم غصہ سے سیدہ و غصہ جانب ندان بندہ ہی امان شکلیہ خوش ہو گیا وہ کھڑا شکلیہ آسان ملی میری سب مجھے سو درج ہو بہتر کینز اور ہونا لائق مغنم عزم کیونکہ ہوں جلوه فرما کر خار کو جانیں میں گل کا گلستا ایک جھین میں اور ہو کو ایک دانا کو ادائی نادان کو عقل اور جو میں مجنون اچھین اقل کہیں ہر حقیقت میں ہی شاہ جلیل کیون کیا اس آئینہ کو پر عیاہ قید میں اسکا سبب مجھ کو تبا یہ جنوں اسکو ہو کیونکہ ترو کتنی دہشت ہے یہ حالت شیخ سے کی عرض تاجر کر لے</p>
<p>ہو کہاں تحفہ کہا اندر ہر جا نکرہ سے تحفہ کے دل نہ ہو رکھ دیا پھر شیخ کے پاؤں پر شاہ معنی کو کیا ہو بندہ و خوار در جہا اہل دل جا سیکند باز کو نشہ کمین نشہ کو باز شاہ کو مسکین کہیں سکین کو نشہ نم کو دریا جھین اور دریا کو نم اہل کو اہل نا اہل کو اہل پیشاں اہل دل ذلیل غار ہو کس لیے رکھا ہو خوار و ستھان خاک میں زر کو ملا تا ہو کوئی اول در آخر سے کیسے ہو جو ہو گئی ہو کب سے یہ رحمت اسے نکسے لعل و لکڑے کھنار</p>	<p>ملقات شدن شیخ سری سقطی از تاجر مالک تحفہ</p>	<p>بیان نمودن تاجر حال تحفہ را رحما اللہ</p>	<p>پاس اسکے بیٹھے میں حضرت سری بولا برکت دعا کی ملی باب شیخ بولا ہوش کرو رہے تیر لائی عظیم پر تو ہو مستم کتب مسجد جز ورون ادیا ہر عجب نیا کا یہ عکس کار نیک جانیں میں ہلو رہو نیک خار کو سلطان سلطان کو دل عاقلو کو جانتے جنون میں اور جسے سمجھیں میں خواب و ذیل کیون کیا اس گلبدن کو خوار کیون اہل زاد و عالم کو کیا حال کیا رکھتی تھی او کیہ ہر جوع</p>

<p>سینہ مجھ سے دھڑک رہا ہو کان نیچے تاکے دیکھا ہوا خلق کا دیکھا ہوا ان کا رد ہوا بکنا ہوا اک شاہنشاہ خورشید وصف اس گرو کا جس پر پھر اغرض میں بھی ہو میری پڑھا نور کا بتلا مجھے کیا عیان سب آگے بڑھ کر آئیں کہا یہ لیا میں لے کر کو جان خوشی مرگ کا تھا بس سب کا شوق کی سیکر کا کدن بنگ کو تھان بان پر یہ کدو فریادیں چارہ بچاری کسکس کا رفیق دل ہندہ بیدار شوق نواز پردہ دلین برقی تو نے جا بندگی تیری ہو میری ندگی دو جہان کا دسے میری گیا بیکسو نکا تو کسکس میں نہیں کے یہ پھر بے تھا شاہ پڑی ماسوا کی آرزوین تولدین بول اٹھا ہر ایک کی سوتا عشق کا مارا کسکی اسکو تیر پر ہوا روشن وہ ہو کون آہ</p>	<p>عشق کے کیجے درخشاں گوش نکلے راہ گوش سر کچھ توں گر رہی تھی قند پر حبیبی ہوم جتنی تحفہ ہر تحفہ اسکا نام دین پھول سکی تنہا کا کھلا بہر نیچہ پری آگے بڑھا جسکی ہر تفریق میں قافریاں اسکی قیمت نگاہیں سب سوا قندہ و دھواں آشوب ریاں خاطر عالم رہی تھی اسپہ طعل</p>	<p>سینے ساتھ اسکی کہانی کو ایک ان پھر تا تھا میں خدادین ایک پوچھا میں کیوں یہ ہوم دیکھ اسکو شمع رو و گلبدن جلوہ آن مارخ اندازہ گوش دیکھا رخ اسکا تو بایا جلوہ گر میں حریدار اسکے صد ہا پیش پا یان ملک لایا کدو اندر تار آیا خوش ہو کے پھر میں جلد تر سر پار کھتی تھی زیبا بی پنا</p>	<p>اس بلا ناگہانی کو مری اگیا اک کو پھیرا میں ہر کہا اک قندہ تحفہ کی ہوم سب میں ملل پر داندہ بن بردار تاجر روان عقل و ہوش کان سے بہتر ملی جگہ نظر قیمت سکی کرتے جانے میں ہوا آنے درہم اسکی قیمت میں ہزار خانہ ویران کر کو لیکر اپنے گھر پر عیان چہرے سودا پی پنا تھی لگی گائے چنگ کو کون چھین بس دیکھ کا کس مستغیث عاجزان چارہ سا اگر نزدیک نہ دیکھتے قریب خلق کے ہاتھ میں ہوم دام غم میں تیرے حب میں غمسی غیر کی مجھ میں گنجائش ہی کر مجھے اپنے کرم سے انیا خاں اور کیا روزا شروع اور آہو تاج اور ساتھ اسکے نسا باٹرا رخم کھایا اسکی جان گاہ نے جسجو سبات کی دیدر اہر رخم دل کھایا جو ہر شوق</p>
<p>ماہ بے مایہ کا بیکس کا شفیق مرہم زخم دلان پاک باز خلق کو دیر مجھ سے تو نے جا غیر کا کر دغ بند بندگی تخم الفت تیرا دین مجھ گیا دشمن گیری کر کہیں بس نہیں کھولدی مرگان مر جان کی آرزو میں سے اپنے چھوڑ دیں سر میں اسکیا کدو اڑ گیا پار دل کے ہو گیا سینہ کو پیر کون سے بت ہو مارا اسکو آہ</p>	<p>دشمن نا تو ان عاجز نواز اگر دیر مر جان کے حبیب پر تیرے عشق سے سب تن را ہو قسم تیرے جمال پاک کی ہر گ لے میں ہمایا ہو تو ہی ہاتھ سے اسکے کر جگہ خاں بعد از ان اٹھا کے توڑا سا کو جو کوئی اس محفل دلکش میں تھا تیرے عشق بھینکا کھش جانے لیک کی ہر چند سب نے باہر ماری تیغ عشق کس شوق</p>	<p>دشمن نا تو ان عاجز نواز اگر دیر مر جان کے حبیب پر تیرے عشق سے سب تن را ہو قسم تیرے جمال پاک کی ہر گ لے میں ہمایا ہو تو ہی ہاتھ سے اسکے کر جگہ خاں بعد از ان اٹھا کے توڑا سا کو جو کوئی اس محفل دلکش میں تھا تیرے عشق بھینکا کھش جانے لیک کی ہر چند سب نے باہر ماری تیغ عشق کس شوق</p>	<p>دشمن نا تو ان عاجز نواز اگر دیر مر جان کے حبیب پر تیرے عشق سے سب تن را ہو قسم تیرے جمال پاک کی ہر گ لے میں ہمایا ہو تو ہی ہاتھ سے اسکے کر جگہ خاں بعد از ان اٹھا کے توڑا سا کو جو کوئی اس محفل دلکش میں تھا تیرے عشق بھینکا کھش جانے لیک کی ہر چند سب نے باہر ماری تیغ عشق کس شوق</p>

گدرا ہن حالتیں کمال اُنس کھتی تھی غم نہ دیتے آہ و نالہ سوئے لعل کمال گاہ سرستی تھی یوں رو نہ ہو نوجوتی تھی گاہ اپنی سر بال	کھا نا او پینا تھا رب پر مال بھالکتی تھی مثل حشری بہ اپنی بیگانہ سو تھی حشر کمال گاہ جاکل میں داری کو توڑ کہا چون کر تھی تھک کو لال	عیدش نہ کو تھا نہ سوارات کو تھی اگر بیان کو عداوت ہاتھ کو شکوہ خفا کی تھی ہر دم دہا ران بھرتی تھی راتی تھی یہ کام تھا گم یہ را سکو روز	لب بخندان زبان سے گفتگو تار دہن میں چھوڑ بات کو گاہ خاموشی کو رکھتی تھی کلام جگو سنے کو نہ خود سوتی تھی یہ جان میری اس آئی پہلیب
--	---	--	--

مقید کون تحفہ را در بیمارستان دیان زور شور اور در علیہ عشق الہی

گرچہ میرین کین سو سوز لکے بس میں ملی بسند بق انساں لکھو نہیں بھرتی تھی جب آہنک ہی یوں آئی ہو یہ کھا نا پینا ترک اسکا بھگیا نقل غم اسکا ہیرو ناہنہ ہر جنوں پر اپنے دیوانی سدا ہو ہر روشن جس جگہ شمع بلا ہر محبت اسکو وحدت سدا اسکی لکھو کو ہر وقت خوشی اور جو چھو بسبب تھی بھرتی ہو یہ رکھتا تھا امید را نہیں بغور رکھتی ہو ظاہر جو حسین حال شیخ بولے اس میں کیا ہو نہ ہر فن موسیقی میں رکھتی ہر کمال ذوق میں آگے یہ کاتی ہر چوب	ایکے بھی پر کیا اسپر کار کر دیا اس ماہ کو زنجیر طوق عاشقانہ تھی غزل بھرتی تھی عقل جس اپنے بیگانہ ہو یہ خواب و آرام اسکا سو گیا لونا جگنا ہو ہو شعی ہو خواب عقل سے رہتی ہو بیگانہ سدا اپنے دے پروانہ جان کو بلا دشمنی رکھتی ہو کرت سدا شک کو میل خودی ہو عشق گنج دولت کی مری کجی ہو یہ ہم مثل قیمت کے اسپر داور ہن زیادہ اور ہر میں کمال جس اسکی ہر قیمت اور قدر قال سسکی ہو عا لہل حال مست ہو تو میں و دیوار	جنگ بگڑا او بھی اسکا مزاج چشم سے جاری اسکی خولگانا جسکلب مضمون زور در تھا دشمنی ہو خوش ارسی سے کھا کباب لگو ہو بھوکا اگر راحت و آرام ہر شوق ہو گر ہنسے تھوڑا بست تھی ہو یہ غش ہو اپنی بخود میستی تھی اپنی حیرانی کی پیششاق ہو اسکی ہیالت کی و لا خطاب باہمہ حال اسکو میں ہو زور مار کیونکہ رکھتی ہو یہ اکال منہ جس زیادہ خلق میں سکی ہو دم یوں کما ہو مطربہ کاتی ہو یہ جو کوئی آواز کو اسکی سنے لحن را و دجی اسے حق دیا	بند را ٹھہرا آخر کو علاج پر ہر ہی تھی تعلیم حساب گر یہ دلفان و آہ سرد تھا ہمدی ہو آہ و زاری سے جب پیاسی ہو پیہ خون جگر اور تر پنے لونیون طاق ہو رہج و غم پر اپنے خوشی تھی ہو یہ مرتی ہو نہ نیستی تھی یہ یہ شور و غل میں شہرہ آفاق ہو کر دیا ہو عیش میرا سب خراب ہر خریدار کو ہر ہم ہزار جس اسکو چاہتا ہو ہر ہر شوق کا خلقت کی ہو سپر ہجوم دلکواک نمہ میں لجاتی ہو یہ ذوق ہو دودو پر سر کو دھنے اور دم علیسی اسحق نے دیا
--	---	--	--

<p>وایستے نہ کہ جب کی زبان ہاتھ میں چسپاں کو لیتی ہو یہ جب بلند کرتی ہو یہ داز کو</p>	<p>جاکے آتی ہوتی ہر وہ میں جان صوفی اک عالم کو دیتی ہو یہ ہوتی ہو یہ یا قیامت چار</p>	<p>بلبل روح اسکا سن آواز چنگ میرغ دل پران ہو چنگ زبان اور سدا سکے میں چسپاں کمال</p>	<p>جاکے گناہ از ارم کو سیدنگ ہو صد اسکی چرخ تن جان اس کے واقعہ خدایا ایزال</p>
<p>سکے سر سے لڑکے تھکے ہو یہ حال کی کچھ تو بہی کر ایسا بیان روئی اور منہ سکر کما اور شیخ بین</p>	<p>پر سیدن شیخ سری سقلمی از تحفہ مطربہ حقیقت حال و</p>	<p>سال سے سیر نہ واقعہ ہر کوئی نئی بان چھو اپنی مس خام پر نہ چھوڑا اس دولت کو میں</p>	<p>جسے کہ کیا ساجہ بیان تہا ہو یہ دست بردار نہ ہو تو کوئی بان جسے کہ کیا ساجہ زبان تہا ہو یہ</p>
<p>کھتا ہوا چچی کچھ کی ہر کوئی یہی کی حق فریو سے کلام لو لیا بسر کہ کچھ الفت کو میں سب گناہ نہ کو مگر کہ کراست فصل سو حق کو کوئی مشورہ</p>	<p>پھر کئی شہزادی کی پیٹھے بہر وقت کے سوئی تربت مصل جو کما نا میں بہت سہا سہا</p>	<p>ایک وقت کیا جو سکا نور و لفظ حق کو لیا تھکے پسند</p>	<p>جسے کہ کیا ساجہ زبان تہا ہو یہ دست بردار نہ ہو تو کوئی بان جسے کہ کیا ساجہ زبان تہا ہو یہ</p>
<p>زہد نامہ عرب و پارسی ہر حقیر ہو یہ فضل و کمال کی زبان سنگینہ پیکر سے محل گیر</p>	<p>ذکر عطا سے بی انتہا کے الہی در عبادت بند گمان خود</p>	<p>ایکے شاخ خشک و نہستان تہ لو دقہرہ خشک و نہستان تہ</p>	<p>زہد نامہ عرب و پارسی ہر حقیر ہو یہ فضل و کمال کی زبان سنگینہ پیکر سے محل گیر</p>
<p>ایکے چھتے کوڑا آب نرپا سورہ سر جو نہیں نکالو چشم نم کوڑی ہر جنت تھکے</p>	<p>بہر اک دانہ کوڑی ہر جنت تھکے جام کوڑی ہر جنت تھکے بد لاسکے کوڑی ہر جنت تھکے</p>	<p>ایکے شاخ خشک و نہستان تہ لو دقہرہ خشک و نہستان تہ ہیں جو عیان حلال خاک تہ</p>	<p>ایکے چھتے کوڑا آب نرپا سورہ سر جو نہیں نکالو چشم نم کوڑی ہر جنت تھکے</p>
<p>سورہ سر جو نہیں نکالو چشم نم کوڑی ہر جنت تھکے سورہ سر جو نہیں نکالو</p>	<p>آہ دل کوڑی ہر جنت تھکے خوشدوانی کوڑی ہر جنت تھکے رو بیکین کوڑی ہر جنت تھکے</p>	<p>دست با بال تہا ہر جنت تھکے تخت پر تخت تہا ہر جنت تھکے نور کوڑی ہر جنت تھکے</p>	<p>سورہ سر جو نہیں نکالو چشم نم کوڑی ہر جنت تھکے سورہ سر جو نہیں نکالو</p>
<p>پیشہ کو شہباز کوڑی ہر جنت تھکے وہو اسکا ہوا اسکا ہوا پیشہ کو شہباز کوڑی ہر جنت تھکے</p>	<p>وہو اسکا ہوا اسکا ہوا پیشہ کو شہباز کوڑی ہر جنت تھکے پیشہ کو شہباز کوڑی ہر جنت تھکے</p>	<p>پیشہ کو شہباز کوڑی ہر جنت تھکے پیشہ کو شہباز کوڑی ہر جنت تھکے پیشہ کو شہباز کوڑی ہر جنت تھکے</p>	<p>پیشہ کو شہباز کوڑی ہر جنت تھکے پیشہ کو شہباز کوڑی ہر جنت تھکے پیشہ کو شہباز کوڑی ہر جنت تھکے</p>
<p>پیشہ کو شہباز کوڑی ہر جنت تھکے</p>	<p>پیشہ کو شہباز کوڑی ہر جنت تھکے</p>	<p>پیشہ کو شہباز کوڑی ہر جنت تھکے</p>	<p>پیشہ کو شہباز کوڑی ہر جنت تھکے</p>

مکتب ان نفاش خوش کن غار و	غفلت نسیان سے بھر رہا ہوں	تین دن کے پیش میں ہوا تھا	آخر ہوش عقیمہ نامراد
آنوش سب چھوڑ کر جا بیگا	جذبات سے نہ لیکر جا بیگا	تو حیا جیادوان چاہی اگر	پہلے مہر نہ ہی جا کا دوسر
آفرین جان کو جو رہ سکین	مر جا سر کو جو ہو اس پر فدا	مرا اس رہ میں ہی نہ نکلی	ہو یہ مرنا زندگی پانیدی
عبد و پیمان ازل کیا کر	ذکر حق سے ملک ال آباد کر	غفلت نسیان سے گزرہ دور	پاس کر انفس کا لیے پھر
پاس بان ذکر کا رکھو رو شود	مانہ آجائے کہ غفلت کا چو	ایک دم نسیان اگر تجھ کو	غم کی دولت سے کچھ گاہو آ
ایک دم غافل نہ کر ذکر حق	مانہ رہو بغیر ذکر و فکر حق	غیر حق کو دل سے اپنے دور	نور کے چاہیہ سے دل دور
ذکر نہ کر رہا ہوں میں	نا کہ ہو جین کسی جو جا رہا ہوں	ذکر حق طاعت کا دل حفظ	ذکر سری نور ہستی سے نور
ہو مشاہدہ حق کا ذکر جی	روایت و یاد رہا ہوں میں	ذکر لفظی عارضی ہو لے غریب	ذکر روحی جو بہی ہو اعز
جسکے تجھ سے جو عیان سلطان	اس گھڑی ہو سر تو کانی	ذکر اور نہ کر رہو جا ایک بار	غیر حق کی کب رہی باقی شمار
ہو سے دین جہان عیان	جسکے اک دریا کا قطرہ چھ	یہ جہاں غم سے بھر رہا تھا	غم کی اس عالم کو نہ نشو و نما
پیش خود رشید کہم اس جان	ہر دن دونوں ہر خوف و حکم	انفرد برقی تجلی زمان	چھوڑ کر دوسری کسک نشان
بھلا سکے ہو نہیں سکتا بیان	ہو تو میری ہر چیز کو چھ بیان	جب کہ عشق واحد و یکتا	میں احمد دریا سے ہو دور
و سے جس دم عشق کا شوق تھا	جز احد کہ کون ہی نہ کر	بہر کہ ادب آئے زبان	قصہ تحفہ کو کریم سے بیان

جمع بقصہ خریدن شمع سرخی تحفہ را و منظور کردن تاجرو آواز کردن تحفہ را

شیخ فرسنگی کمال قبال	پاؤ جب تحفہ میں کمال	خاطر در میں اپنے کمال	ہو ایک انکی تمنا کمال
اور کہا میں کہ اگر کوئی نہ	مول لینا ہو ہوتا آسمان تر	دونوں عالم سے ہو تر پہ	اور ہی باہر نقل ناوان آخر
تحفہ پہر فعل سر بستہ ہو	تا تو نہ کہو کہ نہ کی گره	کہ چھوڑا ہوں اب وہ نہیں	لطیف حق کا بھی ہر کچھ نہیں
شیخ نے چھوڑا ہے اب کو	چھ تحفہ کو میں دن اسکی جا	چیتا ہو تو اگر لیتا ہوں میں	جو طالب قیمت کری رہا ہوں
جس قدر زچا ہو کو کو	ایک تحفہ سب سے بڑا	موت کی آواز نہ کر	ہو گیا ہوں فقر میں توبہ
میں لاشکر ہو گیا اپنے فقر	کب ہو ہم پاس اس قدر دور	تم نہ سیکو گی ان کی بات	جو خرید و گاہ سے ہی ہوا
جو کہ نقد جس کی پاس تھا	سب کا سب میں اسکی تحفہ	ہو گیا خزانہ جسکے	نہ کہ باقیہ میں اس اند
پہر رہا نہ وہ میں سب کی پاس	مٹا عاشق بدل سبیل	آہم ہر دن اسکی یاد	کس جا اپنی جیب سے

مناجات شیخ سرقی سقطی در طلب قیمت تحفہ رحمت اللہ

شیخ فو اس کما ملک مبرک
بعد از ان ٹھکرے باہ و بکا
گھر کی شیخ اور نہ تھا پاس ایک
جا کہ بس حیران تنہا ٹھکر
پاس میر کچھ نہیں پرے جواد
کھول ٹھیکہ کرم کے اپنے در
ہو مر یا رب تو اب حاجت تر
شیخ کی بس عجز و زاری ٹھکر
کھولا دروازہ تو دیکھا الٰہ میر
اور کی ہمراہ خادم باادب
شیخ نے فرستے کہا اس وقت تو
یعنی لیکر چند زر کی تھیلیاں
آپ کے پاس سلیمے آیا نہیں
صبح ہوتے ہی ادا کرے گا
ہاتھ چمکا کر ادا کر ان میں
شیخ کو دیکھا تو کہہ کر جا
غیب کل آئی مجھ کو یوں
ہو خدا کا قرب اس کی جان میں
یعنی خوش بختی تھی ان کے
خلق میں مشہور کہ اس خدا
خلق میں جو ہو گیا مشہور
ہر طرف اس کے اوپر کریم
مکرب عربی ہوا و گنامی کی

رات بھر دے بعد سو زنگ
ہو ترے فضل و کرم پر عباد
اور عطا تحفہ کی قیمت مجھ کو
کر نہ مجھ کو سامنے تاجر کے خوار
آگیا دریا کرم کا جوش پر
بالباس فاخرہ رے منیر
تھیلیاں پر زری تھیں
کسیلے آگیا کہا اے نیک
جائے سرقی کی نظر لڑائی
ہو قبول اب کچھ لایا نہیں
باہر آئے شیخ با شوق دراز
لیکے اس کو بارستان میں
عرض کی آؤ کہ اب مجھ پر کھلا
بے شہد تحفہ ہے مقبول خدا
نور و عظمیٰ اس کو ہر آئین
تو نے عالم میں فراموش کیا
کر دیا مجھ کو بلا میں مبتلا
کھلائے شمسو اس وقت کو اپنے در
آ کر بر سر پر جیسے بھوم
آفت شہرت جب پکڑی ہو

لاتا ہوں میں اس کی قیمت جو خطر
روڈ روڈ شیخ اپنے گھر گیا
جزو عا و گریہ افغان بانگ
حال میرا تجھ پہ ہر سب شکار
مجھ غریب و مفلس بیمار پر
دعہ کر آیا نہیں اس ضرور
کہ مجھے رسوائی اندر موزن
ناگمان ٹھونکا کسی نے کدور
اور شمع روشن لیے ہر غلام
ہو عین احمد بن بنی ای جناب
خواب میں یوں ہی بقیہ کی نرا
جان تو اس کی خوشی میری جی
سہ شکر حق کی نعمت کیا
لیکے تشریف تحفہ کی طرف
بیٹھا ہوا کھین لگا دی چارو
ترب تحفہ رکھتی ہے فیہ نشان
فضل رب کا اس پر ہر روز
اور یہ کی حق سے مناجات ہو
وصف کا سیر کوئی وصف نہا
ہی یہ بند آہن بھی مست
بعض مہر حق دینی کینہ و شرم
دامن عزالت پکڑا اور چاہ
کیا قدر جان و دگنامی کی

<p>شب سو قدر کم ہو کی بوجھ آگیا تاجر بھی اتنی میں ہاں شیخ نے پھر پیش کی کہ بیان قیمت تحفہ میرا اس سوا رو کے تاجر نے کی خرید بات جانے میری طرف بل کر اب اگر دنیا کی دولت تمام اور جو کچھ ہو میرے ہاں حق کی مرضی میں لانا تاجر اور کہا گیا کہ رہا علیین مجھے راضی ہوتا ہوا پر دگا پاس میرا دل رقتا ہوا پاس میرے ہر ہر مال انفر دلت لٹا کر میرے پڑ گیا تحفہ کی برکت کا اثر عشق کا تحفہ کی اک شعلہ تھا عشق کو دریا میں ڈھکی غوطہ</p>	<p>عظمت عورت کے اہم علم سوچو آنسو و نکل سہل چہرہ پر آؤ عرض کی تاجر نے انکو دیکھا اسے اسکو کب کر دے لے لیا خواب میں حق کی کجاہ کی را ہر نہ دیوانی بہت عال ہو کب قبولوں اسکو توں میں گناہ وہ بھی میں نے سب نفیر کو دیا باندھ لی مولیٰ کی رستہ میں گر خوش ہے عمل ہو اکل میں مال میرا ہوتا تحفہ پر شمار خالصا شدہ یا میں سب کا ترک لے کر دیا میں ملال رکھا بار نقر سر پر میرے</p>	<p>قدرا و عظمت اگر چاہی ہو تو شیخ بولے غم نہ کر آیا ہوں میں میں نہیں تیا ہوں اس تحفہ کا پھر پڑا کر اور درم چند بار یعنی ہر مقبول حق تحفہ ہو ہو گیا جب ظاہر سکام تھا خالصا شدہ یا میں با یقین کر دیا سب کچھ رہ حق میں شمار یہ ہے جو حال تاجر کا سنا جو رہا محروم جس کت میں شیخ سے پھر میرا بلا ہر گواہ چھوڑ کر کے شمشاد جاہ و ثر کر دیا راہ خدا میں سبیل دل سے اوپر سب مرادیں طر کر</p>	<p>بیٹھ کر خلوت میں گم کر کپ کو جس کا تو طالب وہ لایا ہوں قیمت اسکی ہو سکے گا کوئی کب بڑھتے بڑھتے پونچھ گیا پس پاس میرے خوش ہو گیا نہ دور کر سکے کون اسکی بے بیقرار کر دیا آرا و تحفہ کے نہیں سا کون حال افسانہ و گار ہاتھ سر پہ لاکر رونے لگا جل گیا ستر اقدام سرک میں تم رہو ہنات کی سرے گواہ راہ میں تنگی میں ہوا ہوں فقیر بس تجھے کافی ہو وہ علم و کل باندھ لی مولیٰ کی مرضی پر کر دیا ایک تخت سب کا راہ پر گھر دی ہمسایوں کو سب میں جلا پاس انکو کو بھی ڈونہ دن صحبت کامل نہ ہو کر شکر سنگا ہن جس سے ہو وصال پھر شکار معرفت کا کر شکار صحبت نور سے دیکھئے سہارا تا خدا تیرا ہو یا اور تمسار رکھ ستار و نور تیرا ہو یا</p>
<p>کر لیا اپنا سا سب کو یک پیکر ہوئے بوزہ خرویدہ تو رنگ تو بھی ہو کا کل کھلائی میں ہو لے ان مرغابیوں کو سنا گرہ ہو تو سنگا ہن سے بتر رات اندھیرا دور ہے لیاں</p>	<p>جو گرے کان ملک میں ہو یک رنگ عارف کیوں ہی چھوڑے یک تا وصال حق سے ہوتا ہوا تاکہ ہو حال تھو آب حیات صحبت کامل سے ہو کل و کر بے شمع جانا ہلا کی ہر میان</p>	<p>خو کا ہو سنگ و شجر میں جیہ ہو پس کسیر کامل کی نظر ہو تو ان شریکے قد و نثر خاک سے کم ہو جو خاک کا یار ڈھونڈ حق کو یا کو اس مرد کار بحر مقصد بیکرا لے دور راہ</p>	<p>بیان تاثیر صحبت کا ملان و تحریر صحبت و خدمت ایشان</p>

<p>خداست کامل کو کر تو اختیار خاک پاسبان کا دلان ہو لے پیر درد کی رکت تحفہ کے غرض اگر محبت کیا ایسا اثر تحفہ بندگی سو جی جھٹی سب لباس فاخرہ تن کمال عقل کی چادر کو کہ چاک چاک اشک کے دالوں کی کئی تسبیح بنا درد و رنج و غم کو کر دنیا فیت وقت پہنچے کا ہر ذرہ کباب آگ اپنی ترقی یا ہستی پر نہیں چاہتی ہوں اس سے جس کو چاہتا جنگلک ہو گا نہ ہر کمال ہو قرار و صبر کب بیل کواہ ناند کیھوں شعلہ خشاراہ تا جاؤ گی تیرے پاس ٹھکانہ گرچہ ہر دم نہ سنا جاوے حال کیلیہ اور اچھلے بانا تو آہ شیخ اور تاجر وغیرہ ہر ازین جھٹلے ہر چہ شے شکر آباد روح صاف تھیں ہر دم توفیق دامین قید ہو تو شری جوتھا آستان اسکا کمان پاتہ ہونم</p>	<p>دین نیل کو ہون تیرا شکار تا تو ان بندہ شو سلطان باش آزاد شدن تحفہ رضی اللہ عنہا ہمک بختن او از خلق شیر خران کطرح وانی اٹھی ٹاٹ کا ٹکڑا لایا ایک سر ڈال عشق کی لی ڈال نہ شکر خاک اور عصا آہ ہاتھوں میں لیا پکارا شہر نام ادبی کا طریق کر دیا آزاد حق تو تھا جب واسطے اسکے جانی کوئی نہیں دلیہ اعلیٰ ہوں تیرا پیر پیر پاس فرستیں ہونے کمال جنگلک کیھوں نہ رو گل کواہ میں ہونگی غم جل جلالہ چنچہ سان اپنی غم کی کھیل لیل پستقی پر ہر شے کمال چھوڑ کر سیکو لیا جنگل کی آہ بابر شہر کی تحفہ سے نہیں اگر کسی جھوٹ ہو بھی گھر ویر طہری ہو گیا جنت رشتہ رفقن شیخ و تاجر و امیر احمد بن شہنشی</p>	<p>زخم خور ہوں اگر شو چکان شہنشاہ بہتر اس ہو کہ ہو تو تاج سر کہو دیا ان سب کا روحانی نص ہو گئے کسی سے چون مثل زر تن پاک کی پیرانی ڈال لی نیکل ہو کر دیار حیات کا پاس مفسی و فقر کا تو شہ لیا اور مصلیٰ بکتر کا موندھی یہ دہر شیخ سر سئی کی کیا چھوڑیں واسطے اپنے نہ روون سے ہنسوں اور دوائے اس کا پیر صرف جاگو اپنی یون ہی کہو تکی میں ہو نہ جنگلک خیر تک اسکا گزار میں ہونگی خوشی ل شکر کباب جان و دن کو کر فانی ہر خدا لیک مستحق کب بھی تکیاں ہرچہ ہو میری برو مالیت ہو گی شہنشاہی کدم عجب پیر نہ تحفہ کا تیا انکو ملا ماہی ذرا آب کو دیا کی راہ کھلے ہی گھر کی لیا گشتن کی بند کھلے ہی ہوا قتل و جا وہ ہوا صحران دوری میں کم</p>
---	--	---

به بیت الله و انتقال کردن امیر در راه که ملاقات شدن شیخ از تحفه

و انتقال نمودن تحفه و تا بهر

جب نه تحفه کابینه انکلا
شیخ و تا بهر تیرین دریم
جب نه پیا تحفه جان که کو
دولت دنیا تو می که کشتار
ایکدن با شوق ال دینیه
تکایا ای مضمون که کوشا
هر چه غایب سیه روز و کات
در دهر تیر اشفا بیمار کی
عاشق حق نشسته دنیا بین
شکسته اس شیخ مضمونی عا
شکسته اسدم شیخ کی دایا
شیخ فی یو چها که تو کون یوتا
رحم حق تحفه یو چهرت کی جا
مین برون تحفه چیکر کی نوزا
هو طیری اک نارین پاک تن
سرو سینه تده سها سکا خال
قطره خون تهر نزارون تهر
کیا هوا حاصل تهر کبیر ال
جب چو چو راد تو کون
اسم غنم سر چمین سکا
قدر و قیاس پانی یو چهرت

چلدر چو چهر تینون بیت اندک
جان بھی جان فریق کی نثار
کبر و تحفه شیخ کعبین دوت
بیت کتاها کو بی سید بیت
شاد می ل غنم اندر و کات
زخم تیرا بود اول زار کی
آه و درد همگی دوا بود
مثل سسل شک بجانب چلا
چونک غمی یکبارگی ده پارسا
چکله ناله سمر اول خون هوا
آشنا که بعد هوا آشنا
پانی پچه سوتی سونو
ناله مین غلطان سکا تن
بدون شک کبر و مثل بال
نوا کونیر آه داله پیر شر
خلق سمر و کبر کطلون مین
تو کی یاد کچیه کرم حق که
کیا مای غنم اس سوز کونان
احل که کبر که کونان

مرگیا امین رسته مین امیر
میر تو انیس گیا مراد مین
اک صدای سده دانی کل مین
اوشه مجبور و سحر محبوب دل
رسمانی چهر سیه سوز گرا که
بیاس تیر و نوق کی کتا پیر
چو که غنم سوتی سوز اسطر
جا که کچیا اک طوفان کشته
سرا کتا کراسته دیکها شیخ کو
سکته بولی لاله الا هو
مگر کی بول کسری غم
شیخ فی دیکها جوا سکون
هوگی سوز سینه نیال
هوکیا قامت لاف سکا کونان
شیخ نه تحفه سوز چها اسم
تجا تمنائی مین کیا حق نوا
عرض کی تحفه فی سوز الا قدر
مین پیا ناک غمی کتا کونان
سیم و کونان غمی کتا کونان

کرویا پیر غم بیت اندک
متفق بود که کتا قصد حرم
حسرت و درد عالم کتا کونان
شیخ و تا بهر پیر غم بیت
جس جوشن غمی کتا کونان
امیر غم و سحر محبوب دل
دو تیر کتا کونان کتا کونان
تیر کتا کونان کتا کونان
دو تیر کتا کونان کتا کونان
سوز کتا کونان کتا کونان
اور کتا کونان کتا کونان
جمل سوز کتا کونان کتا کونان
مین برون کتا کونان کتا کونان
مثل کتا کونان کتا کونان
هوگی کتا کونان کتا کونان
میر و کتا کونان کتا کونان
خل تمنائی سوز کتا کونان
کبر مین کتا کونان کتا کونان
شکسته کتا کونان کتا کونان
خاک پاتا کتا کونان کتا کونان
لکایا کتا کونان کتا کونان

خلق سچہ سچہ ہوئی ہونہا تخت پر اپنی بخت کی ٹھکان قربت حق سوائے انست تھا میری ہمراہ عرب کی آہ حق تعالیٰ کی مرا الفت شیخ بولے وہ کہیم زریا ہو طواف اند تیری امید پر دم میں بھر کر سانس شمع شمع عمر طاعت میں گذری تاریکی غم تو اپنا کر نہیں کر تھکوں بید کی ہوئی گھر کر خاک پر دیکھ کر یہ حال ہوا شمع کی شیخ فی دونوں کا گور کھن رحمت حق ہو سدا پھر تبار	جودان تھا ہو گیا مجھ پر جان تاج الفت کام ہو سر پہنرا غیر اسکے سب ہو خوش تھی مر گیا غم سو دہ تیری چاہ میں ہمقر میں ہر گام راحت میں خط آزادی تجھے جسے دیا لگ ہی ہو ہر طرف اس کی نظر عشق کو سب کام پور ہو گئی مردوار آخر کو جان بھی تاریکی جائے نام ہو جس جاسین ہو غم مر گیا تحفہ کے رکھ بانوں پر اتنا بندہ اتنا کیرا جو دن بہج رہا ہی ہو سو وطن دی جا کہ ہو بھی بائے جوار ہو چکی جب شعری تحفہ تمام	لاکھ میں اک کرم ہکا ہو دفع درد غم مرا سب کرویا شیخ فی اس کہ بانوں آہ یوں کہا تحفہ کو وہ کہ خوش تھی حق نے بخشا ہو اسے وہ تبا ساجر دل خستہ الفت میں تھی سکے تحفہ کو دعا اکل میں جان مت دی جان اسو دگان چھوڑ کر اسو دل رویشا نگ آگیا تاجر بھی ناگہ اس کے جان می بیانیہ شال تنگ بہدازان تجیز اور تکفین کر رحمت حق ہو جو شام و صبح بارہ سو تھے اول کاسی لی بھر تحفہ عشاق رکھا ہکا نام	دی ہر اپنی قرب میں ہو جو جگہ عشق سوا اپنی مراد مل بھر دیا دی تھا جو قیمت میں تیری کثیر ہر گام ہمسایہ مرا اندر بہشت آگہ کو دیکھانہ کانوں کے سننا چار چشم ہو شوقی با تیر میں مر گئی رکھ کر در کعبہ پہ سر جان جانان آفرین کے جان سیکھ لو اس کی سو تو مر دلی دیکھا تحفہ کو کہ ہو مردہ پڑی ساتھ اس شمع کی جلا کیر رنگ خاک میں دونوں کو سو پائے سر ان شہید و کی روان پاکت پر ہو چکا جب حضرت تحفہ کا ذکر
---	--	--	--

مثنوی باخیر

از جناب عالم نوری فاضل یلمی جناب لانا مولوی شرف علی صاحب اس اول بدست آمد

آہ کہ وہ یار مر یا نہیں آہ جو لے جو مجھے بھینکے میں آہ سنے کون مر اور دغ آہ مصیبت مر می بھر کون	آہ وہ دلبر مرا دلدار نہیں آہ کوئی مجھ سا بھی نہیں آہ بجز غم کوئی غمخوار نہیں آہ مر یا رہی جب یار نہیں	آہ مجھے جسے لیا پھر دیا آہ جسے دل یا بس بچ گیا آہ کون کس میں احوال آہ احوال آدہ نہ کر آہ	آہ مر کوئی خریدار نہیں آہ کوئی یار وفادار نہیں آہ کوئی محرم اسرار نہیں آہ ہی ستر قابل اظہار نہیں
--	--	---	---

تمام شد

رسالہ در بیان وحدۃ الوجود

بسم اللہ الرحمن الرحیم

از فقیر حقیر امداد اللہ فاروقی حشمتی صابری عفا اللہ تعالیٰ عنہ
بعد حمد و صلوة و اذنیات و بتقدیم سلام و تحیات مودت سمات بخیریت شریفین مکرم یوظم درویشان قدوده ایشان
حقائق آگاهی معارف دستگاہی جناب مولوی محمد عبدالعزیز صاحب حشمتی صابری زواللہ تعالیٰ مجده
مہربان دکتشوت باو معاوضہ سامی بمضمون عجیب اشارات غریب موصول شدہ ممنون یاد او رہا فرمودہ بحکم شہر
و ہم طریقی در بارہ مسئلہ وحدۃ الوجود ما متعلق بہا استدراکی شدہ است و طلب عاقلش مبالغہ رفتہ بخیر و اذیت
بیافت کجا دارد و خود را در زمرہ عارفین حقائق شناس کجای شامد کہ مقتدی حنین ام خطیر کرد و اما از آنجا کہ
جناب بکمال جوش و کوشش جواب طلب فرمودہ اند و پیامها گفتہ فرستادہ لا علاجاً امتثالاً لا لامر قلم برداشت و
سہر صبحی ست در فرم رسید از طلب یا بس نگاشت واللہ الموفق والمعين۔ یہ جا میدارم کہ اگر سہوی خطائے یابند بپوشند
بلکہ باصلاح ان کوشش کہ منت خواہد بود چرا کہ فقیر بیچندان راجز منصب مرجعانی، بیچ نیست۔

۱۳۸

آغاز

فقیر مانوہ مکتوب بطریق انتخاب مضامین آن۔ اینکہ سوال اول مولوی محمد قاسم صاحب مجتہد مقتدان
وحدۃ الوجود و وحدۃ الموجود در المجدوز ندیق میگفتند مرید و شاگردشان مولوی محمد حسن صاحب نیز ہمچنان میگویند
و اقوال فیما القلوب را ماول میدارند تاویل و ان آن جز خود دیگرے را نمی شمارند و مولوی رشید احمد صاحب
و مولوی محمد یعقوب صاحب نیز بمرین مسلک بوده اند باوجود آنکہ اجازت از لا گرفته اند و شرب این حشمت
مبارک خلایق متشایخ حشمت سخنان میگویند

جواب

نکته شناسا مسئله وحده الوجود حق و صحیح است درین مسئله شک و شبه نیست معتقد فقیر همه مشایخ فقیر و معتقد
 کسانیکه با فقیر بیعت کرده و تعلق میدارند همین است مولوی محمد قاسم صاحب مرحوم و مولوی رشید احمد
 صاحب مولوی محمد تقی صاحب و مولوی احمد حسن صاحب غیر هم از عزیز این فقیرند و تعلق با فقیر میدارند
 هیچگاه خلاف اعتقادات فقیر و خلاف مشرب مشایخ طریق خود مسلکی نخواهند پذیرفت - مگر با اعتقاد کفایتی
 است قلبی که بنده را از کمال علم و یقین صدق بر مری در دل مستحکم گردانید این را در عرف شرع شریف
 تصدیق میگویند و اقرار بلسان بر اے اجزای احکام مسلمانی حضور افتاد و گرفته بنا بر ثبوت اسلام عند الله
 اقرار ضرورتی ندارد و تصدیق قلبی کافی است این مسئله وحده الوجود چنان نیست بلکه در اینجا تصدیق قلبی
 و یقین و کفایت لسان واجب است چرا که اسلام شرعی تعلق با خدا و با خلق میدارد اسلام حقیقی محض تعلق با خدا
 دارد و آنجا تصدیق با اقرار ضرورت اینجا فقط تصدیق باید سواے آن در استنار این مسئله فائده همین
 که اسباب ثبوت این مسئله بسیار نازک نهایت دقیق فم عوام بلکه فم علمای ظاهر که اصطلاح عرفا
 عاری اند قوت درک آن نمی دارد چه علما بلکه صوفیائیکه هنوز سلوک خود تمام نکرده باشند و از مقام
 نفس گذشته بمرتبه قلب نارسیده ازین مسئله ضروری یابند و از کمال نفس و تزلزل و لغزش پا در چاه اباحت
 و قمر ضلالت سرنگون می افتند بلکه کرده با افتاده اند کما شیخین ناهم نعوذ یا نلک من ذلک جناب
 هم نیکو میدارند که این مسئله خاصیت عجیب میدارد بعضی را هادی و بعضی را مضل و هر چند نعمت
 خوشگوار است صهار از ان لذت و علاوات حاصل مضی را تلخ و ناگوار و در حق شان زهر قاتل
 برای همین فرمود من هکون اسماء الدار یومئذ فقتل کفر استنار آن لازم افشای آن ناجو از اول
 کیکه درین مسئله عرض فرمود شیخ محی الدین ابن عربی است قدس الله سره اجتهاد و درین مسئله
 و اثبات آن بر اهلین و هنرم بر گردن جمیع موحدان تا قیام قیامت منت نهادن اینجاست که شیخ
 الیشوخ شهاب الدین بهر و روی قدس الله سره هم عصر دهم بلداد بود مردمان حال شیخ البرز دیر سیدند
 گفت فیهو ذی یوفی مردمان از صحبت ادا حرازی کردند چون وفات یافت از شیخ الیشوخ حال خزن
 او پرسیدند فرمود مات قطیلا لوقت من کان لیلته همه مردمان تعجب کردند پرسیدند که چرا او را
 زندیقی گفته ما را از استفاده محوم داشتی گفت او لی و اصل یق بود اما جذب قوی داشت
 هر چند بمقرب بارگاه بود الا کن قابل اتباع نبود و در زمان اخیر مذکور بود زبان او در افشای اسرار

بے اختیار شده اگر شما در صحبت او میرسیدید گمراه می شدید چرا که از غلبه حال سخن گفتن در فم شما نمی آمد
و عوام را زیان دارد اگر دانید بر شما منت نهادم پس اینجا خود باید فرمود که مروان را چه می رسد که با کس
و با کس باز از مسئله وحدۃ الوجود گرم داریم و عوام را که جزوی از ایمان تقلیدی میدانند از ان بهم بلبیب سازیم
در اینجا گفتگو بے حاصل است وقت خود را اعتقاد عوام ضائع کردن است معارف آگاه با لیری همین احتیاط احباب
فقیر مثل فقیر زبان ازین قیل و قال بستر میدانند و احراز میکنند سالکان را اشارات و تبادلات مینمایند
تا انکار آن مسئله نگردد و بسیار مردم بدست او ویز این مسئله سرشکنی برداشته مجلسهای رایین خود مکرر شده گروه
مسلمانان را گمراه میسازند چنانچه مشاهده می افتد پس ازین قیل و قال چه فائده اگر بیاید مردمان را بطلب حق
و ترک تعلیق دنیا و کثرت فکر و فکر تحریرین باید فرموده در آن باید کوشید چون ازین سلوک تزلزل نفس تصفیة
قلب حاصل گردد و خود ضرورت آن قسم مراقبه در ضیاء القلوب مرقوم شده پیش می آید خدا خود رهبری میکند
وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا غرض از هدایت کردن سبیل تجلی ذاتی است بطلب کمال حقیقت
مسئله وحدۃ الوجود منكشف گردد و این راه رفتنی است گفتنی نیست از گفتن تا دانستن و دانستن تا دیدن و نشان
فرق بسیار است خدای تعالی ما و احباب را نشان داد احباب شما را در این راه از زلت با ناهلار و پیر شیخ اکبر حضرت
جامی قدس لیسره السامی میگوید قطعه از ساحت دل غبار کثرت رفتن و خوشتره بهره در وحدت رفتن
مفروض سخن مشوک تو حید خدای بی واحد دیدن بود و واحد گفتن چه اگر از راه انصاف نگذریم و تعمق نظر
در حقیقت این مسئله کنیم جز حیرت و حیرت بدون فنا در فنا هیچ بدست نمی آید چه خاک گوئیم که چنین است چنانست
ع آن سوخته را جان شده آواز نیاید به ناطقه در تشریح این اسرار و حیدانی لال است مثل نایبای مادر زاد
که در خواب رنگها و چیزهای عجیب می بیند با مردمان چه توان گفت که چنین بود یا چنان بود چرا که در محسوسات
چیزی ندیده است که بدان مشابه کند و همانند اگر احیا ناگوید و همانند و انبی گفته باشند و الله اعلم بحقیقة الحال

فقره دو بطریق انتخاب از مضامین مکتوب

سوال ۲- حال آنکه در ضیاء القلوب توجزش لا موجود الا الله و مراقبه همه اوست به تفریح تا یک دست
و هم در مراقبه همه اوست ملاحظه معنی لازم گفته پس بین مراقبه بلا لحاظ عینیت و اتحاد صورت نمند و و نیز
جای دیگر ضیاء القلوب درج است تا وقتیکه فرق در ظاهر و مظهر پیش نظر سالک است بوی شرک باقی
است ازین مضمون معلوم شد که در عابد و معبود فرق کردن شرک است جواب ۲ شک نیست که

فقر این همه در ضیاء القلوب نوشته است اگر گویند که هر چه گفته نمی شود چگونه نوشته شد گویم کایرین کشف و
راه بنیاد محسوسات تعبیر میکنند تا طالب ادق را فهماند آنکه کانه گفته باشد مثلاً اگر باینجا در خواب می
بیند و در بیان آن عاجز آید گویند که مثل ساعدین بود در آن حال بدست او اگر رسد دهند و گویند آری چنین
بود گوید بان چنین بود انیت تقسیم به ثقلات ازین قبیل است تحریرات پیشینان برای آگاهی پس آیندگان
تا افاضه برقرار ماند و وقت حاجت رفع شکوک گردد و اسرار یکسیده پندیده اند و حال تعلیم کردن مناسب
دانستند در راه حقیقت کشاده داشتند و گفتند ما آن کسانیم که تا اهل زاد و کتاب مانظر کردن حرام است
حقیقت حال انیت فقر بتم تقلید ایشان قول ایشان را ترجمانی نکرده است با وجود آن جناب استفسار
میفرایند و نکلفات چگونه آن می خوانند لا عللاً مثلاً لا امر بنده فی الضاح آن ضرورتاً و تا خاطر نشین
آن حقائق شناس گردد و اطمینان دست دهد تر و دماند اختصارش اینکه از بیان ماسبق مبرهن
گردید که در اصل مسئله مذکور حق و بالیقین است صدق آن انگاه معلوم گردد که طالب زحمت و در شهوات ماست
استغرق در ترک خطرات ماسوا از خود می خود و در شود چون از خیال خود گذشت گویا از همه گذشته هیچ شے در
نظر او خیال او نماند همه سستی حق معائنه کند و قتی که از نظر سالک تقدیرات و سستی ماسوا رفع گردید برضای
و خیر گردد بلکه شعور این معنی بهم مرتفع شود هر چه بنید خدا بنید بود و گفتن چینی ناگوید این مرتبه را فناء و فنا گویند
این گفتار از فی نباید فهمید بلکه نانی میگوید مولانا قدس سره است **ه** فی که هر دم نغمه آرائی کند
فی الحقیقه از دم نانی کند بے نانی خویش و بے جذب قوی یکی حریم جل را محرم شوی **ایضا**
عارفی گفته که تو باش اصل کمال نیست و بس چه تو در آن گم شود حال نیست پس ازین وقت خود را در سلطانی
انبیاء صلی الله علیه و سلم فی ملة الله وقت لا یخفى فیذ ملک مقرب ولا ینبئ نفس و از خواص است و
گفت باینرید بطامی سبحانی اما اعظم شانی و گفت منصور علاج انا الحق این همه ازین مرتبه است با وجودین
همه غریب اعتباری که اصطلاحی است از میان عبد و رب تفع نشد چه در حالت فانی شود و نظر سالک
نماند باشد زیرا که چون از بے شعور بے باز بشود در آمد و انست کین از خود بخر شده بود و فانی آن پاره
که در آتش سرخ شده لغو زد که من آتشم انکار این قول بے کرده نمی شود اما واقعی آتش نشود است این
حالتی است بر پاره آهمن عارض شده و گرنه آهمن آهمن است آتش آتش این است شکر از حقیقت معدة الوجود و
کیفیت غنیست و غیرت اندک دانستن از واجبات است تا آنکه ازین آگاهی نباشد کیفیت معدة الوجود

مفهوم نگردد و ورزش مراقبه همه اوست و ملا خطه عینیت صورت نمی بندد و کسانیکه بجز خود و وحده الوجود
در زندقه افتاده اند از نادانستن مسئله عینیت و غیریت بوده است هر که اول این دو امر را تحقیق دانست و اینست همه
مسائل بر او آسان گردد اگر چه تحقیق این مسئله عینیت و غیریت متعلق است بدانستن تنزلات سته اما فقیر باطناب
آن همه پرداختن نمیتواند مختصری نگارد و آن اینکه در عباد رب عینیت و غیریت هر دو ثابت و تحقیق است
آن بوجهی و این بوجهی اگر چه در باطنی انظار اجتماع ضدین در شخص واحد محال بتیامید الصداق این لا یجتمعان
صحیح است اما این دو ضد لغوی است ضد اصطلاحی جمع میشود برای همین است که محققین را جامع الاضداد
میگویند که اصطلاح صوفیان دیگری باشد مثل آنکه نور ظلمت ضد لغوی است این ضد در یکا در یک وقت جمع
نمیشود زیرا که معنی این دو لفظ یروضع خود قائم است اگر بروضع خود قائم نباشد اجتماع آن جائز است
مثل آن سایه را اگر ظلمت گویند مجازا از روی استعاره میزنند شد و این سایه را که ظلمت نام نهاده شد
با نور در یک جاد در یک وقت جمع میشود چنانچه دیده میشود که در یک وقت یکجا تا بشن کتاب که نور است و سایه
دیوار جمع میشود زیرا که سایه ظلمت اصطلاحی بود پس ازین تمهید معلوم شد که در عباد رب عینیت حقیقی لغوی
نیست و بهم غیریت حقیقی لغوی نیست اجتماع این هر دو ضد در شئی واحد محال است پس ضد که در علم معقولات
منوع واقع شده آن بمعنی لغوی است اصطلاحی این قوم محققین از نیتت جامع الاضداد اند که دو ضد را جمع
نمیکنند آن دو ضد بمعنی لغوی نیست زیرا که اجتماع ضدین لغوی نزد ایشان هم محال و لایموز است بمثال
دیگر تقیم اینکه اگر شخصی کرد اگر داود آئینه با گذارد در هر آئینه بذات خود صفات خود گانه نمودار شود نموداری
صفات آنست که هر حرکت و سکون و هر هیات شادمانی و غمگینی و خنده و گریه شخص در عکس هویدا میشود از جهت
شخص عین عکس است عینیت حقیقی اصطلاحی است اگر لغوی بودی که عینیتی که بر عکس گذرد بر شخص که شستن
و جب کشتی چرا که عکس بر آئینه است این کثرت در وحدت شخص فرقی نمی آرد اگر بر آئینه و بر عکس سنگ
ازند یا نجاستی اندازند شخص از آن متضرر و بخش نمیشود بحال خود است و ازین نقصانات منزله مبر است ازین
و غیریت حقیقی اصطلاحی به ثبوت میرسد پس در شخص و عکس عینیت و غیریت هر دو متحقق شد بدانکه در عباد
رب عینیت حقیقی لغوی هر که اعتقاد دارد و غیریت بجمع و جوهر انکار کند ملحد و زندق است ازین عقیده
در عابد و معبود و ساجد و بیگانه فرقی نمی ماند این غیر واقع است خود یا الله میزد لک اگر محض
غیریت حقیقی لغوی در خالق و مخلوق اعتبار کنند و هیچ نسبت و تعلق عینیت در عباد رب جز نسبت خالق

و مخلوقی ثابت نه نمایند مثل نسبت کمال با ظرف اگر کمال بمیرد ظرف ساخته او بجای خود ماند این بسبب
غیرت نفی است و ظرف و کمال این قسم غیرت در عید و رباقی نیست بدین غیرت که قائل اند علماء اطا
و تکلیف اند غافل از اصطلاح موحیدین شده می ترسند که عید و رب یک میشود یعنی دانند که بموجب اصطلاح
محققین در عکس و شخص با وجود ثبوت هر دو جهت گاهی این آن نشو و آن این نگردد عکس عکس است
شخص شخص عکس مخلوق و حادث و ناقص است و شخص قدیم و باقی و کامل پس نیست حقیقت این
نسبت جامی هر مرتبه از وجود حکمی دارنده که حفظ مراتب ممکن زندگی و بقا و بمصداق
مَرَبِّهِ الْيَكُونُ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْدٌ وَ حَرٌّ لَا يَكْفِيَانِ این همین بحرین حدوث و قدم است نیز اینجا یک
تمثیل لطیف یاد آمدن یعنی بنده قبل وجود خود باطن خدا بود خدا ظاهر بنده گشت که خدا بخلقیت بر این
معنی گواه است حقائق کونیه که نتایج علم الهی اند در ذات مطلق مندرج و مخفی بودند و ذات بر خود ظاهر
بود چون ذات خواست که ظهور خود بر نهج دیگر شود اعیان را بلباس قابلیت شان جلوه تجلی خود ظاهر
فرمود خود از شدت ظهور خود از چشم بصیر ایشان مخفی گردید مثل تخم که شجر با تمام شاخ و برگ و گل و ثمر
در آن پوشیده بود و گو یا تخم بالفعل بود و شجر بالقوه چون تخم باطن در ظاهر نمود وجود خود پنهان گردید بر کسی بنید
شجر می بنید تخم بنظر نمی آید اگر نور یعنی تخم بیاس شجر ظهور فرموده تخم بالقوه شد شجر بالفعل شد هر چند از وحی
تخم و شجر یک است جدائی نیست عینیت یافته می شود اما دلائل غیرت جدائی نیز در پس او واقعی است حفظ
مراتب ضرورت زیرا که صورت و شکل و تاثیر و خواص تخم دیگر و اجزای شجر دیگر است و جهات غیرت هم کثرت است
مروض صاحب فطانت انکار آن نخواهد کرد از روی عینیت تخم شجر اگر چه واحد است این حدت اعتباری اصطلاحی
است در نجاول است نه اتحاد معنی بالفعل بالقوه شکر است دارد پس هر چه بالفعل بود بالقوه شده آنچه بالقوه
بود بالفعل گردید بقدر من فقه حیل حکمت و عظمت شانه کسی گفته **نسبت** ترا از دست بگویم حکایت
بے پوست همه از دست اگر نیک بگیری همه دست **فائده** چون نسبت و جهت در عید و رب ثابت
متحقق گردید لازم آمد که برای عروج از مرتبه پست ترین نزول و حصول قرب وصال رسیدن بر وجه عیدیت
حقیقی کار با ضرورت افتاد و آن مجاهده و مراقبه است و ما خلفت الحق و الا نس الا لیکن کن عبادت کردن
یعنی عید شدن است در حقیقت عبدالله حقیقی خاتم المرسلین محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم است
عید شدن دشوار است تا از همه او نیست خود تماماً و کمالاً بگذرد بدین مرتبه نزد تبار آن مجاهده و ریاضات

و ترک تعلق دنیا و حظ نفس و ترک توہم ماسوا واجب گردید تا ذکر فکر بدرستی و راستی بظہور رسد چون اول
بمقتضای ذکر نفس مطیع و قلب صافی شود ذوق و شوق و ترقی کرد دل از خطرات بایستد و قوت اقبال موجود
الہ اللہ در آمد چون درین مراقبہ از ہمہ دست اغماض نظر کردہ ہمہ دست را پیش نظر دارد
درین استغراق فیض باطنی و جذبہ غیبی مدد میفرماید از ہر چہ جزا دست بے سر گردد شعور این بی خبر سے ہم
نمی ماند بیند ہر چہ بنیدہ اند ہر چہ داند گوید ہر چہ گوید معذور است۔ انیسست وحدۃ الوجود و وحدۃ الموجود
مثل آہن پارہ کہ در آتش رنگ آتش گرفتہ نفعہ انال نار زدہ آنکہ بانقلاب حقیقت آتش شدہ این از
حال تعلق دارد نہ از قال مقام غور است معنی در حالتیکہ آہن پارہ خود را حوالہ آتش کردہ از خیال آہن پارگی
خود گذشتہ منتظر است کہ آتش بر خود مستولی گردد و در رنگ خود بخشد درین تصور اگر خیال دیگر
گذرد در حق و سے شرکت است کہ ملن مقصود و قاطع الطریق است انیسست معنی آنکہ در ضیاء انقلاب
بملاحظہ سامی در آمدہ کہ در مراقبہ ہمہ اوست تا وقتیکہ فرق در ظاہر و مظهر پیش نظر سالک است بوی
شک باقی است **وَاللّٰهُ اَعْلَمُ وَ لَا یَعْلَمُ لَنَا اِلَّا مَا عَرَفْنَا** اگر ای قدر افیض فی محال باطل رسانے
کر دہ کند کہ بیرون آن سخن تمام نمیشود ہر چند ازین تخریر خود نام نمی شوم اما شادم کہ بہر تقدیر جواب
رقائم متعددہ جناب ادا کردید اگر پسند خاطر و منظور والا گردد بندہ ضعیف را بدعای خیر خانہ یاد دارند

۱۳۲

در نہ باز فقیرانیا زارند والسلام و ما علینا الا البکاء المہین

درین مشہد گویائی مزین دم بخو سخن را ختم کن دانشدار عالم

محرمہ ۲۱ ذی الحجہ ۱۲۹۹ھ در مقام خیر البلاد کہ معظمہ زاد الدار شرفنا و تقطیرما

مختصر حوال وصال عاشق ذوالجلال و جمال حضرت حاجی ملا دانش

حضرت حاجی صاحب کی کچھ عمر زائد نہ تھی کل چورائشی سال تین مہینہ بیش روز کاسن شریف تھا مگر کچھ
خلقہ ضعیف خفیف اللہم فی اسیر مجاہدات و ریاضات و تعلیل طعام و نام بہر هجوم خواص و عوام اور
سب سے بڑھکر عشق حُسن اذلی جو استخوان تک کو گھلا دیتا ہے ان اسباب سے آخر مہین اس قدر

صحف ہو گیا تھا کہ گروٹ تک بدلنا دشوار تھا کھانا پینا بار تھا مگر دل عشق منزل پر وقت نشہ و نقا
مین سرشار تھا اسی میں اسماں شروع ہو گیا مگر نظامت و لطافت و استقلال استقامت و شفقت
بحال تربیت طالبان خدا میں ذرہ برابر فرق نہ آیا تھا۔ آخر ضعف زائد ہوتا گیا حتیٰ کہ بارہ یا تیرہ جمادی الثانی
سال ۱۳۵۰ روز چار شنبہ وقت اذان صبح اپنے محبوب حقیقی سے وصل ہوا اور جنت المعلیٰ (مقبرہ اہل مکہ)
میں ہم پہلو ہوا نارحمت اللہ صاحب مہاجر کے رکھے گئے اناللہ وانا الیہ راجعون۔ واقعی یہ ہر کمالیہ شیخ کامل
کمال کسی نے کم دیکھا ہوگا۔ اللہم ارفع درجاتی علیٰ علیین اخل فی عقبہ الغابین اللہم لا تحزننا لرحلہ ولا تفقنا لبعده
آمین یا رب العالمین حقیقہ میں نے ایک مختصر مادہ تاریخہ کیا ہے جو کتب و کلام اللہ لا یوتون سے مستنبط
ہے حضرت صاحب کے ایک خلیفہ عالم رویا میں مشرف بہ زیارت ہوئے اس طرح کہ کوئی مقام نہایت بلند
میلہ کے ہے سپر ایک سفید غیمہ کھڑا ہوا زمین اور آسمان کے درمیان میں

آئینہ ہستی چہ باشد نیستی یا نیستی گزین گرا بلہ نیستی

سبحان اللہ۔ اس خواب میں حضرت رضی اللہ تعالیٰ عنہ کے علو مقام و قرب تمام پر کئی وجہ سے دلالت ہے
اول مقام کا بلند ہونا کہ مطابق آیہ و رفعاہ مکانا علیا و حدیث کشان مسک کے رفعت مرتبہ کی طرف اشارہ ہے
دوم غیمہ میں ہونا جو حسب آیہ حور مقصورات فی الجنیام نعیم جنت سے ہے سو غیمہ کا سفید ہونا کہ احب الوان
البیاض اور بخود واد ہو و تیز لباس سفید موافق حدیث صحیحہ در قہ کے علامت جنتی ہونکی ہے چہاں تم تعلیم و تقویٰ
فرمانا کہ اشارہ ہے طرف مقبولیت شان ارشاد حضرت رضی اللہ تعالیٰ عنہ کے کچم معلوم ہوتا ہے کہ حضرت کو بدولت
اس پستی و نیستی کے جو خاص مشرب مذاق حضرت رکھا تھا جیسا اہل مشاہیر پر مخفی نہیں بڑی دلچسپی میں لیں
اس طرف مخاطب کو متوجہ فرمایا ششم مثنوی شریف کے مضامین میں (کہ حسب قول اہل حقیقت کے معنی کلام حق
ہے) آپ کی روح مطہر کا مستغرق و مشغول ہونا دلیل مناسبت روحانی مولوی معنوی پر اور حبیب مدد اللہ
انعم اللہ علیکم الخ دلیل قرب الہی ہے ہفتم حضرت رضی اللہ عنہ کی شفقت و توجہ اپنے خدام کی طرف کہ موقوف
ہے حصول طینتان و سکون پر جس سے ظہور مضمون کا تمنا تھا کہ کچھ کچھ کا بخوبی ہوتا ہے اور اسی سے
انفاضہ برزخیہ کی تائید بھی ہوتی ہے جنکا محقق اثبات کرتے ہیں ایسا ہی خواب رویے صالحہ کلماتا ہی
جسکے باب میں ارشاد بنوئی ہے یرا ما المسلم او تری لہ والحمد للہ تعالیٰ علی ذلک۔

الحمد للہ والمنة کہ رسالہ وحدۃ الوجود از تصانیف حضرت شاہ اماد اللہ رحمہ اللہ مطبعہ مجیدی کافور طبع شد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مطبع بن خناب جی محمد سعید صاحب برکت کتب خانہ خصوصی ٹولہ نمبر ۸

غدار و

باب تمام نیازمند محمد شفیع ابن علی خناب جی محمد سعید صاحب غفرلہ اللہ الوارث

مطبع بن خناب جی محمد سعید صاحب برکت کتب خانہ خصوصی ٹولہ نمبر ۸

عاجز کے کارخانہ سے ہر قسم کی کتابیں نسخہ مابراہ جلد بکفایت دلیوی پریس واپس دہائی ہوئی ہیں

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کس سے ہو حمد و ثنا ان کی
اس جو د پاک کی ہو حمد کب
قدرت حق یہ ہے جس سے دہان
حکم کاف و نون کے ہوتے ہی ہوا
ہی منہ وہ تو از کون و مکان
یا الہی تو ہے سچون و چگون
ہی تو ہی پروردگار دہان
خوالہ الوان عام ہے سب پر ترا
ہم سب طاعت کب تری آوے بجا
جنگو جلاق ہے طاعت لے خدا

کن سے پیدا جسے موجودات کی
جلوہ گر ہے جس سے موجودات سب
ہو گئے دو حرف سے کن کے عیان
کن سے یہ کونین کا نقشہ بنا
اسکے پر اوصاف قدرت ہیں عیان
راہ اپنی کا مرا ہو رہنمون
ہے تو ہی پیدا کنندہ انس و جان
شکر احسان پر کر دتیر اسدا
ہاں مگر ہو لطف کچھ ہم پر ترا
ہوئے شاید جب کسی سے کچھ ادا

نعت شریف حضرت سید المرسلین محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم

نام پیغمبر سوائے اسدا
نام پاک ان کا ہے احمد مجتبیٰ

کر تو اب کام و زبان شیرین ذرا
ہیں وہ مقبول جناب کبریا

<p>حضرت پاک رب العالمین جسکا اک قطرہ ہو یہ کون و مکان جس کے یہ ڈرے ہیں سارے اولیا زیب اسے ہو خلعت پیغمبری پیشوائے اولین و آخرین وہ یہاں آئے ہیں سب بستر ہوئے کب روض سماجن و بشر تجگو ہو جس کی شفاعت سے نجات پڑھ تو انیرتو درود اور تسو سلام</p>	<p>کس سے ہوئے نعت ختم المرسلین ذات احمد ہے وہ بحر بیکران ذات پاک احمد ہو وائسٹن الضحی ہو سزاوار اس کو تاج سروری سرور عالم محمد شاہ دین حکم ان کا ہے جہان بین سربہر ذات پاک انکی نہ پیدا ہوتی گر اُس پر پڑھ امداد تو لاکھوں صلوات آں اور اصحاب جتنے ہیں تمام</p>
<p>چار یا مصطفیٰ اہل یستین، دوسرے عادل عمرو الایقین چوتھے ہیں حضرت علی شیر خدا ہیں ہدایت کے فلک پرے نجوم ہو ان ہی چاروں نے دین کو ارتقا اور خوش ہیں ان سے حضرت مصطفیٰ رہ قد انیر سدا ہر روز و شب، ہے وہ مرد و جناب کبریا</p>	<p>شہسواران جہان مردان دین اولاً بوکر صدیق اہل دین تیسرے عثمان با حلم و حیا اور سب اصحاب اسکے ذی علوم صدق اور عدل اور شجاعت و حیا ان سے راضی ہو خدائے دوسرا تو بھی جان و دل سے لے امداد اب جو کوئی بدعتقاد ان سے ہوا</p>
<p>اسی استان میں تبرکاً بیان حضرت پیرو مرشد برحق عارف نور مطلق شیخ المشائخ والاویا حضرت مولانا والا ناقلب</p>	

میان دو آب فی الرالسلام حضرت خداوند میا بخو نور محمد جھنجا نوی
لوہاروی نور اللہ مرقدہ و روح اللہ روحہ العریض قدس سرہ العزیز

نام سے مرشد کے اے آمد ادا سرور عالم شہ دنیا و دین ماہی دریاے توحید خدا واقف اسرار حق و اناے راز شاہ دین سرخیل جملہ اولیا پیشوا و شاہ شاہان جہان رہنمائے زبدہ ارباب علم حامی دین متین خیر الامم ختر چرخ و اماہ عطا قبلہ ارباب و اصحاب یقین یعنی پیر اور مرشد اور مولیٰ مرے حضرت نور محمد اولیا ہیں وہ بیشک منظر انوار حق دیکھ ملک جلوہ ذرا اس نور کا سائے عالم پر ہو سکا پر قوا جس کے سر پر خاص سایہ سکا ہو خاص جلوے کی چمک جیسے پڑی چشم حیرت سے نظر جس پر کرے	مے زبان دل کو اب کچھ فائقہ عاشق و معشوق رب العالمین منظر حق مصدر سرسبز خفا بے نیاز عالم سے حق سے بانیاز تاج بخش اصفیا کو اتقیسا مقتدر جان جانان جہان رہبر ہر قد و دہ اصحاب علم واقع بدعات دکن و کفر و ظلم بحکم معرفت ہم الہدایا کعبۂ عباد و زہاد اہل دین حضرت نور محمد نیک پے پیر و مرشد ہیں مرے اور رہنما سر سے پاتک مصدر انوار حق جس سے پیر نور یہ دونوں سرا کوئی جاوہ نہیں جلوہ تما ملک غیبی کا ہوا سلطان وہ چرخ غیبی کا ہوا ماہ جلی قطرہ سے دریا ہو وہ پل مارتے
--	--

ہو گیا ذرے سے خورشید ضیا
 ہو ہر اک ان میں سے خورشید جہان
 ہو وہ خورشید فلک بے قیل قال
 اور وہ ہے آفتاب آسمان
 ان سے حاصل کار غیر ان سے یار
 نور سے اُنکے ہو حاصل روئے یار
 ہر جگہ نور محمد جلوہ گر
 سایہ نور محمد میں تو آ
 روی جانان پر پڑتے تیری نظر
 جا قدم لے دوڑ میرے پیر کے
 فیض باطن ہو لے انکا بحال
 کیونکہ پردہ جسم کا بھی اٹھ گیا
 نور ہے سایہ سے بالکل دور ہو
 انکی دونوں مجھ سے سن لے نیک ذات
 شبلی دوران ادہم کی صفت
 بارہ سو ^{۱۲۰۱} پر تھا زیادہ ایک سال
 اس جہان سے جا ملے باز و کلال
 انکے مرقد کی کرے زیارت وہ جا
 خلق میں روشن ہو جو شمس و قمر
 پوچھ لے مجھ سے تو اب لے بخبر
 مسکن و مادا ہے اُس جا آپکا

پر تو اُس نور کا جسر پڑا
 پر تو اُن کا اُسکے کیا ہوئے بیان
 آگے انکے فزون کے ذرہ مثال
 کیونکہ میں یس کے سنجیدہ جان
 ان میں اُن میں فرق ہو بس بیشمار
 روشنی انکی سے ہو دنیا کا کار
 دیکھ لے چشم دل کی کھول کر
 چاہئے سچو اگر وصل خدا
 عکس سے اس نور کے تالے پسر
 الغرض جو راہ حق مطلوب ہو
 اگر چہ بیان سے کر گئے ہیں انتقال
 بلکہ سوچند اس سے ہو نور و ضیا
 اب تو بے شک وہ سر اسر نور
 سال تاریخ تولد اور وفات
 جب ہو اپیدادہ نور معرفت
 ہجرت نبوی کا ایضاً فائدہ قال
 بارہ سو ^{۱۲۰۱} اٹھ میں کر کے انتقال
 جس کو ہوئے شوق دیدار خدا
 مولد مرقد شریف اُن کا پسر
 گزیر آوے تجھ کو کوری سے نظر
 شہر چمنجانہ ہے اک جاے ہدا

مولد پاک آپ کا ہے اور مزار
متصل اس شہر کے اے نیک نام
سید محمود ہے نام شریف
پاس اس مرقد کے قبلہ رخ نبی
اُس جگہ ہے مرقد پاک جناب
اعتقاد دل سے جو جافے دہان
دیکھتے ہی اُسکے مجھ کو ہم یقین
کرتے ہی زیارت مزار پاک کی
کیون پھرے ہے جا بجاسر مارتا
جو نہ ہو قدرت تھے اُس نور تک
ہیں بہت انکے خلیفہ اور مرید
ہیں مرید اور طالب انکے بشمار
لیک انکا مرتبہ دیکھے ہے وہ
انکا رتبہ کب تھے آدے نظر
الغرض گر تجکو اب منظور ہے
طالب صواب ہو تو اے میان
راہ حق تجکو اگر مطلوب ہو
ہیں خلیفہ آپ کے چند اک ہاں
فیض انکا عام ہے اک خلق پر
صحبت انکی جان پاس کے قفا
ہر نگہ میں اسقدر انکی اثر

اس جگہ تو جان لے لے ہو شیار
ہے عجب دلچسپ درگاہ امام
ہر مکان ہے بس عجیب بس لطیف
ہے زیارت گاہ میر پیر کی
سر جھکاتے ہیں جہاں سب شیخ و شاب
اُسپہ سب سرار باطن ہوں بیان
اس کو ہو دیدار رب العالمین
ہوین ظاہر اُسپہ اسرار خفی
سایہ نور محمد میں تو آ
اسکے خلفا کے توجہ دامن سر لگ
پاسکے ہے انکو کتب اے سید
جن کی برکت سے جہاں میں آشکار
چشم بنیاد مصفا جس کے ہو
ہو رہا ہے تو تو بالکل بے بصر
دون پتا بعضو کجاں میں سر تھے
دون بتا خانہ کا میں انکے نشان
قصہ تھا نہ بھون کی راہ لے
نور سے جتنے ہو روشن سب جہاں
چھوڑ کر اور جلد لے جا انکا در
حسن کے ملنے ہو مس خالص طلا
سگریرے جس سے ہوں شک و تر

دیکھتے ہی انکے دم میں اے انہی
اس طرح کے چھوڑ کر مروان مرد
ہیں خلیفہ انکے گرچہ پیشا ر
ان میں دو شخص ہیں اہل ہدا
نیر برج کرم ماہ عطا
صاحب ارشاد و تلقین و ہدا
عالم و زاہد ولی اہل مقام
یعنی ہیں حافظ محمد ضامن اب
دوسرے شیخ محمد مو لوے
بحر ہے موج دون علم کا
وصف انکا ہو سکے کس سے ادا
جمع البحرین ہیں عرفان کے
دیکھنے کو حق کے یہ آنکھیں ہیں و
دیکھنے کو مصحف خسار جان
ملک غیبی کے ہیں دو شمس و قمر
شمع دو ہاتھوں میں یدیں ہیں سر
اسیہ بھی پھر تو اگر اندھا رہے

سو برس کا بت پرست ہوئے ولی
بھانتا پھرتا ہے کیوں عالم میں گرد
لیکن میں ہیں دو اعلیٰ با وقار
ماہ برج معرفت شمس لصفی
گوہر درج نعم بحر سخا
عاشق حق نائب خیر الورے
مقی و یار سا و نیک نام
فیض کی طالب ہیں سے خلق سب
علم و زہد انکا ہے عالم پر جلی
ظاہری و باطنی باہتدا
بحر عرفان کے ہیں دون آفتنا
جن سے باغ دو جہان سرسبز ہو
بے حجاب ہیں دیکھ ان سے یار کو
چشمہ عینک ہیں دون ایکسان
نور سے دیکھ انکے روئے سیمبر
راہ سیدھی آپ تو اب نے لکھ لے
قہر گراہی میں بیشک جا پڑے

۱۲۶

مناجات بجناب باری تعالیٰ

اپنے کوچہ کا ذرا راستہ بتا
کوے فرقت میں رہا میں ہی پڑا

ان کی برکت مجھے بھی یا خدا
ساتھ کامیرے ہر اک و اصل ہوا

میں بھی تو اُس نور کا سایہ ہوں آہ
گرچہ نالائق ہوں بدکار اور برا
نیک ہوں یا بد بھلا ہوں یا برا
مت اٹھاؤ لے اس در سے کہیں
اپنی جگہ سے بھلا یا دور کہ
مجھ سے ہن بندے کے بے اتہا
ویکے عزت پھر مجھے مت کر تو خوار
مت سلط بھپ کر شیطان و نفس
تھسے ہی شرمندگی بس ہر مجھے
شامت اعمال سے اپنے مگر
ہو کے قائل اپنی تقصیرات سے
کیا کروں میں غدر تقصیرات کا
آہ وزاری سے اٹھا دستِ عا
تجھ کو ہی تجھ سے طلب کرتا ہوں
نے گدائی تاج داری چاہئے
کر مجھ یوں اپنی الفت تو مت
دے مجھے اب ہوش یا رب اس قدر
ذکر ہووے تو ترا ہووے سدا
غیر تیرے جو ہو دل سے دور ہو
فکر باطل دل سے میرے دور کر
مے تڑپ ایسی تو اپنے عشق کی

دور و مجھ کو ڈال کر مت کرتباہ
کفش بردار ہوں مگر اس نور کا
تیر اکھلا کے کہاں جاؤں خدا
دوسرا در مجھ کو اب ملتا نہیں
پر نہ چھوڑ دن کا کبھی میں تیرا در
پر نہ مجھ کو تجھ سوا ہے دوسرا
اور نہ کر ذلت گنہ سے شرمسار
ہاتھ سے تیرے ہو جو ہو اور بس
پر نہ شرمندہ آگے اور کے
ایک مدت تک رہا ہوں دور تر
اب آج آیا ہوں تو مجھ کو بخشدے
تیرے آگے عجز وزاری کے سوا
مانگتا ہوں تجھ سے تجھ کو خدا
اور کی خواہش نہ اب کرتا ہوں
پر تیرے کوچہ کی خواری چاہئے
جھنے ہو میں سب خیال غیر لیت
تجھ پہ دیوانہ ہوں آٹھون پہر
فکر ہووے تو تری ہووے سدا
تیری الفت سے یہ دل معمور ہو
منظر انوار سے پر نور کر
ایک دم آرام ناپاؤں کبھی

شغل ہوئے درد غم کے جام سے
درد غم کر اس قدر یار ب عطا
سینہ بریان چشم گریان جان بلب
کر عتایت بخودی اب مجھ کو دو
درد الفت ہے وہ اب لکھو مرے
خاک اہ درد مند ان کر بھجے
ہے وہ گریہ کو مرے شور غفور
تاکہ کر دوں غرق اسین غیر کو
کر عطا ایسی طیش دل کو مرے
داغ دل سے کر مجھے باغ بہار
خانہ دل کو مرے ویران کر
رنگ غیر آئینہ دل سے ددر کر
دام الفت میں پھنسا کر جلد تر
جام وحدت سے بھجے یون مت کر
دوست سے کر پیرا یون لم و پوت
ہے رہائی مجھ کو یارب آپ سے
کر جگہ دلبر کی یون دل میں مرے
ہر گت پے میں سماوے مشجان
ماؤ من کامرض دل سے دور ہو

ایک ن بیٹھوں نہ میں آرام سے
جو کہ دیکھے مجھ کو دے آنسو ہوا
عشق میں کھینچوں سدایں و تعب
آپ کو کھو کر میں پاؤں آپ کو
درد میرے کو دوا ہو درد سے
جان بریان چشم گریان کر بھجے
جس سے ہو جا چشم طوفان کا شور
ماسوا دلبر کے جو کچھ ہو سو ہو
ماسوا جانان کے سبکو پھونکے
تاکہ آوے میر کو وہ گلزار
گنج الفت اس میں بھرے سرسبز
تاکہ دیکھوں اسین روی سیمبر
و دہان کی قیاسے آزاد کر
حرف غیر بیت کا ہو دل سے بدر
بوست سے باہر نہ بکلی غیر دوست
آپ کو میں اپنے پاؤں آپ سے
غیر کی اسین نہ گنجائش رہے
دور ہو حرف دوی از در میان
تو ہی تو باقی رہے تن نور ہو

اسمین بیان ہو لطف و احسان کا حضرت مولانا و ہادیہ و مرشدنا
قطب میان دو آب نور الاسلام حضرت خداوند مملوئی

نور محمد قدس سرہ کا کہ اوپر مجھ ناکارہ بیچارہ بدر راہ رویا
امداد الدہشتی نوری عفا اللہ عنہ کے ہر

جلوہ نور محمد نے اب آ
خود کھارق تجلی کا جلال
دیکھ کر اس شعلہ رو کی ہمار
ان شراروں کو اجازت دوں گے
دیکھتے ہی لالہ رخ کی پھین
پھینکر اسکی زلف میں امداد میں
تھی شب معراج نے وہ لطف عقی
بحر عرفان لطف سے اس نور کے
ایک چشمہ بھی جو اس سے کھول دوں
اک حباب اس بحر کا ہی یہ سما
گرد کھاؤں اس کا درخشاہ دار
جو دکھاؤں اس تجلی کی چمک
یہ ہے نہ وہ ہے نہ میں نہ تو
بل نہ حرف ہو رہے پہر جان تو
اس جگہ خاموش رہنا چاہئے
رکھ قدم امداد اس جاہل تہا
لطف احسان اسکا لکھ سکتا ہو کب
دیکھ یاں مت مارو ممداد اب

دو جہان سے مجھ کو فارغ کر دیا
خرمن تن میں مرے دی گڈال
ہر بن مو سے مرے نکلے شرار
خاک کر دین ماسو کو پھونک کر
داغ دل سے ہو گیا باغ چین
دو لون عالم سے ہوا آزاد میں
جو تجلی اس نے پائی نور کی
موجزن امداد کے سینہ میں ہے
غرق اسیم دو لون عالم کو کروں
ایک ذرہ ہے خور اس نور کا
دو جہان کو اُسپہ کر ڈالوں نثار
پھونکے ماسی لیکر ماہ تک
ہو ہی ہو باقی رہے خود ہو ہی ہو
ہو ہی ہو باقی رہے خود ہو ہی ہو
سہ باطن مت زبان پر لائے
غور فہم عام پر کرو اسلام
تسلیم کا بھی قلم اس جاہل اب
بندہ ہو کر حق سے کر حق کو طلب

نہ تجلی نے جگہ جگہ لکھا

فوق شوق محبت الہی کے بیان میں

درودِ فرقت سے مراد دل ہی بھرا
 ریگ پر جون ماہی بے آبِ ن
 دھونڈنے تنجو کمان جاؤں بتا
 جس سے پیچون تنجو تک لے بادشاہ
 تنجو تک میں پہنچ سکتا ہوں کمان
 تاکہ جی قیدِ دوئی سے چھوٹ جا
 آپکی بھی میں نہیں رکھتا خبر
 والا یوں کثرت میں آجان جہان
 جلوہ وحدت دکھا مجکو شتاب
 اصل سے اپنے کمین پاؤں خبر
 تنجو تک پہنچون کمین لے باخبر
 جز وجود پاک کے کوئی نہ تھا
 کچھ دوئی کا تھا میں رنج و محن
 کم کیا ہے آپ کو تو نے بھلا
 اصل کی اپنی نہیں جس کو خبر
 کچھ بھی اُن سے یاد رکھتا ہو بیان
 راہ سے بے راہ تو اب ہو گیا
 وہ کیا ہرگز نہ تو نے اختیار

لے خدائے مالک ہر دو سرا
 تیری دوری سے بہیتا ہوں
 بیقرار ہی ہو بہت اسے کبریا
 تو ہی بتلا آپ اپنی محکوراہ
 بن بلا سے تیرے لے شاہ جہان
 واسطے اپنے ذرہ صورت دکھا
 اس دوئی نے کر دیا دورِ قدر
 بحر وحدت سے مجھے لا کر بیان
 دور کر کے مجھے کثرت کے حجاب
 تاکہ قیدِ ماموں سے چھوٹ کر
 پھر میں اپنا اس کو کر کے راہبر
 وہ بھی تو اک وقت تھا لے کبریا
 بحر وحدت میں یہ جان تھی غفلت
 ملک میں مہتی کے لے امداد آ
 قیدِ مہتی میں پھنسا تو اس قدر
 عہدِ بیان جو کئے تھے تو نے وان
 عہدِ بیان توڑ کر لے بے وفا
 جس کے پیدا کیا تھا تنجو یار

بھائی فرید مضمون کتابانِ مصلو کا تصنیف بہا الدین علی کی جو مطابق ہے حال کے تھا لکھا

اور لے کم کردہ راہ مستقیم

سُن تو لے شکندہ راہِ قدیم

گوشتِ جان سے سن تو لبیل سے ذرا
 ہو لبیل یار کے گلزار کی
 آفرین لے لبیل بستانِ جان
 آفرین لے لبیل بستانِ جان
 قاصدِ اجلدی خبرِ مجھ کو سنا
 مجھے راضی بھی ہے وہ دلبرِ بتا
 یا ہمیشہ ہجر پر مسرور ہے
 آفرین لے پیکِ فرخِ فالِ من
 آفرین لے لبیل خوشِ خوانِ تجھے
 ہن نوائین کیا ترسی آتشِ بھری
 سوزِ دل سے میرے باہِ دفغان
 آفرین لے ہر ہر شہرِ سبا
 آفرین لے طوطیِ شکرِ شکن
 کہ تو مجھے پھر ذرہ حالِ صنم
 نجد کے یاروں کی دے مجھ کو خبر
 پھر سنا بھر خدا لے نامِ بے
 ہو دلِ جانِ دونوں غمِ میں مبتلا
 مسکنِ مادی سے پھر میرے ذرا
 پھر کو کچھ یا بے پرواہ سے
 کیون خفا مجھے ہوا وہ سب سبب
 کہ ذرہ بہر خدا اک حرفِ تو

۱۳۱

یار کی باتوں سے یہ کہتی ہو کیا
 پوچھ باتیں اس سے سن لدا رکی
 کہ مرے دلدار کی تو دستاں
 آفرین لے قاصدِ بستانِ جان
 کہتا ہے حقِ میں مرے کیا دلربا
 اور مائل بھی ہو کچھ سوے وفا
 سچ بتا جو کچھ لے منظور ہے
 آفرین لے مایہِ اقبالِ من
 ماسوا سے کر دیا فغاںِ مجھے
 آگ جس سے یون مردل میں لگی
 ہر بن مو سے نکلتا ہو دھوان
 آفرین لے قاصدِ ان دلربا
 تجھ پہ ہو قربان میرا جانِ دتن
 لیکیا تحقیقِ دل سے رنج و غم
 تاکہ ہو میں مستِ سبِ پروا و در
 زفرمِ وحیتِ مینا سے کچھ خبر
 تاکہ چھوٹیں سنکے حالِ دلِ ربا
 وے خبر بہر خدا بہر خدا
 کہ مجھے وہ انسا راض ہو
 عہدِ پیمان توڑے کیون کین سب
 از زبانِ آن نگاہِ تند خو

جس سے ہوسکین کچھ دکن مرے
ایک دن وہ تھا کہ ہم اور وہ ہم
ایک دن وہ تھا کہ ہم سے دلربا
خوش وہ دوران تھا گاہ از کرم
خوش زمانہ تھا کہ اس ہجران میں
پھرتا تھا صحرا بہ صحرا کو بہ کو
آخر شلک شب بصد رخ و الم
سر زانو غم سے اُسکے بیٹھکر
جان لبون پر حسرت گفتار سے
وہ قیامت قامت پیمان شکن
قتلہ ایام و آشوب زمان
دیکھتا کیا ہوں کہ وہ مہر منیر
ناگمان در سے مرے وہ عجب اب
زلف مشکین دوش پر ڈالے ہوئے
بے محابا پاس میرے آن کر
یہ کہ لے شیدا دل مخزون مرے
آتش فرقت میں تیرنی لکا حال
میں کھا اس سے قسم اللہ کی
بیٹھکر اکدم سر بالین بہر
ساتھ اپنے لے گیا وہ خود پرست
میں تباہ اس سرکما ہی خوش ادا

وہ بیان کر مجھ سے ہوں قربان تر
مش بو و گل تھے آپس میں ہم
گاہ خوش ہوتا تھا اور گاہ غم
مارتے راہ و فامین تھے قدم
مجھ سے جو گزرتے تھا اس کی ان میں
اپنے اس دلبر کی کرتا جستجو
میں کروں تھا گوشہ میں یاد صدم
کھینچتا تھا دل سے آہ پر شرر
دل بھرا نویدی دیدار سے
آفت دوران بلای مردوزن
خانہ سوز صد چرخ خان و مان
خود بخود ہوتا ہے یان رونق خبر
لب گزان ڈالے ہوئے نصیب نقاب
اور نگہ سے کار عالم کا کئے
پوچھنے مجھ سے لگا وہ باخبر
فے بلاکش عاشق مفتون مرے
کیا ہی کچھ تو منہ سے تو اپنے نکال
جان اب مجھ میں کچھ طاقت ہی
اٹھکيا بے ساختہ وہ باخبر
عقل دین میرا وہ سارا ایک سخت
پھر میں کب دیکھوں گا تجھ کو یہ بتا

یہ لگا کہنے مجھے دیکھے گا تو | خواب میں اپنے پیر آدمی کرت کو
یہ داستان بیخ بیان تاسف اور ندامت اور صرف کئے عمر کو
بیخ اس چیز کے کہ نفع مندے قیامت کو اور بیخ معنوں اور غرض
نقول نبی صلیم کے کہ سور المؤمنین شفاء یعنی جھوٹا مومن کا شفا ہے

پھنسے غفلت سے اس خجال میں
کچھ نہیں طاقت ہے اب بھگو رہی
بہر موٹی ہے وہ آتش جلوہ گر
جسے جل کر خاک ہوتی اور بدن
غیر حق ہو جسے جل کر بکباب
راہ پر ہو جو کہ در راہ حبیب
مست ہوں پینے سے جبکہ استقامت
کچھ نہ آوے غیر دلبر کے نظر
تاکہ فارغ ہوں دقیدہ ماسوا
چھوڑ پیا یون کو لگا دو تھ سے خم
کرتا ہے تسبیح اسکی دل مرا
کیونکہ ہے اللہ تورب عفو
حیف ہے صد حیف کھوئی عمر ب
کھوئی اپنے ہاتھ سے ہو بے تیز
عمر علم رسم میں گزری مری
اس کچھ حاصل خط اور خال ہے

عمر گزری ساری قیل و قال میں
لے ندیم اب بہر حق اٹھ تو سہی
لے ندیم اب کفش پا سے دور کر
لے مجھے اب وہ شراب شعلہ ن
اور پلا جلدی سے بھگو وہ شراب
وہ شراب اب بھگو لے تو لے لیب
لے شراب ایسی مجھے اب جلد تر
جس طرف دیکھوں اٹھا کر کے نظر
وہ پلا بھگو تو اب بہر خدا
اور می خمر الحسن ہے لاؤ تم
اٹھ تو جہ کر ڈرہ بہر خدا
خوف مت کر اب تو لے صاحب خور
تنگ ہے افسوس وقت عمر اب
آہ صد افسوس یہ عمر عین
علم رسمی دور کر مجھ سے انجی
علم رسمی سارا قیل و قال ہے

975

کچھ نہیں حاصل ہے اس سے جو خطر
مولوی باور نہ رکھے پھر کلام
علم کاں بردن فی یاسے بود
ہو گیا حق میں وہ تیرے اژدہا
ہے وہی پھر تیرا یار و غمگسار
ما بقی ہے کرا بلیس شقی
اور سو اس کے ہین سارے علم مست
ہے بلا شک وہ تو قابل نار کی
ہے خدا کی مار اسپر شستر
گنہ بنان ہے وہ پر از استخوان
گو تیرے شاگرد ہوں سو خیر ہے از
راز باطن اُس سے کب تجھ پر کھلے
اسکا لائق ہے جدا ہوتے سے سر
نام اُسکا لاج انسانی سے و صو
اُسے لائق ہے کہ ہو پالان کا بار
کھو چکا تو عمر اپنے کام کی
جو سو اسکے پڑھے ہو وہ غیب
سات دن باقی ہیں اس میں شک نہ
اب پڑھے گا علم بتلا کو نسا
ہندسہ یا رمل یا اعداد و رسوم
فضلہ شیطان ہے یہ سنگ یہ

[illegible]

جو ہو دل خالی ز عشق و لہران
 دل کو علم عشق سے خالی اگر
 سنگ استنجا شیطان ہو وہ دل
 حیف ہو رکھتا ہو جو توبے و غل
 لوح دل سے فضلہ شیطان دھو
 چند خوانی حکمت یونسان
 پڑھ چکا تو حکمت یونسان
 علم معقولات بے بنیاد ہے
 بحث نحو و صرف میں کی عمر صرف
 دل کو روشن کر بہ انوار جلی
 خیز رازی اور ارسطو بوعلی
 انکو جو پڑھتا ہے تو لے زشت خو
 سرور عالم شہر دوسرا
 سوار سطا کیس سور بو علی
 مومنوں کے چھوٹے میں ہو شفا
 کھالیا ہو زہر اگر تو نے ذرا
 سینہ اٹھا جا کے صد تو چاک کر
 کت تک انفس زاری ہشیار
 کت تک بھو دگی سے گفتگو
 کت تک اس فکر باطل میں بھلا
 فکر کر اسکا جو تیرا یار ہو

سنگ استنجا شیطان اسکو جان
 دیکھتا ہے بجیا تک غور کر
 دل نہیں پر ہر شرت آب گل
 سنگ استنجا دیو اندر بسمل
 ای مدرس درس عشق ہم بگو
 حکمت ایمانیان راہم بخوان
 حکمت ایمانوں کو بھی تو جان
 مغز کو خالی کرے گاتا یہ کے
 ابو فضل عشق سے پڑھایک و صرف
 کیون بنا ہے کاسیس بو علی
 ہن یہ باطل اور اُن کے علم بھی
 خاک و رکتوں کا جھوٹا کھاتا تو
 کتاب ہے مومن کے چھوٹے شفا
 کب شفا حضرت نے فرمایا انہی
 کافروں کا جھوٹا ہے زہر اور بلا
 جا کے کھاتریاق تا موٹے شفا
 دل کو تو آلودگی سے پاک کر
 شرم کر حق اور نبی سے اتو یار
 تو کرے گا اب بتائے زشت خو
 تو رہے گا مبتلا بے جیا
 درود غنیم کا تیرے حامی کا رہو

<p>کہتا تھا کیا خوب از روی طرب قول اک مرد عرب کا چہ سے تو عشق سے رکھتا تھا وہ کچھ ذائقہ دائرہ اور نے بچا تا تھا بہم یعنی اس مضمون کو جی جان سے مدرسہ میں رہ کے یوں لیل نہا جز خیال اور وسوسہ لے نا بکار عمر باتون میں کبری ناحق تمام تم تے کھوئی رایگان ای بے تیز جس نے یہ تم کو دیا ذہن و دکا جان اور تن کو کیا ناحق تباہ نے لیا ہے آہ رستہ مار کا کچھ نہیں عجبی میں اب تم کو نصیب علم جو دیوے نہ عجبی میں نجات دے تو اب آنداد کو بہر کرم بار کی آنکھوں سے دیکھے یار کو</p>	<p>سُن دف و دف سے وہ کل مرد عرب گوش جان سے سن ذرا اونیک خو تھا عرب میں ایک مرد خوش ادا ایک ن فرحت سے وہ بے بیخ و غم اور کہتا تھا یہ خوش الحان سے ہو وے تم قوم اسے مردان کار کچھ کیا حاصل نہ تم نے نہ ہمار جو کہ کرنا تھا کیا تم نے نہ کام حق حق و حق حق میں یہ عمر عزیز پر کبھی تم نے نہ ذکر اُس کا کیا ذکر میں اور فکر میں غیرونگے آہ چھوڑ کر کے تم نے کو چہ یار کا ہے تمہارا ذکر در غیر انجیب لوح دل سے دھو اُسے اونیک ذات ساقیا یک جرعه از جامِ ترم تا کرے شق پردہ سپندار کو</p>
<p>یہ داستان بیچ قطع علاق اور گوشہ نشین ہونے خلاق سے ہے ہو وہ قیل و قال سے غلت کر میں اختلاط خلق سے ڈھونڈے ہو کیا خلق کے ملنے سے پھر حاصل ہو کیا کیون پھرے ہو چون گدایان در بدر</p>	<p>جس کو دے توفیق رب العالمین تجک حلویت میں ہے عزت ای قفا جو ملے گوشہ سے عزت بر ملا دامن غلت سے پامت کر بدر</p>

گوشت خلوت میں تو بیٹھا اگر
جو تو دے دے نفس سے پاؤ امان
جس طرح پر جان جہتی ہیں بھی
اس طرح جب در ہو تو خلق سے
کب حقیقت سے کھلے گا تجھ پر
ہوے کب حاصل تجھے راہ خدا
جو تو چاہے عزت دنیا و دین
جس نے پایا کچھ بھی خلوت کا مزا
جب جی پوشیدہ رہے لیلِ ستار
چھپے ہی ہو جو شبِ قدرِ قضا
ہے نہان جو اہمِ عظم اسلئے
ہو تو گر عالم سے نہان لے دلی
پیٹھ جاگوشتہ میں لے فرزانہ مرد
گنجِ مقصد ہو یہ خلوتِ کسیر
علم بن مت پیٹھ کو سے میں قضا
اور کرا ہو علم بھی بے زہر کے
اپسہ یاد آیا مجھے قصہ لطیف

پھر قدم ہرگز بھی باہر نہ دھر
جاری کی طرح سے ہو جا نہان
دیو کے ہاتھوں سے ہتی ہیں بھی
نفل و شیطان کے ہاتھوں سے بچے
تو مجازی سے نہ گزے گا اگر
جب تلک چھوٹے نہ دنیا کا مزا
خلوتے از مردم دنیا کزین
ہو گیا وہ دو جہان کا پیشوا
ہو گئی وہ رشکِ صد خورشید و بدر
اسلئے مقبول ہو پیشِ خدا
سائے ناموں کا وہی سردار ہے
لیلِ قدر اور اہمِ عظم ہے تو بھی
اور جمیع ماسوا اللہ سے نبرد
لیک علم اور زہر ہو دین جمع کر
اس میں دولت ہو تجھے بے انتہا
تو سمجھ اس کو ذرہ لے نیک ہے
غور سے سن اس کو لے مرشدِ نیر

حکایت ایک جاہل کی کہ غار میں رہتا تھا اور جوان دنیا دار کی

تھا کسی جا ایک مرد خوش حال
عالم و فاضل دلی صاحب کمال
عالم و زاہد سخی اہل کرم
رکھتا تھا گھر میں وہ اپنے اک پسر

عالم و فاضل دلی صاحب کمال
متقی و پارسا و محتشم
صورت ظاہر میں مانند سکر

گرچہ ظاہر میں تھا از بس خو برو
ناخلف تھا حد سے زیادہ وہ پسر
افت پداری سے پرے نیکاپے
اپنی کم بختی سے لیکن وہ پسر
کرتا تھا صحبت بدو کی اختیار
کہتا تھا جرات کو اس کا پدر
آخر شاک روز تنگ ہو کر کہا
جو کہ تجھ کو لکھنا اور پڑھنا نہیں
میں نہیں دیکھا ہوں تجھ سا ناخلف
ایسے نالائق سے کیا امید ہے
دور ہو گھر سے نکل اے بیجا
بے حیائی سے یہ بولا وہ پسر
عرض کی اسے کہ حضرت خوب ہے
ایک گھوڑا خوبسارے دیجے
تا کہ جب تک میں کہیں نہ کر نہ ہوں
سنے اسکے باپ نے پھر حلد تر
ایک گھوڑا جو کھا تھا لے دیا
اور کپڑوں کے کئی جوڑے بنا
جائزہ حافظ خدائے بد گھر
ہو کے رخصت باپ راہی ہوا
شہر شہر دور بدر پھرنے لگا

لیک باطن میں تھا بداد و رشت خو
ریچ تھا اس بات سے اس شیخ پر
علم کی تعلیم کرتا تھا اسے
بھاگتا تھا پڑھنے سے ایسا دھڑ
نیک باتوں سے اسے آتی تھی عار
کرتا تھا برعکس اسکے وہ پسر
باپ نے اسکے کہ سن اے بیجا
دور ہو جا پاس سے میرے کہیں
گاؤ ضر بھی تجھ پر رکھتے ہیں شہر
دین و دنیا میں نہ کام آئے مرے
نو کری کر جا کہیں اور کھا کھلا
ہو خوشی میری بھی یوں ہی اپدر
جلد مجھ کو آج رخصت یہ کیجے
اور خرچ راہ کچھ دیدیجے
قوت بستی اس میں اپنی کروں
کر دیا تیار اسباب سفر
اور خرچ راہ بھی کچھ دیدیا
ساتھ اسکے کر دیئے او یوں کہا
پھر قدم ہرگز نہ رکھو تو ادھر
پھر نہ منہ اس طرف کو انے کیسا
نو کری کی جستجو کرنے لگا

رفتہ رفتہ آخرش وہ نوجوان
 کہے میں اس شہر میں تھا اک امیر
 اس امیر نیک کی لئے خوش ادا
 دے تھا عرضی نوکری کی اسکو جو
 عرصہ کی اسنے جون ہی جا کر کہا
 ایک مدت تک سوار وین رہا
 پھر جو قیمت نے اسکی یاوری
 چند عرصہ میں ہوا وہ نوجوان
 عیش و عشرت میں رہنے لگا
 ایک مدت تک رہا اس رتبہ پر
 اس پسر کی جن گھڑی لے نیک نام
 کی قضائے جو نظر نوع و گر
 نے رہا لشکر نہ وہ فوج و سپاہ
 نہ تلعنہ نہ محل نہ وہ بارگاہ
 رہ گیا جیسا کہ تھا پہلے وہ مرد
 ہاتھ سے تقدیر کے وہ بنوا
 پھر نا تھا صحرا بہ صحرا در
 پھرتے پھرتے الغرض باسوز و درد
 دن کو تو اس شہر میں پہنچا رہا
 تا مسافر جانکر اس شخص کو
 الغرض کی رات مسجد میں بسر

۱۳۹

اک شہر کے بیچ ہو نچا ناگمان
 صاحب حسمت امیر نے نظیر
 نوکری کا تھا قلم جاری سدا
 اس کو نوکری اپنا کر لیتا تھا وہ
 نام اُسکا بھٹ سوار نہیں لکھا
 ہوتے ہوتے عہدہ پھر پہنچنے لگا
 فوج ساری کا ہوا افسر ہی
 صاحب حسمت امیر کا مران
 بے غم بے رنج و بے غمت سدا
 جب ملک کا پاخانہ وہ لپس
 عیش و عشرت کی ہوئی مدت تمام
 دم کے دم میں ہو گیا زیروزیر
 ناوہ دولت ناوہ حسمت ناوہ جاہ
 دم کے دم میں ہو گیا بالکل تباہ
 مفلس و مسکین پھر باسوز و درد
 بھوکریں کھاتا پھرے تھا جا بجا
 فقر و فاقہ سے دلے خستہ جسگر
 اک شہر کے بیچ جا نکلا وہ مرد
 رات کو جا ایک مسجد میں پڑا
 دے کھلا کھانا کوئی مرد نہ کو
 ہو گئی اتنے میں صبح جلوہ گر

صبح ہوتے ہی وہ مرد بنوا
 سوچنے دل میں لگا اپنے جوان
 تھا اسی حالت میں وہ مرد گدا
 پہن کر پوشاک اور گھر سے نکل
 اپنے اپنے گھر سے ہر اکم دزن
 اس جوان کے دل میں یہ خیال
 ہو رہا ہی کج صحرا میں یہ کیا
 کھ کے یہ اور اٹھ کے وہ مرد خدا
 عقربا س شہر کے اک کوہ تھا
 غار کے اندر ہی اندر وہ گدا
 حق تعالیٰ اُس کو قدرت سے مدام
 اسلئے اس غار سے باہر انھی
 اسکا بعد اک سال کے معمول تھا
 تھا معین ایک دن ہر سال میں
 کوہ کی چوٹی پر آکر بیٹھتا
 خلق اس کے دیکھنے کو واسطے
 منزلوں سے آتی تھی خلق خدا
 تھا وہ دن عالم میں گویا ورمید
 اور کچھ خیرات بھی کرتے تھے وان
 الغرض اس دن اسی معمول پر
 یہ جوان بھی تھا وہیں حیران کھڑا

باہر آ مسجد کے در پر ہو کھڑا
 یا الہی اب بتا جاؤں کہاں
 دیکھتا کیا ہے کہ اک خلق خدا
 جاتی ہے جنگل کو دوڑی بخیل
 جانب صحرا وان ہے بے محن
 دیکھ تو تو بھی وزہ چل کر کے حال
 بے عیاں جو ہر اک جاتا ہے چلا
 ساتھ ان لوگوں کے آخر ہو گیا
 اس میں اک دردیش رہتا تھا سدا
 رات دن کرتا عبادت کو ادا
 بھیجتا تھا اسی جا پر طعام
 وہ فقیر ہرگز نہ نکلے تھا کبھی
 غار سے باہر نکل کر بیٹھتا
 باہر اس دن آتا تھا ہر حال میں
 آپ کو دکھلاتا سب کو دیکھتا
 جمع ہوتی تھی تلے اُس کوہ کے
 اس کی زیارت کے لئے اس دن سدا
 وان کا جانا مجھے تھا ہر اک سید
 لائق اپنے ہر کبیر و ہر جوان
 جمع خلقت ہو رہی تھی بیشتر
 دیکھے ہوتا ہے یاں کیا ماجرا

لے تے مین اک شور خلقت سے اٹھا
دیکھ کر درویش کو اُس کوہ پر
اور قلب کرتے تھے اُس درویش سے
اپنے اپنے مدعا کے واسطے
اور وہ درویش بھی بالبتجا
الغرض اس دن صبح سے تا شام
شام کے ہوتے ہی وہ پیر ہوا
خلق ساری اپنے اپنے گھر گئی
سوچنے جی مین لگا لے جو ان
آدمی ہر ایک اپنے گھر گیا
کر سیر جیون دن بیان اس بات کو
کہ کہ یہ اور ہاتھ رکھا کر سیر
جب گئی تھوڑی سی رات اسکے تین
کیون پڑا تنہا بیان لے پر خلل
کرتے کچھ عقل ہے ای ہوشیار
صحت درویش سے مسرورہ
حُب درویشان کلیدِ جنت ست
دوست درویشوں کا ہووے جتنی
چلے اُس درویش کی خدمت مین اب
واسطے دنیا کے کیون لے پیختر
کیا ہے حاصل بچے جانا تھے

آئے حضرت سامنے دیکھو ذرا
دور سے کرتا تھا زیارت ہر ہفتہ
بس وہاں خیر سب چھوٹے بڑے
لوگ اُس سے ہی دعا کرتے تھے
اُنکے حق مین مانگتا حق سے دعا
تھا ہا اُس کوہ کے گردانہ دوام
اٹھ وہاں سے غار کے اندر گیا
رہ گیا وان وہ جو ان اجنبی
مین بھلا اے دل بتا جاؤں کہاں
تو کرے گا شہر مین جا کر کے کیا
صبح کو پھر دیکھیے جو ہو سو ہو
پڑ رہا جنگل مین تنہا خاک پر
دل مین اُسکے یہ خیال آیا وہ مین
اٹھ کے اُس درویش کی خدمت مین چل
کر تو درویشوں کی خدمت اختیار
اور ساری خلق سے بس دورہ
دشمن ایشان سزا می لعنت ست
دشمن آن کا ہے بلا شک و شبہ
سیکھ کچھ راہ خدا لے بے ادب
ٹھو کر مین کھاتا پھرے ہے در بدر
آہنہ اک دن بار مر جاتا تھے

آخرت کے کار سے غافل نہ ہو
 دل میں اپنے پختہ کر کے یہ خیال
 اعتقاد دل سے وہ ایمانیک ہے
 دیکھ کر درویش بولا اے جوان
 عرض کی اُس نے کہ ہے پر ہدا
 اور مجھ کو چاہتا ہے کچھ نہیں
 یہ کہا درویش نے اے نوجوان
 میری خدمت میں رہا کر تو سدا
 بے کی خدمت کوئی پاتا نہیں
 ہر کہ خدمت کر دو مخدوم شد
 جسے خدمت کی ہو مخدوم وہ
 جو مجھے خدمت پسند آئی تری
 جہل سے اپنے وہ درویش غبی
 جہل سے بدتر نہیں ہے کوئی ہے
 جہل سے ہو دل میں نخوت اور غرور
 جہل بن میں اک بلا ہے جان ہے
 ہو سکے جتنا تو رہ جاہل سے دور
 تو بھی اے آمداد اگر ہے ہوشیار
 تیرے مانند تو جاہل سے بھاگ
 ہو بہان جاہل سے اکثر کام بد
 جب تک زندہ ہے جاہل خوار ہے

دولت دنیا یہ تو مائل نہ ہو
 غار کی جانب چلا گھوٹے کی چال
 جا کے قدموں پر پڑا درویش کے
 کیا ترا مطلب ہے کچھ ہے بیان
 ہے مجھے مطلوب اب راہ خدا
 راہ حق بتلائے میرے تئیں
 کر ہی منظور ہے تو رہ بہان
 تا ترا مقصود بر لاوے خدا
 خدمتی محروم اب جاتا نہیں
 ہر کہ خود را دید اٹھ محروم شد
 کی خودی جسے رہا محروم وہ
 ایک دم میں تجھ کو کروں گا ولی
 آت کو سمجھے تھا عالم اور ولی
 جہل کفر و شرک کی بنیاد ہے
 رہتا ہے جاہل سدا رحمت سے دور
 آدمی جاہل بھی کچھ انسان ہے
 جاہلون پر ہو غضب حق کا ضرور
 صحبت جاہل نہ کرنا خستیار
 جاہلون کی ہووے صحبت مثل آگ
 آخرت میں اُسکا ہوا انجام بد
 عاقبت اس کا ٹھکانا نار ہے

جہل سے اپنے گدائے آہ آہ
 جہل کا اُسکے کروں میں گریبان
 الغرض پھر وہ جوان با صد خوشی
 پاس اس درویش کے رہنے لگا
 جو کہ فرماتا تھا میرا اسکے سینے
 ایک مدت جب گئی اُسکو گندہ
 ایک دن درویش نے اُسکو زخمی
 ہر طرح کی گفتگو کرنے لگا
 اُس جوان نے خوش چوایا پیر
 ہو جو گستاخی مری اسدم محاف
 یہ کہا درویش نے لے نو جوان
 عرض کی اُس نے کہ یہ جو آپ کی
 اسکو تم وقت وضو اور غسل کے
 دوسرے یہ ناک میں بٹی جو ہے
 دونوں باتوں کا مجھے دیتے جو اب
 یہ کہا درویش نے اے یار غار
 یہ کیا تھا عہد میں نے اُس کھڑی
 میں کروں گا نفس کے برعکس کار
 اس سبب سے رات دن میں بر ملا
 ناک کی پتی کا سن مجھ سے سبب
 یوں کہا اے دُرُجھ سے نفس نے

غیبر کو تاحق کیا یار و تباہ
 قہقہہ مارے ہر اک پیر و جوان
 پڑ رہا خدمت میں اُس درویش کی
 اُسکے کہنے پر عمل کرنے لگا
 جان دل سے جھٹ وہ کرتا تھا وہین
 پاس اس درویش کے اے بہرہ ور
 سامنے اپنے بھٹایا با خوشی
 اُس جوان سے وہ فقیر بے نوا
 عرض کی اُس نے کہ اے فرخندہ
 عرض خدمت میں کروں میں صاف صاف
 جو ترا دل چاہے کر مجھ سے بیان
 آنکھ پر ہے موم کی ٹکڑیاں لگی
 دور کیوں کرتے نہیں ہوا آنکھ سے
 اسکے رکھنے کا سبب بتلائے
 تاکہ ہو موقوف دل کا بیج و تاب
 جبکہ کی میں نے فقیری اختیار
 جب تلک باقی ہو جی میں میرے جی
 گو وہ کیسا ہی ذلیل ہو اور خوار
 برخلاف نفس کرتا ہوں سدا
 نفس نے اک بار کی خوشبو طلب
 عطر مجبوعہ کا مجھ کو چاہیے

میں نے بدلے عطر کے لی لے پسر
 تاکہ آوے نفس قابو میں تمام
 اور سن تو دوسرا مجھ سے یہ اب
 بند میں نے آنکھ کو یوں کر لیا
 کیونکہ دو سے دیکھتے ہیں جہنم
 اسلئے کافی ہے مجھ کو ایک بھی
 بند کی ہے آنکھ میں نے اس قدر
 اس قدر ٹکایا جانی موم کی
 شے یہ باتیں جوان نے یوں کہا
 عالم و فاضل ہے پر میرا پدر
 غسل کرنے سے جنابت کے کبھی
 اُس جنابت سے نہ ہو گا پاک وہ
 کیونکہ دھونا فرض ہے گا جسم سب
 اور تیرا عضو سارا اے عزیز
 یعنی تیری آنکھ ساری دیکھ لے
 دوسرے یہ ناک میں تیرے آری
 کس طرح تیری نماز ہووے دست
 اسکے اوپر آپ کو اب اے فقیر
 ایسے علموں سے خدا دیوے پناہ
 اس طرح کے زہد و تقویٰ سے ترے
 شے یہ باتیں جوان سے وہ گدا

گودہ کی جی ناک میں اُسدن سے صبر
 ایسے ایسے اسلئے کرتا ہوں کام
 آنکھ کے اتک بند کرنے کا سبب
 حق کی نعمت میں نہ ہو اسراف تا
 ایک سے بھی اُتنا آتا ہے نظر
 گرچہ میں نے بند کر لی دوسری
 تاکہ ہرگز نہ یہ پھر عمر بھر
 حشر تک ہرگز نہ اترے گی کبھی
 گرچہ میں جاہل ہوں لے مر و خدا
 اُس سے میں اکثر شنی ہے یہ خبر
 خشک رہ جائے اگر اک بال بھی
 اگو کرے تنو بار تن کو شست و شو
 گر رہا کچھ خشک پاک ہوتا ہے کب
 خشک رہتا ہے سدا کر لے تیز
 خشک رہتی ہے یہ نیچے موم کے
 ایک جی گودہ کی جو حد سے شری
 جب تلک غسل و وضو ہووے نہ جیت
 کہتا ہے تو صاف پاک اور بے نظیر
 دین و دنیا جو کرے دونوں تباہ
 یہ تو خادم بہت حیران ہے
 دل میں کر انصاف اور چپک گیا

زانوؤں میں رکھے سر اپنا فقیر
 شیر کے آگے ہوں جن رو باہیر
 ایک عرصہ تک تامل میں رہا
 کر کے تو افضاں احوال بدورا
 اٹھ بہان سے کر کے توبہ حلد تر
 غسلِ کامل اور وضو کو چھٹ کر
 الغرض نہادھوکے اٹھ کر بانیاز
 وہ عزم اور خطا سے حاصل ہوا
 وہ بھٹی اس گھڑی حاصل ہوئی
 ہو کے نادیم پہلی باتوں سے بکلا
 علم دین جا کر کے پڑھ تو شہر سے
 شرم آئی ہے بڑھاپے سے
 اُس جوان نے سنتے ہی جھٹ برلا
 سنکھنے سے علم کے اب بہرہ ور
 ہو گیا درویش چکر تو بے دخل
 ہو گئے جب علم اور زہد ایک جا
 ہونا علم اور زہد آپس میں ہم
 علم ہے جو راہ دکھلا دے نکلے
 زہد وہ ہے جو اکھاڑے بیخ سے
 جو جو سہول میں سوا حق کے بھلا
 یہ ہوس دل سے تیرے یا ہرکے

۱۳۵

مارے خفت کے ہوا ایسا حقیر
 اُس جہان کے سامنے اس دم فقیر
 پھر یہ اپنے دل سے اُسے یوں کہا
 اس جوان کو اپنا تو مرشد بنا
 اس جنابت کو بدن سے دور کر
 باندھ پھر حق کی عبادت میں مگر
 کی ادا اس وقت جو اُس نے نماز
 جس کا کچھ ہو تا نہیں ہے ہوتا
 پہلے اس سے جو نہ دیکھی تھی کبھی
 اُس جوان کو پاس اپنے یوں کہا
 پھر سکھا یا کر یہاں آکر مجھے
 اس لیے پڑھنے کو کہتا ہوں تجھے
 جو کہا تھا پیر نے وہ ہی کیا
 ہو گیا درویش راہ راست پر
 عالم و زاهد و بی بے بدل
 جب ہو مقبول درگاہِ خدا
 رکھ سکے کبارہ میں عزت کے قدم
 دھوے رنگ مگر دل سے ہے
 ماسوا دلبر کے دل میں جو ہے شے
 زندہ وہ شے ہے کرے سکون فنا
 اور دل میں خوف و ڈر ظاہر کرے

۱۷۶
 علم حق جن کو کیا حق نے عطا
 کیا ہے حق دیکھ لے قرآن میں
 عالم و عامل ہیں جو بندہ مرے
 اِنما یُحْشَى اللہ کو نشانِ علم خان
 جا حدیث کو غایتِ سزاوار
 جانتا ہوں میں جو تم جانو بھی
 روتے روتے غم سے دونا لے بہا
 ٹکڑے ٹکڑے جس سے ہو سینہ فرا
 جلد دے آمادہ کے منہ سے لگا
 درو سے ہو دروا کے کی دوا
 ہجومِ درو درو اس سیراغ بود

درتے ہیں حق سے وہ مردانِ خدا
 اِنما یُحْشَى ہے اُنکی شان میں
 یعنی مجھ سے اب بہت ڈرتے ہیں
 حُشْیۃُ اللہ کو نشانِ علم خان
 دل کو علم خوف سے آباد کر
 یعنی فرماتے ہیں یہ حضرت نبیؐ
 ذکر کیا ہنسنے کا بلکہ برملا
 ساقیادہ جام اب مجھ کو دلا
 درد و غم سے کر لے پُر اک جام لا
 تاکہ دردِ یار جادل میں سما
 علم کان بہر کاخ و باغ بود

اسی استان میں خدمت اُن علما کی ہی جو پشا بہت سارے تھے ہیں امراء
 کی اور درو رہتے ہیں فقر سے

نے زباغ و زاغ و ساب گاؤں
 فقر سے ہو زب زبیت علم کی
 فقر و فاقہ عالموں کا غریب ہے
 حشمت و نیابت دولت علم کی
 مومنوں کا فقری معراج ہے
 اُس کو اسبابِ بہان سے رہنمائی
 حشمت و مال و منال و نیوی
 ہو گا تو آراستہ نامور

فقر سے ہو علم کو زیب اے پیر
 فقر خیزی کہتے ہیں حضرت نبیؐ
 علم کی عزت بلا شک فقر ہے
 فقر و فاقہ سے ہے عزت علم کی
 فقر و فاقہ عالموں کا تاج ہے
 مولوی کو یگان لا رہی ہو
 علم کا نقصان ہے حضرت مولوی
 قائم و ترکب ملک یون ہیں کر

اور کب تک مرغ و ماہی سے انہی
 آپ کو انصاف اسے صاحب کمال
 اس قدر مال و منال ایسا ادب
 تنہا شفقت کر کرے ہو ہو نہ حال
 اس میں بس اتنا تکلف ہو ضرور
 مٹا بھٹا کپڑا تن ڈھکنے کو ہو
 اور یہ تیرا اس قدر مال و منال
 مال ملک و دولت و بلخ و بہار
 نان و حلوا قند و شکر قورما
 جسکے اوپر آپ کو کہتے ہو و
 علم دین سے یوں کرو جھنڈا کھڑا
 ہاتھ میں کچھ مال لایا شبہ ناک
 آخر شے تجھ کو کرے دین سے بری
 مال ملک و دولت و بلخ و چین
 ایک لقمہ بھی جو کھاوے شبہ ناک
 اور یہ لقمہ آخر شے اسے نیک نام
 تجھ کو مال و جاہ پر مشغول کرے
 تو تو اس لقمہ کو کھاوے بے شبہ
 ایسا لقمہ دین کو یوں کھاوے عیش
 تو بُرائی اور خباثت بد رکھی
 یعنی اک وانہ ہو اگر شبہ ناک

تو کرے گا زیبِ زمینت خوان کی
 ہو میسر کب تکھے یہ از حلال
 جز فریب و مکر کے ہو جمع کب
 آوے کب کچھ ہاتھ میں مال حلال
 جو کی روٹی اور کچھ دال مسور
 اس سے زیادہ ہو نہ کچھ بکھو
 جمع ہو کیونکر یہ از حلال
 سند قلمیہ و خانہ زرنگار
 ہو میسر بے شبہ کیونکر بھلا
 عالم و فاضل میں ہم با اتقا
 اور کھانا پھرنا ہو اس طرح کا
 تاکہ ہو تو نرم پوش اور خوش خوراک
 یہ تن آرائی و یہ تن پروری
 سب یہ گردن میں پڑینگے طوق بن
 خاک کھا اور ڈال تو دان تو نہ خاک
 نہ ہر قاتل ہو ترے حق میں تمام
 نور عرفان دل سے وہ بیرون کرے
 دین اور ایمان ترا کھاتا ہے یہ
 اندر اندر جس طرح لکڑی کو گھن
 شبہ کے لقمہ کو شے چھ سے انہی
 اسکو لیکر حضرت ابراہیم پاک

سیکڑوں تعظیم اور عزت سے جا
 تھم اُس کا دالے اپنے ہاتھ سے
 اور یہ چین اب زخم سے اُسے
 اور اُس کے کاٹنے کے واسطے
 اور یہیں حضرت خیر النساء
 اور گوند عین اُس کو حورین جنتی
 اور خمیر اُس کے پر پڑھے بے حد
 اور جلاوین لاکے حضرت جبریلؑ
 اور بھونگین آگ اُس کی دم بدم
 اور کامرین حضرت مریمؑ اُسے
 اور گرجہ تو پڑھے اُسے ہوشیار
 گر چہ اسپر ایسے ایسے ہوں محل
 باوجود ایسی کراماتوں کے یار
 آخر میں خاصیت اُس کی جب کھلا
 راہ طاعت میں تجھے پہچان کر
 راہ جنت کی چھڑا کر بے خلاف
 درد دین کا ہے تجھے اپنے اگر
 ورنہ ہو گا دین تیسرا سب تباہ
 کر کے محنت اور مشقت بالکمال
 اس ہوا و حرص سے تو درگزر
 جو نہ ہو دے جامہ اطلس تجھے

ہو وین کعبہ کے حرم میں بر ملا
 اور گا و سپر خ سے بونا کرے
 حضرت ابراہیمؑ اگر پے پے
 آہن نو سے اگر دانتی بنے
 حجر اسود سے بنا کر آسیا
 باخوشی کوثر کے پانی سے اخئی
 فاتحہ یا مثل ہو اللہ احد
 لکڑیاں طوبی کی جھٹ بے قال و قیل
 حضرت عیسیٰؑ نبی محترم
 نوح کے تھور میں اونیکیک پے
 اُس کے ہر لقمہ پر بسم اللہ ہزار
 پرے اُس لقمہ کا کچھ جامے خلل
 وہ خباشت اُس کی ہو پھر آشکار
 وہ ہی لقمہ زہر ہو تجھ کو لگے
 خانہ دین کو ترے ویران کرے
 راہ دوزخ کی بتا دے تجھ کو صاف
 جلد اسکا کر علاج لے بے خبر
 کہ علاج اس کا ذرا بسم اللہ
 جا کے پیدا کر تو کچھ ثبوت حلال
 کہ قناعت پریشمت پھر در بدر
 تن کے ڈھکنے کو ہر کملی بس تجھے

ہو نہ گر کج خواب و مغل کلب دن
 تان و حلوا قورسہ زرد ابلداؤ
 ہوں نہ یہ کھانے اگر باقند و مشک
 سونے چاندی کے نہ ہوں برتن اگر
 اور نہ ہووے گر پیالہ زرتاب
 اور سٹخریے آنچورے گر نہ ہوں
 اور نہ ہووین اسپر گر زرتین لجام
 کھوڑا ہاتھی اونٹ خچر جونو
 جو نہ ہووے دور باش از پیش و پس
 یعنی گر ہووین نہ نیک با وقار
 اس سے بہتر ہے کہ تجکو ضرور
 اور نہ ہوں گر خانہ ماے ز رنگار
 ہو نہ گر دالان کو ٹٹھا کو ٹھری
 اور نہ ہووین فرس گر ابریشمین
 محل و دیبا کا تکسہ گر نہ ہو
 واسطے وارثی کے گر کنگھی نہ ہو
 اس جہان میں ہے توحید اک کو
 الغرض جس چیز کا چاہے بیان
 جس کا چاہے توجہ انہیں ہو عوض
 اور جہان میں بی عوض ہو جان تو
 عمر کا بدلہ نہ ہو سکتا ہے یار

اک گزنی کافی ہے ڈھکنے کو بدن
 اور بریانی متبجن نان یاؤ
 تجکو کافی ہے پیاز و نان خشک
 مٹی کی صحنک بھی کافی ہے مگر
 کف سے پی سکتا ہے اپنے یار آب
 پی کے ہے یار پانی چلوون
 پا پیادہ چل سکے ہے چند گام
 چل سکے ہے پا پیادہ یار تو
 دور باش نفرت خلق از تو بس
 اسکے اور پیچھے نقیب اور چوہدار
 سارا عالم ہر طرف سے دور دور
 کر سکے ہے زندگی در کج غار
 رہنے کو کافی ہے خس کی جھوٹری
 بورے کہنے پہ ہو گوش نشین
 رکھتے پتھر سر کے نیچے یار سو
 انگلیوں سے کنگھی کر سکتا ہو تو
 بن کے پھل سے کر سبر اوقات کو
 ہو سکے ہے اُس کا بدلہ بے گمان
 تجکو حاصل اُس کا بدلہ ہو غرض
 قدر اپنی عسمر کی پہچان تو
 اسکو ہاتھوں سے نہ کھوای ہو شیار

<p>چھوٹ کر حرص و ہوا کی قید سے یار کے کوچ میں قربان جان تن</p>	<p>ساقیا بہر حسد اوہ جام ہے نا کرے آمداد جا کرے محن</p>
<p>بیان خسروں مختصر متفرق کا اور بیچ اشارہ قولہ تعالیٰ کے إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْهَبُوا بَقَرَّةِ الْوَصَافِ وَأَخْلَاصِ كَيْسًا</p>	
<p>دوستی میں اپنی گرفتار است ہو تن کو جانے سے کہنگ راہ پر جو کوئی اس راہ سے واقف ہوا جان دی جس نے بیایے دلربا یار کے قدموں میں جس نے جان دی گاؤ نفس اپنے کو تو اول تو مار جاءوا ان یبئین ذلک پڑھ جان اسکی قربانی نہ ہو جان تو پار کے قدموں پر جو کچھ ہو سو ہو بورھے بکری کی تو قربانی نہ کر بہر دین کچھ بھی نہ لی تو نے شباب کچھ کیا حق کے لیے تو نے نہ کام نے کیا تا کام آوے لے جہود کام کی جو بات اٹھی ہرگز نہ کی ایک بھی سجدہ نہ تو نے کر لیا وہ کیا ہرگز نہ تو نے لے لعین</p>	<p>خرج جان اپنی کرواے عاشقو جو کوئی اس راہ سے آگاہ ہے ٹھوکر بن کھاتا ہر سبکی وہ سدا گیند دوکت کا وہ آخر لے گیا دو جہان سے اُسے بازی جیت لی گر حیات اور عیش خوش چاہے ہر یار کر جانی میں نثار دوست جان یعنی بچہ یا کہ بوڑھی گانے ہو کر جانی میں تو قربان آپ کو جو ہو بوڑھا کر ان جانی نہ کر سب ہوئے برباد ایام غیاب دن جانی کے ہوئے آخر تمام گنہ اسن پنجاہ سے اور اک سجد ساتھ سے بھی عمر زیادہ ہو گئی عمر تیری کام کی گزری ہے آ تا کہ کام آتا وہ تیرے یوم دین</p>

اب بھی تو اسے عندلیب کہنے سال
جو کیا نالہ نہ در فضل بہار
اب بھی تو بہر خدا اسے بے خبر
عجز سے رو کر خدا کے روبرو
جو جوانی میں کیا تو نے نہ کام
تاکہ تو جانے زبان کا سودا
غرق دریاے گناہ ہی تاج کے
غرق دریا میں گناہوں کے بھلا
اور بدیون سے تو اتنی روسیہ
گوش جان سے پند غفلت نکال
حضرت آدمؑ کہ داد اس کے تھے
اور فرشتوں نے انھیں سجدہ کیا
اک گنہ کرتے ہی سن اُنکو کسا
تو طبع رکھتا ہے با چندین گناہ
اک گنہ کے ساتھ آدمؑ کو نکال
جو کرے صدمہ گنہ شام و سحر
حد سے گذر انتظار اب ساقیا
عمر گذری ہجر میں جلتے ہوئے

کہ شروع آدو و قحان چیزے بنال
کہ ادا اُس کو خزان میں نہ ہمار
اس بڑھاپے کو غنیمت جان کر
توبہ و استغفار کر ہر لحظہ تو
کہ ادا اُس کو برصاے میں تمام
تھے گنہ تو فخر اور توبہ اوصاف
وز معاصی روسیہ ہی تاج کے
تور ہنگام کب تک عجب کو بتا
کب تک رکھے گا ای حال شاہ
مجذامجد کا تو سن پھر مجھے حال
اور خلیفہ تھے خدا کے جان لے
دی خدا نے رہنے کو جنت میں جا
مذہبی مذہب کل اب بیان سے جا
داخل جنت ہو تو اسے روسیہ
حق نے جنت سے دیا ٹھوڑا مال
کس طرح جنت میں ہو اُنکا گذر
کہ مدد یہ وقت ہے ادا و کا
اب تو مت محروم رکھو دہار سے

اسن استان میں سان ہر مراد قبول نہی صلعم کی حب الوطن
من الایمان کہ کیا عرض نہی اس سے

تبر عجبی سے وہ ناما سیدین

قید میں عصیان کی جو قیدین

جو گناہوں کے پٹے ہیں جال میں
 تن بدن کو پالتے ہیں جو کوئی
 لذت تن میں پرے ہیں جو کہ بد
 بند تن کو توڑ زندان سے نکل
 اٹھ تو جہ کر سوے ملک مفہم
 اٹھ کہیں بہر خدا تک سوچ تو
 یار کی تجھ کو محبت ہے اگر
 ظاہر اور باطن یہ علم اونیک تن
 یہ وطن ہندو عراق و شام کے
 یہ وطن دنیا کے ہیں سب خواہی
 دوستی دنیا کی سرور ہر خطا
 ترک دنیا کو کرے ہے یار جو
 چھوڑ کر دنیا کو جاتا ہے وہ یاہ
 نیک طالع ہیں ہی اونیک تن
 ہیں سعادت مند جو سب چھوڑ کر
 اس وطن میں ہر تجھے جاناک سفر
 دیکھ کر اس راہ کی باغ و بہار
 شہر تن میں اس قدر تو آچھنسا
 اس وطن میں ہر جو یہ خود ہو وطن
 موڑ منہ اور تن سے جان کو شاد کر
 چھوڑ کر اصلی وطن اپنا بھلا

یار کے دیدار سے محروم ہیں
 قید میں ہیں نفس اور شیطان کی
 اُن کی گردن میں جو جلیں مٹیں
 یار کے کوچہ کو اٹھ کر جلد حل
 یاد کر او طمان اور عہد قدیم
 یار کے کوچہ کو اور اُس عہد کو
 راہ لے کوچہ کی اُسکے حلد تر
 کہتے ہیں ایمان سے ہو خست وطن
 وہ وطن ہو اور جس کا نام نے
 کب کرے تعریف دنیا کی نئی
 ہو خطا سے کب تجھے ایمان عطا
 وہ جہان کا ہو یا سب سے دور وہ
 اُس وطن کو نفس پر ہو کر دور
 جنکو رغبت ہو سوے اصلی وطن
 رکھتے ہیں وہ راہ اصلی پر نظر
 جو ن مسافر جا ہیے کر ناگزیر
 کر لیا تو نے وطن ہی اختیار
 اُس وطن کو کروا دل سے جدا
 تو پڑا کب تک یہ بیگنا خستہ تن
 اپنا تو اصلی وطن آباد کر
 کوئی ویرانہ میں رہتا ہے پڑا

ہے یہ دنیا خانہ ویران یاہ
 ہے یہ ویرانہ سبھ اور غور کر
 ہے جنت واسطے کفار کے
 اور مومن کو ہے زندان یہ جہان
 فکر کر ایسی کوئی لے بے خبر
 آشیانہ ہی ترا عرش برین
 چھوڑ کر کے اپنا خانہ زندگار
 کیوں خراب آباد میں ہی تو پڑا
 کب تلک ایسا ہباز پر فوٹخ
 حیف ہو صد حیف ہو صاحب ہر
 کب تلک ایہ بدہر شہر سبنا
 کر کے کوشش بند پاسے دور کر
 کیوں بڑا خالی گون میں ہر کے بل
 تا عزیز نصرت بانی ہو تو
 اس نجاست پر یہ سب ہو پھیر
 ایک دانہ کے لیے امیر شہنشاہ
 واسطے تصویر بیجان کے میان
 بھر رہے دل میں خیالات جہان
 لوح دل سے سب خیالات کو دھو
 یاہ ہر جانی نہ بن اے ہو وفا
 جب نہ تجھ کو ہو پسند ہر جانی یاہ

اسکو نادان ہی کرے ہو غنیمت
 اٹوون اور غدون کے رہنے کا گھر
 ظالم و فساق و بد اطوار کے
 عیش اور آرام زندان میں کیان
 تاکہ تو اس قید سے ہوئے بدر
 تو پڑا ہے قید میں اندر زمین
 اس نجاست پر ہی تو مفتون یاہ
 دیکھ حل گلزار کی آب و ہوا
 تو رہے گا درازا قلم روح
 ایسے ویرانے میں کھوئے بال پر
 تو رہ گیا اس سفر میں بسنا
 اور اڑا تو آب کو پھر عرش پر
 گر تو یوسف ہے کوئیں سے آئین
 جسم سے چھوئے تو روحانی ہو تو
 ہو گیا مفتون تو اے خیر ہر
 حال میں تو نے چھنسا یا آب کو
 آب کو رسوا کیا اندر جہان
 ذکر و فکر حق بھلا اس میں کہاں
 جان سے اک یاہ پر مفتون ہو
 خالص اک دل رہا ہے دل لگا
 کیوں نہ ہو ہنر اُس سے کردگار

ایک سو ہو کر یہ سن مجھ سے مثال

تا کہ ہو معلوم تجھ کو سب یہ حال

حکایت بسبیل متشیل کے لکھی گئی

تھی اک عورت خوبصورت نازنین
زلف و رخسار و لب اُس کے رشک
ایک دن بانازہ و باصد کر و فر
اتفاقاً سوختہ دل اک جوان
اُس بری کا دیکھ کر حسن و جمال
اُس کے سب ہوش اور صبر و قرار
اُس کو یوں مجنون و شیدا دیکھ کر
یوں کہا زن نے اے ایسا دُور
کیون کھڑا ہے کس کا تجھ کو مہیاں
جاہان سے دیکھ اپنا کام کر
اُس خج ان نے یوں کہا جان جان
عشق تیرا لے گیا ہے میری جان
عشق نے تیرے مجھے یہ بخود کیا
یہ کہا زن نے اُسے اے بخیر
حسن میں بہتر ہے مجھ سے لا کربا
دیکھ اُسے ہشک و زرا ایسا دُور
سُن کے یہ اور چھوڑ کر اُس کو وہ خام
جب لگا جانے تو زن نے دُور کر
اک ظالم نے اُس کے منہ پر مار کر

سیمن نازک بدن اور مجہدین
جس کی الفت میں لاکھ عالم کا چہرہ
ایک کوچہ میں ہوا اُس کا گزر
دیکھ اُس کو ہو گیا عاشق بجان
ہو گیا وہ مثل تصویر خیال
ہو گیا کل محو اندر دوی بار
عشق کا اُس کے ہوا زن پر اثر
حال اپنے کو بیان کر مجھ سے تو
کسیلے آئینہ سان حیران ہے
کیون بلا میں پڑتا ہے اے خیر و سر
چھوڑ کر تجھ کو اب بھلا جاؤں کہاں
ہوش و عقل و صبر و تاب تو ان
کام مجھ کو کچھ نہیں اب بچھڑا
ہے میری ہمیشہ مجھ سے خوب ہے
جسپہ میں شمس و قمر و نون شاہ
آتی ہے تیرے چہرے وہ ماہر
ہٹ کے پیچھے کو چلا چند ایک کام
وہول اک سر پر لگانی جلد
یہ لگی کہنے اُسے اے خیر و سر

میری صورت پر اگر عاشق ہو تو
غیر کیوں کی نظر میرے سوا
کرتا ہے دعویٰ تو میرے عشق کا
کیا یہی ہو جو فاس عاشقان
جو کہ ڈالے غیر پر اپنی نظر
عاشق حق ہو کے دیکھے غیر کو
رکھتا ہے دل پر تو داغِ حُب غیر
غیر کو نظروں سے تو اپنے نکال
دوسرا ہے کون یاں حق کے سوا
جو سوا حق کے ہے بے سب کو جلا
جز جو و مطلق اور ہستی پاک
تو کہاں اور میں کہاں عالم کہاں
اول و آخر نہاں و آشکار
ہے ہزاروں آئینہ میں جلوہ گر
ہے ہزاروں آئینہ میں اک جمال
ہے کہاں سے کثرت آئینہ جان
اس سے زیادہ کہ نہیں کتا ہوں لب
اس شکر نے بند بون کو کر دیا
ساقیا اس دشت و حشت چھوڑا
جامِ وحدت دے کے ساقی جلد تر
تا کہ میں سب چھوڑ کر کہہ بدشت

اپنے اس دعویٰ میں جو صادق ہو تو
ہے یہ دعویٰ عشق کا اور ہے حیا
غیر کو یوں دل میں پھرتا ہے جا
غیر پر بالکل ہو ظاہر یا نہاں
ہے حقیقت میں وہ مشرک نہر
کہہ میں چاہے بنا نا دیر کو
اور چاہے کوچہ و لبر کی تیر
چشمِ دل سے دیکھ پھر حق کا جمال
کس لیے احوال بنا ہے بے حیا
ایک و گبر سے تو اپنا دل لگا
وہاں میں تیری جوارے سب ہو خاک
ہو یہ اک نور منزہ اسے جو ان
ایک ہے خورشید اور ذرے ہزار
ایک صورت جان لے او بیخبر
اس تکثر سے ہے حیران عقل حال
میں سب مساوی صفات اور نکتہ دل
قید وحدت سے ہوے ہیں بند لب
گفتگو کی قید سے دل ٹھٹھ گیا
بار کے کوچہ کا دے رستہ بتا
ماسوا کی قید سے آزاد کر
بحرِ در و عشق میں ہوں غوطہ زن

اسمین بیان ہو بلاؤں اور محنتوں کا حال جو عشق کی راہ میں ہیں اگرچہ
بھاری ہیں لیکن سبک و رملی ہیں عاشقوں بلکہ بڑی احتیاتی و حین
ہے اوپر عاشق آزاد کے

اے دل غمگین جسم میں مبتلا
آفت و درد و بلا و رنج و غم
انتظاری بقیاری در دوسر
ہاں مگر اک نالہ و آہ و فغان
نے کوئی عجز اُن کا نہ رہن
آہ سرد و رنگ زرد و چشم تر
ہیں وہ خوش ہر دم بلا و رنج میں
باو شاہ باطن ہیں ظاہر خوار ہیں
بود سے اپنے میں بے خود لا کلام
ہو کے بخود کو چہ دبر کو چل
با فراغ دل تو تنہا رہنے
مست ہو تو اسمین بچھے ہے فائدہ
بہتری ہو بخودی میں ای راخی
جسم و جان کو پہنچے غم گرے بے
جب کہ حاصل ہووے مقصود ملی
بھیر یا ہوتا ہے خوش اور با فرح
بھیرے کی آنکھ میں باغ و بہار

ہیں طریق عشق میں صدمہ بلا
عشق کے رستہ میں لاکھوں ہیں الم
محنت و خواری و ذلت اور حذر
کھانا اور مینا نہ سونا ہو وہاں
نے عزیز و فقیہ قریب نے شفیق
ہوتے ہیں ہمراہ عاشق کے مگر
لیک عاشق ماہران عشق ہیں
عشق کے وہ آزمودہ کار ہیں
جان بازی میں ہیں پختہ پیر نہ خام
تو بھی اے آمداد اپنے سے نکل
خار و خس کو غیرت کی آگ دے
سُن نہ ہونے میں نہ کب ہو بُرا
دھونڈ مٹ اندر خودی کے بہتری
راہ میں فقر و فنا کے سہل ہے
رنج و غم ہوتا ہے فرحت اور خوشی
بکریوں کا دیکھ گلہ جس طرح
بکریوں کے پاؤں کی گرد و غبار

ہو اسی صورت سے حال عاشقان
ان کو حاصل یان جال پارہ
عشق کی رہ میں ہو کب آسودگی
عیش و عشرت جب تلک چھوڑ دے تو
ہو نہ جب تک تجھ پہ آسائش حرام
کب بھلا حاصل تجھے ہو راہ عشق
غیر ناکامی کے اس جا کام نے
توشہ ہے اس راہ میں تقویٰ تھا
نان و حلوا کیا ہے تیرا جاہ و مال
نان و حلوا کیا ہے یہ فرزند و زن
نان و حلوا کیا ہے فکر نام و ننگ
نان و حلوا کیا ہے یہ باغ و بہار
نان و حلوا کیا ہے یہ طوالت
نان و حلوا کیا ہے سن او بد قماش
واسطے دنیا کے دون کے پوشیار
بے بقا کے واسطے او خود پسند
عیش اور آرام تیرا ہے جوان
تجھ کو یہ صبر و توکل سے چھرا
دھو دیا لوح توکل سے سبھی
گوشہ صبر و توکل چھوڑ کر
کان میں تیرے پڑا بھی ہو لئیم

۱۵۷

سویلا و درد و غم میں بگمان
گرچہ تن اکن کا مثال خار ہے
سر سیر ہے درد و غم آلودگی
غیر حق سے اور مٹھ مورثہ نہ تو
رکھ سکے کب عشق کے رستہ میں گم
مبتلا ہے تو تو اندر جو روضہ
عشق کی رہ ہے یہ حمام نے
نان و حلوا طاق میں گھاؤ فٹا
باغ و راغ و حشمت و اقبال طال
تیری گردن میں پڑی چون طوق بن
جس کی خاطر ہو یہ ساری صلح و جنگ
مسند و تلک و خانہ زر نگار
اور فریب نفس و علم بے عمل
یہ سعی تیری ہے از بہر معاش
زیر منت ہو گا کس کس کے تو بار
ہو گا کس کس کا تو یان احسانند
لیکھا ایک لخت یہ حلوا و نان
در بدر رسوا پھرتا ہے سدا
نام تیرا جان لے مرد غمی
کیون پھرے سمراتا ایدھر دھر
حرف آرزو علی رب کریم

<p>رزق سب کو ملے ہو وہ لیل و نہار پھر کھیرے ہے کیسے تو دربار صبر کے گوشہ میں اب تو بیٹھ کر تاکہ دے تجھ کو دکھا رہا ہوا</p>	<p>یعنی ہے رزاق وہ پروردگار رزق ملے ہے وہ تجھے شام و صبح جاقناعت پیشہ کر لے بے خبر گھر کے کتے ہی کو چامہ شربنا</p>
<p>اس میں بیان اُس عابد کا ہے کہ دنیا کو ترک کر کے پہاڑ کے غار میں بیٹھا تھا اور آزمائش اللہ تعالیٰ کا اُس کو امتحان اور نصیحت اپنی اُس کو ایک کتے سے</p>	
<p>غار میں جس طرح اصحاب الریقہم غار میں بیٹھا کرے تھا یا د حق رات کو کرتا عبادت بیشمار نان و حلوا پہنچا اُسے نامور اور سحر وہ نوش کرنا صفت یا دین اللہ کی مشغول تھا فکر کھانے پینے کا اُس کو نہ تھا بے مشقت اور بے محنت سدا ہو گیا موقوف وہ حلوا و نان وہ ہوا زار و خیف ای سکنام سیکڑوں آنے لگے دل میں خطر فکر کھانے میں رہا وہ ساری رات اور نہ سویا رات کو وہ مطلقاً ہو گیا اتنے میں ہنگام سحر</p>	<p>کوہ لبنان میں تھا ایک عابد مقیم چھوڑ کر ظاہر کی ساری حق و بقی دن کو رہتا تھا ہمیشہ زور و دار قدرت حق سے اُسے اک وقت پر آدھا اُس سے رات کو کھاتا تھا وہ الغرض وہ رات دن مرد خدا یوں بسر اوقات کرتا تھا گدا نان و حلوا دیتا تھا اُس کو خدا آخر سن اک روز بہرا متحان انتظاری کی نہ آیا پر طعام جب نہ آیا شام سے لے تا صبح بھول سب باتا رہا صوم و صلوٰۃ اور نہ کی اُس نے عبادت کچھ ادا الغرض کی رات تو جیون توں بسر</p>

آخر میں اٹھ کر وہ باصداضطراب
 کوہ پر ہو کر کھڑا وہ بے خطر
 جب کہ چاروں طرف کی اسے نظر
 کوہ سے نیچے اتر کر وہ انہی
 سن تو اس قریبین رہتے تھے تمام
 عابد اک کافر کے در پر ہو کھڑا
 گہر نے دور و بی اس عابد کو دی
 اور کیا عابد نے پھر قصد مکان
 گائون سے باہر نکل کر وہ چون
 ایک گستاخ گہر کے دروازے پر
 بھوک کے مارے یہ تھا احوال گنگ
 گرچہ آگے اُسکے کوئی جو کبھی
 تو وہ گستاخ روئی اس کو جان کر
 جو زبان پر آتا تھا لفظ خبر
 گستاخ بویا کر کے عابد کی ذرا
 جب لگا عابد کو پہنچانے ضرر
 ایک روئی نیچ رہی تھی اس سے جو
 گستاخ جب اس سے فراغت پا چکا
 وہ سری روئی جو اُسکے پاس تھی
 دے کے اُس کو پھر ہوا عابد وہ
 دوسری روئی بھی جب وہ کھا چکا

غار سے باہر نکل آیا شتاب
 اور لگا پھر دیکھنے ایدھر اُدھر
 دور سے مستر بہ اُسے آیا نظر
 گائون کے اندر گیا باصدا خوشی
 گہرا در قوم نصاریٰ لا کلام
 یہ کہا کچھ دوٹھے بہرِ خدا
 لیکے اُس کو وہ چلا باصدا خوشی
 تاکہ کرے افطار روزہ اُس کو ان
 غار کی جانب ہوا جسدِ روان
 رہتا تھا مدت سے لے نیکو سیر
 رہ گئے تھے استخوان اور پوستِ ترک
 کھینچتا گر گر وہ پر کار بھی
 جان دیتا تھا وہ اُس پر بے خطر
 وہ سمجھ کر خبر دے تھا اُس پر
 دوڑ کر جھٹ اُسکے وہ پیچھے پڑا
 ایک روئی خوف سے دی جلد پڑ
 لیکے اُس کو دوڑا وہ مردِ نکو
 دوڑ کر عابد کا پیچہ چھپایا
 تنگ ہو کر اُس نے وہ بھی ڈال دی
 اُسکی انداز سے کہ تا پائے امان
 جھڑ جھڑا کر کان پھر پیچھے پڑا

مجھے اُسکے مثل سایہ وہ چلا
 ہو گئے عاجز اُس سے عائد نے کہا
 تیرے مالک نے دُور وٹی کے سوا
 سو وہ دو توں جگوا ب میں دیکھا
 اور کیا چاہے ہر مجھ سے اسی پلید
 قدرت حق سے وہ کتنا گہاں
 یہ لگا کہنے کہ اے مرد خدا
 چکنے سے اب تلک اے نامور
 گھر کا اُسکے بن رہا ہوں اربان
 گاہ تو دیتا ہے مج کو پارہ مان
 اور گاہ ہے بھول جاتا ہے مجھے
 گزرے ہیں مجھ پر بہت شام و سحر
 گاہ ہوتا ہے کہ پیسہ کیر کو
 ہفتہ ہفتہ گزرے ہیں یہ تا توں
 پرورش پانی جہین اُس در او پر
 گرچہ صد ہانچ اب سہتا ہوں میں
 اُسکی نعمت کا کبھی کرتا ہوں شکر
 کھیلتا ہوں عشق کی بازی سدا
 الغرض یہ عاصی اُسکے در سوا
 اور مجھے جو ایک دن ای نوجوان
 پس بنائے صبر میں آئی شکست

بھونکتا اور کپڑے اُسکے پھاڑتا
 میں نہیں دیکھا ہے تجھ سا عجیب
 کچھ نہیں مجھ کو دیا ہے یہ حیا
 پھر کیوں ہے گرد تو مج کو بتا
 کیا حیا تجھ کو نہیں ہے اے فرید
 گفتگو کرنے لگا جون مردمان
 غور کر ٹک میں نہیں ہوں بھیا
 رہتا ہوں اُس گھر کے دروازے پر
 بکریوں کا اُسکے ہوں میں پاسبان
 اور گاہ ہے بے ہشت استخوان
 کچھ نہیں اُس دن کھلاتا ہے مجھے
 روٹی بڑی کچھ نہیں آتی نظر
 نے میسر آپ کو نے مج کو ہو
 خشک ٹکڑے کا پنا یا کچھ نشان
 اور کے در پر نہیں کرتا گدہ
 در پر اُسکے پر پڑا رہتا ہوں میں
 صبر سے رہتا ہو گا ہے مجھ کو شکر
 ساتھ اُسکے میں بعد رنج و عنا
 اور کے در کو نہیں پہچانتا
 نے ملاقت پر سے حلوان
 غیر کے در پر گیا اے خود پرست

<p>گبر کے در پر تو آ بادور کر مانگنے آیا تو اک کافر کے گھر چھوڑ کر آیا تو بان او نیک خو کچھ حیا جھگومہ آئی لے آئی بے حیا تو ہے کہ یا میں ہوں بتا پیٹ کر سر ہو گیا بے ہوش وہ یضیت گبر کے گتے نے کی گبر کے گتے سے کس طرح تو ہے نفس اور شیطان کے ہاتھ دے پیا یو کہ میں بہر خدا تو دستگیر</p>	<p>اپنے اُس رزاق کا در چھوڑ کر کچھ نہ کی رزاق پر اپنے نظر واسطے روٹی کے اپنے دوست کو اور دشمن اُسکے سے کی دوستی اب ذرا مصحف ہولے مرو خدا سُن کے یہ عابد گرامد ہوش ہو اسے سبک ملو حق پر آید او کی صبر کا در بھی اگر تجھ پر ملے ساقیا میری خبر لے جلد آ نفس و شیطان نے کیا جھگومہ</p>
<p>واسطے زر کے بنے تو مستحق جہ و دستار و قلب بے صفا جاہ و عزت کے لیے لے ناچار تا کہ میں تعظیم سب شاہ و وزیر سائے عالم کو مطیع اپنا کرے تا کہ اس جھوٹی فقیری سے تری لائین نذرین پاس تیرے بیکان ہیں جہان میں سیکڑوں اہل تیر جانتے ہیں سب کی خوبی و زیان اس سے وہ اقص ہیں بیشک ہو</p>	<p>کیا ہے دنیا جان اسے مرو غبی شاہ و مسواک تسبیح و ریا نہ کہ کا دعویٰ ہو تجھ کو بے شمار ہے بنا تقویٰ کی صورت نہ نظیر ہے گمان تجھ کو کہ ایسے مکر سے ہے توقع تجھ کو اسے مرو غبی مستفقد ہو کر کے سب اہل جہان یہ نہیں معلوم تجھ کو لے عزیز ہیں بہت عالم میں عاقل نکتہ دان یہ جو کرتا ہے منسوب و مکر تو</p>

پر یقین ہی تج کو اب بیشک ہی
اپنی خود بینی سے تو ہے مارتا
فکر میں ہر دم ہی تو اس بات کی
کار تیرا سر بسریل و نہاد
واسطے زر کے بننے لے نابکار
نان و جلوے کیلئے تو نے لعین
جاہ و عزت کے لیے لے پیچھے
دین و دیا تو نے لیا نان حرام
مال کھاتا شاہوں کا باکر و شید
لے فریب مکر سے شاہوں کا مال
پھر یہ تقویٰ اور عدالت آجود
ہے ہمیشہ پرستہ را اور پاکدار
سنگ آہن سے بھی یہ مضبوط ہے
کچھ نہیں نقصان فریب مکر سے
نے خلل اس کو کسی شے سے عزیز

حلال سے میرے نہیں اقف کوئی
لاف تقویٰ اور عدالت کی سدا
جسکے یان کی عزت اور ولت ملی
کرنا ہے تحصیل جاہ و عست بار
مستحق و عاقل و پرہیزگار
کھود یا ہے ہاتھ سے ہلاک دین
دین و ایمان سے پڑا تو دور
مکر و حیلہ ہر تسخیر حرام
چھوٹے غنیمت نہ تیری عمد و زید
ہر طرح سے پھر لے سمجھے حلال
ایسے وصفوں کے جو قائم آجود
یہ عدالت اور تقویٰ نابکار
جو نہیں نقصان کسی شے سے آو
اس عدالت اور تقویٰ کو ترے
چون و ضوی حکم بی بی تیر

حکایت متخیل

حال اُس عورت کا شن ٹک و غریز
شہر تیرا میں تھی سن اک بوہن
نام اُس عورت کا تھا ایویشاد
بس عبادت سے اُسے لیل و نہاد
صبح سے لیکر کے تا وقت عشا

جو کہ تو رکھتا ہے کچھ عقل و تمیز
کنہ رند و حیلہ ساز و پرزہ فن
کہتے ہیں بی بی تمیز و ہوشیار
تھی سدا رعبت بہت احوالدار
باد ضرور ہتی تھی لے مرد خلا

شہد و شربت اور کوئے ہے پلا
کرتا ہے اور ون کو سیدھی راہ پر
بھیجتا ہے اور کو گلزار میں
ہے یہ سب اس واسطے اچے بخل
خوب سے سخنی جتنی کھول کر
پر اصول و فرع تیرے اے اخی
کچھ حیا بھی تجھ کو آتی ہے بتا
جان اس رہ میں ترا کیا غول ہے
کرتا ہے جو تو ریا کا وعظ و درس
یہ ریا کا جو ترا ہے وعظ و درس
ہوتی ہے جس میں وی ریا
چور ہے پوشیدہ دل میں یہ ریا
خجرا حول سے اس چور کو
دولت ایمان لی اُسے نہ بچا
درج قربت نہ ہو اُس سے غرض
آپ کو جس نے اگر اس مرض سے
اسپود دولت کو وہ اپنے باہر
ساقیا لے بہر حق میری خبر
وقت سے ادا کی ادا کا
تا کہ یہ جا کر گئے ہے روی و ریا

آپ پیتا ہے پیالہ زہر کا
اور پھوٹے آپ گمراہ جان کر
آپ کو ڈالے ہے تنہا غار میں
لوگ جانیں تا ترا علم و عمل
مگر اندر مگر لکھا ہے ہنر
محکم ان دوسے نہیں ہے ایک بھی
حق تعالیٰ اور ہمیشہ سے بھلا
یہ ریا فی درس نامعقول ہے
ہے یہی شیطان تیرا اور نفس
زہر ہے باطن میں اور ظاہر میں قند
درس ہی کب ہو وہ اک قہر و بلا
دولت ایمان کو ہے لوث کا
قتل جس نے کر دیا لے نیکو
باخوشی جنت میں جاؤیرا کیا
ہے نہیں وہ درس لیکن جو مرض
کر دیا آزاد جان اے نیک ہے
ہے وہ دور اٹا فراز عرش پر
نفس و شیطان نے کیا زیور پر
کر کے ادا دانگے بچوں سے چھوڑا
اُسکے قدموں پر کسے سر کو فدا

اسمین مذمت و برائی ان لوگوں کی ہے جو ہمیشہ اسباب دنیا کا

یون ہی تقویٰ اور عدالت تیرا ہے خدا کی مارا سے شخص پہ ساقا آحد سے گذرا انتظار کر کے تانا موس کے دامن کو چاک	سو فریب و مکر سے ہے پائدار بے حیا بے شرم جو ہوا سفار حامی ہے وہ جس کے ہو سید فگار آفتش دل سے میں فی الون سرخاک
---	---

اس میں مذمت ان درس کہنے والوں کی ہے کہ مقصد انکا محض
ظاہر کرنا فضل و علم اور بزرگی اپنی کا اور ہوکا دینا ہی خلقت کو

کیا ہو دنیا جان تو لے خود پسند درس تیرا اسلئے ہے صبح و شام بہر اظہار فضیلت اور عمل تو یہ کرتا اب جو وعظ و بند علم و فضل اپنا جٹانے کے لیے ہر طرح اپنا جتا فضل و کمال تاکہ ہوں تابع ترے کچھ عام میں جاہل و نادان و بے عقل و شعور مستقد تیرے ہوئے ہے پر ضرور جاہلون میں بیٹھ کر بن بن سدا خوب ہی تقرر کوئے کر کے زیب دوسرے کو تو نصیحت ہو دلا راہ جنت کا بتا وے اور کو رہوتا وے اور کو گناہ کی	مکر و حیا کا ترے یہ وعظ و بند تاکہ ہو مشہور علم اور فضل تمام آپ کو ڈالے ہے تو اندر خل خلق میں مشہور ہونے کے لیے تو خرابی اور بدامین تو پڑے مرد و زن کے واسطے ڈالے ہے جال تو فریبوں سے تو لایا دام میں جال میں تیرے پڑے ہے پر غور کون شوئی گا نہیں جن کو شعور علم و فضل اپنا جتا خوب سا جاہلون ناواقفوں کو قے فریب اور ہووے خود نصیحت لا کلام آپ لے دو زخ کی رو بگفتگو اور نیوے آپ پرستہ ناری
---	---

بعد غشا کے صبح تک وہ بے شعور
 ایک دم بھر مودن رہتی نہ تھی
 آتا جو اُس بے حیا کے پاس یا
 لے نماز شام سے تا بامداد
 اور نہ خالی ہوتی تھی اُسکی عواص
 جو کوئی لاتا مراد اپنی وہاں
 رندا و راو باش کے مقصود کو
 اُسکی چکی شیخ کے مانند یا
 اور اسی حالت میں بھر وہ نہ بکا
 جس کسی کے نیچے سے اُٹھتی بنا
 بے وضو بے غسل پانیت سدا
 اُس کے اوپر کہتی تھی وہ بدکار
 ایسی بد ذاتی سے پھر وہ بچیا
 ایک دن ایک رند نے اُس سے کہا
 اس طرح کے کار سے تیرے جھگے
 باوجود ایسی جنابت کے سدا
 نیت اور آداب یہ محکم وضو
 یہ وضو میرا سن لے نیکو سیر
 بلکہ ہے سدا سکندر سے ورنہ
 ہے مثال یہی تھو ہی کی ہے
 جس طرح بی بی تمیز کا وضو

۱۴۱

رات بھر کرنی زنا فسق و فجور
 گرچہ پھر چوڑھا چمار ہووے کوئی
 آگے اُسکے پڑتی تھی دامن سپاہ
 نامرادوں کو سدا دیتی مراد
 ایک دم بھر بے قلم سے سنگدات
 جھٹ ر قم کرتی وہ اسپر بگیاں
 خوب بر لانی تھی وہ اویخو برو
 پھرتی ہی رہتی سدا لیل نہاد
 کرتی تھی حق کی عبادت بدشمار
 ہوتی تھی فی الحال مشغول نماز
 خوب کرتی تھی رکوع سجدہ ادا
 با وضو رہتی ہوں میں آنکھوں پر
 آپ کو کہتی تھی میں ہوں پارسا
 کیا کہوں مجھ کو تعجب ہے بڑا
 حیرت آتی ہے بہت امونیک ہے
 خوب رہتا ہے وضو تیرا بجا
 کہ بیان کچھ حال اسکا مجھ سے تو
 سنگ درویشین سے بھی جو مضبوط
 جو کسی شے سے نہیں اسکو گزند
 ہر طرح کے کار سے قائم رہے
 سو جنابت سے نہ ٹوٹے تھا کھو

اکٹھا کرتے رہتے ہیں اور عاقل ہیں حاصل کرنے اسباب عقبی کے سے

کیا ہے دنیا یعنی اسباب جہاں
یہ کہے قرب خدا سے جھکاؤ
کر دیا ستر بان اسپر اپنا سر
کر دیا ستر تلخ سیر ایا رکام
اور بھی اکثر تر اے ننگ غو
جلد اس اسباب کو لے بہرہ ور
اور اس دنیا میں دون پر خاک فرال
سعی تیری ہو یہ اے صاحب
سعی کچھ جانی نہ عقبی کی ہو کیا
اس کی رہ میں خوشگانی اور شہتی
پچھرا سکے ہوڑے ہوا جان دل
باوجود اس سعی و محنت کے ذرا
سعی دنیا میں رہا تو عمر بھر
سعی عقبی کی جو تو کرتا مسیان
کار عقبی کا جو کرتا بند و بست
اس لیے فرماتے ہیں خیر البشر
ہوتا ہے جہت با خضوع و خشوع
کار اُسکے دنیا و دین کے تمام
اسکے اوپر یاد آئی اک مثل

آفت جان ہو ہر اک سپر و جوان
اور کہے راہ ہدا سے جھکاؤ
ہو گیا تو راہ حق سے دور تر
اس طرح کے نان حلوانے تمام
لے گیا ہے رونق اسلام کو
بیخ دین سے تو اکٹھا اور دور
آپ کو بار گران سے تو کمال
و اسطے دنیا سے دون کے سرسیر
سعی دنیا میں رہا تو مسنلا
اُس کی رہ میں گند فہمی آہتی
اُسکے پیچھے جاے جیسے خر بگل
جو کہ چاہتے تھانہ وہ حاصل ہوا
کیا ہو ا حاصل تھے جزو ہر سر
کار دنیا کا بھی برہما مسیان
کار دنیا کے بھی سب ہوتے دست
جو کوئی دنیا میں فون کو ترک کر
لے اس اللہ کی جانب رجوع
ہوتے ہیں اسان سب اے نیک نام
کان و ہر کر سن لے لے خوشحال

اس میں بیان ہے کہ اختیار کرنا کار آخرت کا اور کار دنیا کے بہتر ہے

ٹھٹھا کوئی اک مرد صلح نوجوان
پاس اُسکے کہتے ہیں ٹھٹھا اک شتر
اتفاقاً دن جو آیا جمعہ کا
اور آدھے دن جمعہ کا اسلئے
مرد حیران ہو کے بولا ای خدا
گر میں دون لکھیتی کو پانی اب بیان
اور نماز جمعہ بھی دون ہاتھ سے
گر نہ دون لکھیتی کو پانی اس زمان
جو میں ٹھٹھا دون اونٹ کو جنگل میں جا
اس تر دوسے وہ مرد خوش لقا
آخر شش بولا تا مل کر کے وہ
کیونکہ اس وقت کو یہ بیشک تھا
یعنے کار دین کو ہو وے بقا
جو کہ فانی سے لگا لگاے دل غریز
کہتے ہیں حضرت محمد مصطفیٰ
جا غرض تکبیر مسجد اُسے کی
جا کے مسجد میں ہو اشغول کر
باخضوع دل بصد عجز و نیاز
ہو کے فارغ جب کہ آیا اپنے گھر
ہے کھڑا اپنے مکان پر اے میان

کرنا تھا لکھیتی کا پیشہ اے میان
بھاگنے کی اس کو عادت تھی مگر
اونٹ اُسکا بھاگ جنگل کو گیا
ٹھٹھا کہ پانی زرع کو دے ترے
پانی دینے کا بھی یہ وقت ہو مرا
اونٹ اپنے کو میں پھر پاؤں کہاں
ہوں خرابی میں پڑا اس بات سے
ہوتی ہے بالکل خراب ایہ زبان
بس نماز اور زرع دو دنوں کھو چکا
ہر طرح کے رنج میں ٹھٹھا مبتلا
چل نماز جمعہ کو جو ہو سو ہو
اور سوا اسکے ہے سب شتر کو فنا
اور کار دنیوی کو ہے فنا
اُس سے زیادہ کون ہو جس بے نیاز
جج مسکینوں کا ہے دن جمعہ کا
اجر قربانی کا پایا اونٹ کی
اور بھلائی دل سے سب نیکی فکر
سامنے حق کے پڑھی اُسے ناز
دیکھتا کیا ہے کہ وہ اُسکا شتر
عاجز و مسکین غریب و ناتوان

اپنی بی بی سے یہ پوچھا اُس نے جا
 یہ کہا عورت نے اُسکی ارمیاں
 ہو کے گرد اسکے قوی سا بھڑیا
 شکر حق کرنے لگا وہ نیک خو
 اب میں جا کر سینچا ہوں طہیت کو
 گل نہ آوے ہاتھ میں تیرے اگر
 آخر شش لٹھکرو وہ مرد و نوجوان
 جا کے دیکھا کھیت کو جو غور کر
 خود بخود اُس نہر سے بس بگیاں
 ہو کے حیران مرد بولالے خدا
 ہے نہ ہمسایہ مرا ایسا بھلا
 پوچھا آخر اُس نے ہمسایوں سے جا
 بولے سب ہو یہ عجیب اک ماجرا
 سینچتے تھے ہم تو اپنے کھیت کو
 روکتے تھے ہر طرح سے ہم اگر
 ہو گئے ناچار جب اوی با ادب
 حکم حق سے کھیت میں تیرے بیان
 ہو گئے شادان اور خرم وہ جوان
 جو کوئی دنیا سے دون کو ترک کر
 آپ خود آکر یہ دنیا سے قلیل
 دین کو دل سے کرے جو اختیار

کس طرح یہ اونٹ آیا ہے بتا
 اک درندہ اسکو لایا ہے بہان
 مار کر یاں تک اسے پہنچا گیا
 یہ کہ رب لایا ہے میرے اونٹ کو
 اپنے اُس معمول پر جتنا کہ ہو
 جڑ کو تو مت چھوڑ پرسلے بہرہ ور
 کھیت کی جانب ہوا اپنے زمان
 پایا سب سرسبز اور خوش تازہ تر
 اُسکی ہر کاری میں ہوا پانی زمان
 کھیت یہ سیراب کیونکر ہو گیا
 کھیت میں پانی مرے دستا جو آ
 کھیت میں پانی مرے کسے دیا
 خود بخود پانی ادھر کو ہولیا
 پر یہ پانی جا تھا تیرے کھیت کو
 پر یہ تیرے کھیت میں کرتا گذر
 چھوڑ کر آخر گئے ہم بیٹھ ب
 ہر کاری میں ہوا پانی روان
 شکر حق کرنے لگا بس بکیران
 پاندھ لے حق کی عبادت میں کمر
 پانوں میں اُسکے پڑے ہو کر ذلیل
 خود بخود دنیا ہوا اُس پر نشان

اور جو حق کو چھوڑ دینا میں پڑے
جس نے کی دنیا مقدم دین پر
ہو گیا اس شخص پر قہر خدا
ہوئے حاصل دین اور دنیا دونوں
ساقا وہ جام نے اب نوبت
چھوڑ کر دنیا کے دونوں کو سرسبز

دین میں دنیا سب خراب اپنی کرے
وہ ہوا غدار و تباہ خسہ جگر
جو ہوا دنیا ہی دونوں میں مبتلا
قہر و دوزخ میں پڑے جاسنوں
عیش دنیا جس سے مجھ سرور ہو
حکم پر دلدار کے باندھوں مگر

سوال کرنا کہ نبی اہل کا ایک سامیر سے کہ کس قدر سعی میں میر نے کی
بیج حاصل کرنے اسباب دنیا کے اور تینہ کرنا اور اٹھنا اسکا پور
حاصل کرنے سامان آخرت کے

ایک عارف نے کہ تھا صاحب کمال
یہ کہ دل تیرا ہے ہر شام و سحر
سعی تیری بہر دنیا کے دنی
یون کہا اُس نے کہ بے حد و شمار
یہ کہا عارف نے اُس کو تو بھلا
کیا ہوا حاصل تجھے میرے غلیل
پر جو ہے مقصود اور روشن ضمیر
یہ کہا عارف نے اس کے جواب
لو بج و غم میں تو عبت اس کے بیان
قبلہ اپنا شغل کو اس کے کیا
چاہتا ہے وہ جو کچھ تو اوی تھا

ایک منعم سے کیا اُس نے سوال
قد ہے مال و منال اے نامور
کس قدر ہے کہ تو اے مروغنی
کار میرا ہے یہی لیل و نہار
رہتا ہوں اسکی تکے دو میں سدا
یہ کہا اُس نے کہ کچھ در غلیل
پر نہ آیا اُس سے کچھ شمشیر
فکر میں تحصیل کے ہر روز و شب
عسر کو کرتا ہے اپنی راگان
عمر اپنی اسپہ کی تو نے ذرا
اس سے کچھ حاصل نہیں لگو ہوا

<p>مدعا دل کا ترے اس سے کہیں ہے بھلا دنیا بھی یہ عجبے کا کمر اُس سے کچھ حاصل کئے کیونکر ہو جان یعنی اس دنیا سے دون سے اب کچھ مرد وہ ہیں جو کہ دنیا چھوڑ کر اور تو بہرگاؤ نفس بے حیا یا دین کو تو نماز منہ بے جان اس جہان فانی میں تو فانی ہوا واسطے عقیقی کے تو اسے بہرہ خود بخود یہ زال دنیا ہو ذلیل</p>	<p>کچھ نہیں حاصل ہوا اونیک میں سعی کچھ اُس کی نہ کی تو نے مگر میں نہیں کہتا تو کہہ اچانکے دان دار عقیقی ہووے حاصل کب تک باندھتے ہیں راہ عقیقی میں کمر کہتا ہے ہر دم نہ ساز اپنی قضا اس سے رہتا ہے تو غافل ہر زمان راہ عقیقی کو دیا دل سے بھلا چھوڑتا مردار دنیا کو اگر پاؤ نہیں پڑتی نہ باقاعیل</p>
<p>آمین یہ بیان ہے کہ جو شخص دنیا کو چھوڑے اور ترک کرتے ہیں دنیا اُنکے پیچھے دوڑتی ہے اور جو لوگ دنیا کے درپے ہوتے ہیں دنیا اُنکے بھاگتی ہے۔ حکایت</p>	
<p>ایک صاحب دل ولی باغیچہ اور گرد آسکے مرید اور طالبین ناگمان تھے جانور اک طرف سے ایک کے تھا ایک پیچھے بھاگتا ان میں آگے تھا کبیر رئیس دین اُسکے پیچھے مرغ زرین بال و پر اور پیچھے مرغ زرین کے اور آ</p>	<p>باخوشی بیٹھا تھا اندر خانقاہ جمع بیٹھے تھے بصد صدقین ساتے تو آگے آگے آگے ہوئے اور اُسکی جستجو میں دوسرا سب سے عاجز اور حقیر ناتوان اور تاجاٹا تھا وہ باصد کد و فر جاتا تھا بدبخت کو اجون ہوا</p>

کر تا تھا ایسی ہر اک کو شمشلے
 دیکھ یہ بولے مرید اے شاہ دین
 کیوں کیوتر کے ہو پیچھے مرغ یوں
 ہو کیوتر کا مطیع کیوں مرغ یوں
 جنہاے مختلف میں ہے یہ کیا
 جنس کا طالب ہو اپنے ہر کوئی
 جنس جانب جنس کے رکھتی ہو میل
 ہوتا ہے مومن کا مومن آشنا
 صالحوں کے ساتھ ہو وہیں صالحان
 زراغ ہمرہ زراغ کے ہو کر اڑیں
 انبیاء اس واسطے پیدا ہوئے
 آدمی تاکہ اپنے جنس سے
 جنس سے ہو جنس انہی کا سیاب
 انبیاء ہوئے فرشتوں سے اگر
 کب بھلا انسان ہو کر دے جواب
 اک خلاف جنس سے ہوں تو جواب
 فائدہ ہم جنس سے ہو جس قدر
 روح جو آئی ہے ملک امر سے
 جسم ملک خلق سے پیدا ہوا
 انس کی پیدائش ان جو سے ہوئی
 جو کرے یہ میل جانب خاک کی

ہاتھ اٹا تھلا نہ اک بھی ایک کے
 ماجرا ایسا کبھی دیکھا نہیں
 اور پیچھے مرغ کے کو اے کیوں
 زراغ باغی مرغ کا تابع ہے کیوں
 ایک کا تابع ہو اجو دو سرا
 جنس سے ہو جنس کو میل راوخی
 ساتھ دن کے دن ہو اور شہر کی لیل
 اور کافر پر ہو کافر مبتلا
 ساتھ بدکار دن کے ہوں بدکاران
 بلبلوں کے ساتھ بلبل خوش بین
 جنس سے انسان کے اونیک کچے
 بے تکلف راہ حق کی سیکھ لے
 فیض ہو ہم جنس سے سب کو شتاب
 کب کپڑے اٹنے انسانیت بشر
 راہ حق لیتے فرشتوں سے شتاب
 اور ہوں ہم جنس سے لک فقہیاب
 غیر جنسیت سے ہو اتنا ضرر
 زہد و طاعت سے ہو رغب اسلے
 خواب و خور میں اسلے ہے مبتلا
 حق نے جو دونوں کی آہن جمع کی
 نفس امارہ بنے ہو اس گھر کی

<p>نفس تو امہ بنے اس وقت پر آوے تو امہ کی جانب ڈرو ملہمہ کی طرف پھر کہتا ہے پا مطلنہ ہووے وہ اہل عواد ماجران طائرون کا بھر سنا</p>	<p>اور کرب جو روح کی جانب گز میل ملک امر کا جہاں میں ہو جو بہت کوشش سے لاہوتی کو جا بعد تہذیب اور کمال اجتہاد اس سخن کی کب ہو آمد ادانتا</p>
<p>جواب دینا اس صوفی کا مریدوں کو واسطے تسکین اور جمعہ کے اور بیان کرنا حال طائرون کا کہ ایک کے پیچھے دوسرا اڑتا تھا</p>	
<p>یہ مریدوں نے تو اپنے کربان ہو مثال ان کی سمجھ اور غور کر دوسرے طالب ہیں اسکے باخو ایک سے اک بھاتا ہو دور تر ایک کو ہے دوسرا کر با طلب مُرخ زترین کے فریب و مکر سے تا کہ اس پر آپ کو قربان کرے ہاتھ آتا مُرخ زریں کے نہیں حرص سے جاتا ہے کو ابے حیا گرچہ کوشش کرتے ہیں بے انتہا جاتا ہو حق کی طرف بے قیل و قال دور سے ہو عارف کے پیچھے بیکان چون زرخ مراد دنیا پر ترے ہوتا ہے مردار دنیا پر پتہ نثار</p>	<p>مرد صوفی کو ندا آتی نہان جو اڑے جاتے ہیں یہ تین جانور بھاگتے ہیں ایک جو دنیا سے وہ یہ مثال ان کی ہیں تینوں جانور طالب تارک ہیں جو دنیا کے اب بھاگتا ہے یہ کبوتر پے پے اور درے مُرخ زریں اسکے ہے لیک ہرگز یہ کبوتر نا زین اور پیچھے مُرخ زریں کے اڑا پر نہ ہاتھ آتا ہے اک کے دوسرا جان عارف ہو کبوتر کی مثال اور زترین مُرخ تو دنیا کو جان زارغ یعنی اہل دنیا حرص سے کر تو دنیا دار کو کو شمار</p>

اہل دنیا واسطے دنیا کے بار
لیکے ہمارے ہمارے بھاگ گئے
بھاگتا ہے مروحتانی مگر
دوڑتی ہے اُسکے پیچھے یہ سدا
جی یہی دنیا کا یار و ناخبرا
اور جو اسکو طلب کرتے ہیں بیاں

دوڑتا ہے ہر طرف ہو بے قرار
مروحتانی کے جا پیچھے پڑے
مگر سے اس بے حیا کے خوف کر
بھاگتا ہو اُس سے وہ مرو خدا
بھاگے ہو جو اس سے یہ اُس پاس جا
بھاگتی ہو اُس سے یہ کوئی بیان

تذکرہ

اور سن سپر تو مجھ سے اک مثال
ایک دن بارون رشید بادشاہ
اور گرد اُسکے بکثرت لا کلام
مہربان اُن پر جو کچھ سلطان ہوا
جو کہ تو شہر خانہ میں ہو جو ہو
سننے ہی مختار کارون نے بھی
حکم چھپو لونڈی غلاموں کو دیا
جس کو اس نعمت ہے جو مطلوب ہو
سننے ہی اس بات کے لونڈی غلام
کچھ کسی نے اور کسی نے کچھ لیا
ہو خرابانڈی سے یوں شہ نے کہا
عرض کی لونڈی نے جب اسکو
اُس کی بکھیتی ہے کیا چھو شہما
بادشاہ سننے ہی جھٹ لیں بات کے

نیک او کون کا ہو یا معلوم حال
تخت پر بیٹھا تھا با صد عروج و جاہ
تھے کھڑے آداب سے لونڈی غلام
حکم یہ منتار کارون کو دیا
سانے لا کر دھریں ہر ایک شہ
پیش شہ ہر ایک نعمت لاو دھری
شہ نے کین یہ نعمتیں تم کو عطا
لے اٹھا اس میں سے وہ بے گفتگو
گر بڑے ایک ایک ہر نعمت یہ تمام
ہاتھ اک لونڈی نے شہ پر رکھ دیا
رکھ دیا کیوں ہاتھ بچھڑا بنا
صاحبان نعمات کا موجو ہو
چھوڑ صاحب کو پڑے نعمت پر جا
اُسے عاشق ہو گیا دل جان سے

<p> کر دیا آزاد تجکو میں نے اب کر دیے تجکو عطا اے پنکناں دل سے سب غما ہی دنیا چھوڑ دل لگا اے اپنے حق سے پیشتر آخرت کی نعمتیں سب سکودے دو جہان کی نعمتوں پر خاک ڈال خالصاً شد حق سے دل لگا </p>	<p> اور کہا شہ نے اُسے اے باادب اور یہ سب غما اے اور باندی غلام اس طرح سے جو کوئی حق کے لیے چھوڑ کر غما ہی دنیا سب سبر حق تعالیٰ ہو کے خوش اس شخص سے تو بھی اے آنداد ہر فرد اجلال ماسوا پر ہونہ ہرگز سب تلا </p>
<p> اس میں سب اور برائی ان لوگوں کی ہے کہ فخر کرتے ہیں ساتھ مصاحبت بادشاہوں کے اور دعویٰ کرتے ہیں شان مل ہو نیکانج اہل سلوک کے اور جمع ہونا مؤخر کا محال ہے </p>	
<p> قرب سلطان ہے تو کراس سے خد قرب سلطان اس سے کہ تو دور وہ آپ کو جس نے لیا اُس سے بچا کیونکہ یہ تیرا وبال جان ہے ہو سکے جتنا تو کراس سے خد کان دل سے تم سنو اے مہربان جو بیان کرتا ہوں تجھ سے اوعنی </p>	<p> کیا ہے دنیا جان تو اے بہرہ ور ہوش سر سے بھی ہے اور دل سے سرو ہے سعادتمند وہ ہی اے قفا قرب سلطان سے بچ کر بچ سکے اور ہر ایمان کا بھی اس میں ضرر اسکے اوپر کہتا ہوں کتستان نیک لوگوں کا طریقہ ہے یہی </p>
<p>دستان</p>	
<p> راہ حق میں جست کا لے نظیر کر لیا تھا اُس نے گوشہ اختیار کرتا تھا تنہائی میں یاد حسد </p>	<p> ایک تھا درویش میں شہ نصیر چھوڑ کر دنیا کے سارے کاروبار خلق سے ہو کر جدا جھگل میں جا </p>

بیٹھ کر اک غار میں تنہا سدا
باہر آتا تھا نہ وہ اُس غار کے
بعد مہفتہ کے جو ہوتی رشتہ
ایک مدت ہو گئی اُس کو سیر
تھی اُس عارف بر عنایات خدا
چھوڑے اس عالم کو جو حق کیلئے
جد و کوشش شرطی پراے پسر
ہے بہت بار یک راہ دل رُبا
ہینکی اس راہ میں بہت سی گھاٹیاں
کہتے ہیں حضرت محمدؐ اس لیے
راہ بر لے تا تو سیدھی راہ جا
او گیا بن راہبر اس راہ کے
عمر بھر گرچہ کرے روزہ نماز
ستر باطن کب ترے دل پر کھلے
گرچہ کی تو نے عبادت سا لیا
جو کہ تھی حرص ہوا دل میں بھری
جو بنا حرص ہو ادل سے ترے
کتا ہے حق دیکھو دیدہ کر کے باز
عادتی ہے یہ تری روزہ نماز
پیروی کر جان سے مرشد کی تو
وہ نہ اس راہ میں توبہ مرشد سا

ذکر حق میں ہر گھڑی مشغول تھا
پر کبھی حاجت ضروری کیلئے
کھاتا تھا برگِ شجر وہ بارستا
و ذکر حق کرتے ہوئے اس طرح
واصل مولیٰ وہ رہتا تھا سدا
بے شہہ وہ اپنے دلبر سے ملے
راہ میں دلدار کے شام و سحر
چل سکے بے راہ بر کے کب بھلا
طے ہو کب بے راہ بر کے او فلاں
راہبر لے ساتھ پھر تو راہ لے
گھایوں میں ورنہ ہو گا مبتلا
اُنکے دامن کو بکڑا و رہا لے
بے مدد مرشد کے کب ہو سرباز
تو عبادت گرچہ کیسی ہی کرے
لیک بے مرشد تو ویسا ہی رہا
اس عبادت سے نہ وہ کچھ کم ہوئی
اُس عبادت کو ترے پھر کیا کرے
منع کرتی ہے گناہوں سے نماز
ستر باطن اس سے کب بچھو پوز
تا کہ کر دے بجگو سیدی راہ کو
ٹھو کرین کھاتا پھرے گا جا بجا

<p>نئے مکان کے تیر کیونکر حل کے بے مکان کے جانشانے پر لگا بے در و مرشد کے بتلائے کریم حال اُس میں دیش کا اب ٹھہرے سُن کے</p>	<p>سوچ تو دل میں فردا دیکھئے تیر دیکھا ہو کوئی بھی اب بتا کس نے پایا ہے صراطِ مستقیم انتہار کھتا نہیں ہے یہ سخن</p>
<p>ذکر و فکر حق میں رہتا تھا سدا ایک عورت صاحبِ حسنِ جمال آگئی خدمت میں اُس میں روش کی عرض خدمت میں یہی درویش کی کیا کر یوں کے کرم سے دور رہے جو کہ سر راؤ کا لالہ و نون تمام کر لیا معلوم باطن سے وہیں سامنے آئی مرے کر کے سنگار دور ہو مجھ پاس سے ہرگز نہ آ چھپکے آ بیٹھا ہوں تنہا غار میں مکڑے ڈرتا ہے تیرے ہر سعید حکم سے حق کے میں آئی ہوں بیان فائدہ کچھ منع کرنے میں نہیں کیوں خفا ہوتا ہے مجھ پر مہمان اور عارف کو ہوئی وحشت بری جو تیان مجھ سے بہت سی کھانگی</p>	<p>درمیان اُس غار کے وہ پار سا ناگہان اک روز اچرخندِ قوال باہر ارانِ خوبی و زیبندی دست بستہ با ادب ہو کر کھڑی جو کروا سدا قبولِ حضرت تھے تیری خدمت میں رہو گی میں دہم دیکھ کر درویش نے اُس کے تین ہے یہ دینا بد گہرا و زنا بکار یہ کہا درویش نے اے بھیا بھاگ کر چھو سے یہاں آیا ہوں میں پھر کے کیوں آئی ہوا بجا و پید یہ کہا اُس نے کہ اے درویش جان حق میں میرے تجھ کو اسے موقوفین آئی ہوں میں حکمِ حاکم سے یہاں لیکے یہ نظروں سے وہ غائب تھی یہ کہا عارف نے وہ جو آئے گی</p>

گر نہ جانے گی وہ میرے پاس سے
 گر بجا مجھ پاس سے دنیا پیون
 مال دنیا ہے یہ زیرِ سہمِ ناک
 یعنی اسکو صرف کرنیک امر میں
 واسطے حق کے جو ہے تو اک یہاں
 کر سخاوت کا تو پیشہ اختیار
 چاہتا ہے وہ جو کچھ پروردگار
 دینِ ابرس تک نہ فقیر اس غار میں
 کوئی آتا تھا نہ اس پاس جو پسر
 گائین بکری اونٹ خیر اور کدے
 اتفاقاً اک برس تقدیر سے
 خشک سب کھیت اور جنگل ہو گئے
 گلہ ہائے اشترو گداوان و خیر
 کچھ بھی جس چاہتے تھے سبزے کی بڑ
 یوں ہی پھرتے پھرتے اک دن ناگمان
 چند اک چوپائے گرد اس غار کے
 پھر تو چرواہے وہاں آنے لگے
 ناگمان اک دن وہ عارف غار سے
 کی کٹی جو حق کی عبادت بشمار
 دور سے چرواہے صورت دیکھ گئے
 اعتقادِ دل سے جاہر ایک نے

گور کا مصرف کروں گا میں اُسے
 خرچ اُسکو راہِ حقیقی میں کروں
 گر اُسے پائے تو اُسپر ڈال خاک
 تاکہ کام آوے وہ تیری قبر میں
 اُسکے بدلے ماوے ٹوٹے وہاں
 تاکہ راضی تجھ سے ہو پروردگار
 کرتا ہے اسباب اُس کا آشکار
 تھار ہا مشغول حق کے کار میں
 کیونکر بستی سے تھا جنگل دور تر
 وان ملک آتے نہ چنے کیلے
 قحطِ عالم میں بڑا حد سے بے
 آدمی حیوان کل مرنے لگے
 پھرتے تھے چرواہے ایدھ اور موہر
 دوڑتے چوپائے جھٹ اُٹھ کر
 آئے پاس اُس غار کے سب اعیان
 دیکھ سبزہ کھاتے کھاتے آگئے
 لے کے چوپائے چراغے کیلے
 آیا باہر ایک حاجت کے لیے
 نور حق تھا اُسکے منہ سے آشکار
 گرد اُس درویش کے آکر ہو گئے
 رکھ دیا پاؤں یہ سرد درویش کے

جو کہ تھا درویش مشغول خدا
جس کو حاصل ہووے وصلِ دریا
آخرش سب نے بصدِ عجز و نیاز
آپ کو خواہش ہو اب جس چیز کی
دیکھا جو درویش نے اُنکے تین
کر کے اُن کی عجز و زاری پر نظر
ایک مدت سے یہ نفس بد مرا
شیش کے دو ایک دیکر گھونٹ بار ^{دودھ}
عرض کی یوں قحط سے بارانِ کباب
جب نہ اُن کو چارہ کھانے کو ملا ^{دودھ}
اور کہا رو رو کے سب نے باطن
دیکھ کر درویش اُن کا اضطراب
ایک گائے کر کے اب سب بد
کر کے بسمِ اشدا ب اویںک راہ
کارِ عقبے میں جو کوشش شرطیار
گوش جان سے سنِ ذرہ لے مہربان
سعی و کوشش ہے ان ہی کی بار
بے سفر چلنے کے کب ہو راہ طے
راہ کو کر قطع چل پانوں اٹھا
ہو مسافر کو کمانِ آرام و خواب
راہِ حق دیکھی ہے کیا آسان یا

امن کی جانب کو نہ کچھ راغب ہوا
پھیرا سکو اور سے مطلب ہو کیا
یہ کہا درویش سے اے پاک باز
حکم کیجیے ہم بجا لاوین انجی
باس سے میرے یہ ٹپکنے کے نہیں
یہ کہا کچھ دودھ لاؤ ہوا گر
مانگتا ہے دودھ مجھ سے بر ملا
تا میں مارِ نفس کا دون زہر مار ^{دودھ}
گائیں بکری ہو گئیں بے دودھ سب
شیران کے خشک پستان سے ہوا
تم نے جو جاہانہ آیا ہم سے بن
یہ کہا اُن کو کہ اے مردانِ کار
اس کو دودھ ہو تم خدا کے نام پر
سعی کر تو ہو گی امدادِ والہ
جہد و کوشش کر جو تو ہے ہوشیار
کہتے ہیں کیا ستر و پیر ^{دودھ}
کہتے ہیں جو نفس پر اپنے جہاد
جہد کر چل منزلِ مقصود پہ
بٹھنے کا راہ میں کیا ہے فائدہ
ہر گھڑی رہتا ہو اُس کو اضطراب
جو پڑا ہے تو یہاں پانوں پیار

راہ لے چل عیش کے دہن کو بچا
 ہے یہ منزل پر خطر باخار و زار
 یعنی یہ کپڑے ابھک کر جھاڑ میں
 طاق میں لکھن سے تو کپڑا اتار
 دور ہے منزل بہت رہ میں پہاڑ
 جاہتا ہے جو تو جا اس راہ کو
 قطع کر یہ خار رہ سے تاکہ تو
 ورنہ بے تیشہ ترا تن ہو فکا
 یعنی لاسے تیز لے تیشہ بنا
 منزل مقصود لا الہ الا اللہ
 یعنی یہ حرص و ہوا ہی دنیوی
 بہر حق تو دل سے انکو دور کر
 یہ سخن ہے بے بیان اور سو

سانہ اُٹھئے اُن سے اندر خار و جھاڑ
 جو تو جا کپڑوں سے ہو بالکل فکا
 خوب ساتن کو ترے زخمی کریں
 بادل فارغ تو پھر لے راہ یاد
 اور بہت سے جا بجا کانٹوں کے جھاڑ
 ہاتھ میں لے اپنے تیشہ آہ کو
 جلد ہو چنے منزل مقصود کو
 روکدین رہ سے تجھے یہ سنگِ خا
 سنگِ غیریت کو پھر رہ سے ہٹا
 سیروان جا بادل آگاہ کر
 غیر حق کے تو ترے دل میں بھری
 نورِ عرفان سے اسے معبود کر
 حال میں رویش کا مجھ سے سنو

قصہ وہاں ایک چرواہے کا آزمائش اور بد اعتقاد می سے

ایک چرواہا غرضلُسنے اٹھا
 اُسکے دھننے کا ارادہ کر لیا
 اُس جوان نے پاس اُس گلے کے کجا
 ہاتھ رکھتے ہی ٹخنوں پر بکیان
 اُس کے حاضر سامنے درویش کے
 دودھ لے عارف اُس سے پی لیا
 بوڑھوں کو لیکے سارے راعیان

پاس گاؤں نارسیدہ کے گیا
 تاکہ لیوے امتحان درویش کا
 ہاتھ جھٹا اُسکے ٹخنوں پر رکھ دیا
 دودھ کی دھاریں اُنہیں اُسنے وان
 دودھ لے با اعتقاد حاضر ہو کر
 بعد اُس غار میں جا کر چھپا
 شہر کی جانب ہوئے یاڑوان

شہر میں وہ سب کے سب اخل بھی
 دن کئی گزرے غرض اس طرح پر
 رفتہ رفتہ پھر شہر میں جا بجا
 تھا خلایق کی زبان پر یہ کلام
 سنتے ہی اس بات کے شہ نے کہا
 حلکے اس عارف کی زیارت کیجئے
 اس کا ثانی کوئی عالم میں نہیں
 کہہ کے یہ اور اٹھ کے باصد التجا
 شہ کے آنے سے ہوا درویش کو
 صحبت میں روز بروز بادشاہ
 ہر سلاطینوں کی صحبت میں آگ
 ان کی صحبت میں ہر اک حیران ہوا
 بے تکبر ان کے دل میں یوں بھرا
 پاس سلطانوں امیروں کے بجا
 صحبت انکی کبر و غفلت لائے ہو
 اس لیے فرماتے ہیں خیر الزمان
 پر نہ ہو جو ہنشین دہم طعام
 جو کہ عالم جا امیروں سے ملے وہ
 بس دروان سے بچو ای مومنین
 الغرض شہر بھر وزیر ہی سے سدا
 پھر تو دونوں عارف شہ بے نظر

اس کرامت سے ملے حیران تھے
 آتے تھے چرواہے وی اس غار پر
 اس کرامت کا بہت چرچا ہوا
 شاہ تک بھی ہو گیا یہ قصہ عام
 سب امیروں اور وزیروں سے بنا
 کیونکہ وہ دورے میں اپنے فرد ہے
 عالم و کامل ولی سلطان دین
 خدمت درویش میں حاضر ہوا
 شغل میں حق کے حرج بے گشتگو
 ہے بڑا فتنہ سمجھ لے نیک اہ
 تیر کے مانند ان سے دور بھاگ
 عاجزان کے مکر سے شیطان ہوا
 بکریوں پر جس طرح ہو بھڑیا
 آپ کو ان سے ہر صورت بچا
 اور قناعت کا اثر لے جائے ہو
 دین حق کے ہیں امین یہ عالمان
 ساتھ سلطانوں امیروں کے ملام
 دین کے بیشک ہوے وہ چوٹے
 تا تمھارا رخ رہے اسلام دین
 پاس اس درویش کے رہنے لگا
 ہو گئے آپس میں جون شیر و شکر

ہوتے ہوئے چاہا یہ سلطان بنے
 سوچ کر دل میں کہا دستور کو
 باعث برکات رہ جانی ہے یہ
 اسکے قدموں کے طفیل ایوہرہ و
 شہر میں ہو اس طرح کا مرد جو
 انکراض آیا وزیر حیلہ جو
 بادب کی عرض یہ درویش سے
 مرد آزادہ تھا وہ مرد خدا
 بولا وہ سن اے وزیر اب مجھ کو کیا
 مجھ کو آبادی سے ویرانہ بھلا
 ہے موافق طبع ویرانہ مجھے
 طالب آرام نفس اپنے کا اب
 مرضی حق کا ہوں طالب میں سدا
 ہے بھلا حق میں مرے گوشہ سدا
 کہتے ہیں حضرت محمد مصطفیٰ
 اختلاف خلق سے ہے جو بچا
 فائدہ وحدت میں ہو وہ وحید
 جس نے کثرت سے بچا یا آپ کو
 پھر وزیر حیلہ جو نے عرض کی
 کب ہو پختا خلق کو دین خدا
 یوں اگر گوشہ پکڑے اولیٰ

۱۸۱

خوب ہو جو شہر میں عارف چلے
 جو چلے مخلوق میں عارف خوب ہو
 شایہ انوار ربانی ہے یہ
 رحمت حق ہو دے نازل شہر
 زیب شاہی رونق اسلام ہو
 پاس اس عارف کے با صد گفتگو
 شہر میں چلے تو اب کیا خوب ہے
 بھاگتا تھا خلق سے کوسوں سدا
 خلق کے ملنے سے بتلا فائدہ
 اختلاف خلق سے ہے سب بھلا
 اور ہر اک طالب آرام سے
 میں نہیں ہوں ایوہرہ یا ادب
 خوب تنہائی میں ہو فرضی ادا
 گاؤں خرین رہنے کا کیا فائدہ
 جو رہا تنہا وہ آفت سے بچا
 جان اپنی کو سلامت لے گیا
 اس سے شودرجہ ہو کثرت میں ضمیر
 ملک وحدت کا ہوا سلطان ہو
 گر پکڑے اس طرح گوشہ نبی
 رہتا گمراہی میں ہر اک مبتلا
 راہ حق پائی یہ کب خلق خدا

یوں کہا درویش نے اے با خدا
 ایک جو بیمار ہوا ہے با شعور
 جو بیماری میں پرہیز اب کرے
 اور صحت جس نے پائی مرض سے
 انبیاء اور اولیاء کے رنجین
 ایک بھگین حرص کچھ باقی ہو اب
 شنگے بولا وہ وزیر اے نک خو
 تارک دنیا ہو تم تو بالیقین
 خود بخود آئے ہیں ہم بالتحا
 تیرے نفس پاک کے اے مہربان
 تیری محبت سے ہوئے ہم پر تمام
 سامنے تیرے ہوا اور حرص سب
 ہیں یہ فرمائے امام المسلمین
 نفع جس سے ہو خلاق کو تمام
 تم بھی اس پر اب عمل کچھ کیجیے
 فیض سے تیرے ہونے ذکر تمام
 کرتے ہیں کفران نعمت جو کوئی
 بولا عارف جانے تشنہ چاہ پر
 جو کہ چاہے مجھ سے وہ آؤ یہاں
 ایک مدت الغرض ہر طرح پر
 آخرش جانا جو عارف نے کہیں

جو کہا تو نے یہ حق ہے اور بجا
 چاہیے پرہیز اس کو بالضرور
 نے شہہ وہ ہاتھ دھوئے جان سے
 کیا دوا پرہیز کی حاجت اُسے
 بچ و بیماری سے ہیں پاک و مبین
 چاہیے پرہیز محکم کو اس سبب
 کسر نفسی سے یہ اب کہتا ہے تو
 آپ سے ہم پاس تم آئے نہیں
 آپ کی خدمت میں اے پرہیز
 ہو گئی روشن ہماری جان جان
 عیش دنیا سرد بالکل لا کلام
 محو دل سے ہو گئے یک لخت اب
 ہے وہ سب لوگوں میں بہتر یقین
 فائدہ اُس سے اٹھاؤ بن خاص و عام
 فیض اپنا چل کے سب کو بھیجیے
 جو پڑے رہتے ہیں غفلت میں ام
 تیری محبت سے ہوں شاکر فکے ابھی
 چاہہاں سے پاس کب جاؤ سپر
 میں بھلا کس واسطے جاؤں نہاں
 عرض کرتے ہو گئی اُس کو سپر
 یہ وزیر اب یان سے ٹلنے کا نہیں

بولا بہتر تیری فرحت کے لیے
 بعد اسکے جو صلاح وقت ہے
 ہو لیا درویش ہمراہ وزیر
 شاہ نے دیکھا جو اسکو دور سے
 وہ فقیر اپنی خلاصی کے لیے
 تاکہ دیوانہ سمجھا اس کٹری
 باہر درویش و ان مسلمانہ وار
 بے محابا اس قدر مارا کہ شاہ
 بھاگ کر نکلا جھٹ اس لان سے
 اس مکان سے شاہ جب باہر ہوا
 شاہ نے جانا کہ عارف لطف سے
 اس مکان میں تانیہ و بکر مرے
 مارنے میں اُسکے یہ تھا فالہ
 چاہے تھا عارف چھٹا نا اچھو
 چاہے تھا یہ تو کہ ہو بد اعتقاد
 صدق دل سے باہر ان التجا
 عرض کی اچھو اے عارفان
 کیا کروں احسان کا تیرے شکر میں
 خضر نے کشتی جو توڑی جوڑ سے
 اس طرح جھکو بھی تو نے خضر
 جانا عارف نے کہ ہے حکم خدا

میں چلوں گا شہر میں سلطان کے
 وہ کروں گا تیری خاطر جان کے
 سوے دولت خانہ شاہ کبیر
 اٹھ کے آیا واسطے تعظیم کے
 مارنے پتھر لگا سلطان کے
 چھوڑ دے سلطان جھکو اچھو
 مارتا تھا بے خطر پتھر ہزار
 بھاگ کر و ان سے گیا باور و آہ
 جسدین مچھا تھا وہ سلطان شان سے
 حکم حق سے وہ مکان جھٹ گڑا
 مارتا تھا جھکو تھر اس نے
 کیونکہ تھا معلوم اسکو کشف سے
 تاکہ اس صدمہ سے بے جھکو بچا
 حکم حق تھا مہربانیاہ او بیو
 اور ہو تاشہ کو زائد اعتقاد
 آگے شہ عارف کے قدموں پر پڑا
 لطف کا تیرے کرو میں کیا بیان
 جو زمین تیرے ہزاروں لطف میں
 تاکہ وہ ظالم کے ہاتھوں سے بچے
 کہ دیا تنویر طہ قاتل سے پار
 کیا ہے چارہ جب ہو امر قضا

دل سے اپنے پھر وہ یوں کہنے لگا
 مرضی حق پر ہی رہنا چاہیے
 یعنی خواہش پر خدا کی بر ملا
 مال دنیا اگرچہ ہے زہر اور بلا
 الغرض کہنے سے عارف شاہ کے
 شہ نے عارف کے لیے باغ و جاہ
 اور نعمت بھی ہر اک موجودی
 وہ فقیر پاک جان مراست باہ
 عیش دنیا میں تھا ظاہر میں بھٹنا
 یوستین اور ولق کو پہنے ہوئے
 ایک تجربے میں وہ تنہا بیٹھ کر
 باخوشی رہتا تھا اس گڈری میں
 کچھ نہ اس دولت سے حاصل تھا اسے
 گرچہ ہے دنیا یہ ملعون ازل
 مال دنیا اگرچہ ہے زہر اور بلا
 نیک کاموں میں تو اسکو صرف
 مال دنیا کو تھا اگرچہ نہیں
 واسطے دانا کے دنیا خوب ہی
 جانتا ہے جو کہ منتر سنانے کے
 گرنہ ہو منتر تجھے معلوم ہمار
 تانہ دھو وے ہاتھ اپنی جان سے

مرضی حق سے تو اب یاں اکھٹا
 زہر بھی اک عرصہ چکھنا چاہیے
 چاہیے مرضی رہے صبح و شام
 زہر بھی چکھیے ذرا بہر خدا
 شہر میں آنا کھل کر غار سے
 کہ دیے تیار تحسل اور خانقاہ
 واسطے درویش کے یا صدیقی
 بیو گیا ظاہر میں اندر عز و ناز
 لیک باطن میں تھا وہ سب جدا
 نفس پر کرتا جہاد ہر دم ولے
 کرتا تھا یا حسن را شام و صبح
 فقر پر کرتا تھا محکم آپ کو
 پر فقیروں کو دیا کرتا کھانے
 پر ہے مومن کے لیے بیت العمل
 نیک ہے گر خرچے اسکو نیک جا
 ورنہ تو کٹا سا ہے مردار پر
 خوب ہے گر خرچے لندرا کا زمین
 اور نادانوں کو بذا سلوب ہی
 سانب ہووے دوست اسکا دیکھا
 سانب کے مت گرد پھر تو زہر نہاد
 یاد رکھ یہ بات میری مان لے

مال دنیا کے نہ ہرگز گرد جا
الغرض درویش کو رہتے ہوئے
دشمن برس اسکو گئے یوں ہی گذر
نہ ہر دو طاعت میں نہ آیا کچھ بھی فوق
تھی یہ رسم شاہ جو ہوتا سوا
وقت مٹنے کے وہ سلطان اچھی
الغرض اکدن اسی معمول پر
اور اسی حالت میں وہ سر بردار
ناگمان وہ زن جو پہلے آئی تھی
پوچھا عارف نے کہ تو کس واسطے
عرض کی اُس نے کہ سلطان جان
یوں کہا چل دور ہو اے بھیا
تو وغامے ہے ہر اک کو پر جو دور
دور ہو مجھ سے کہیں اب اچھی
پاس میرے دونوں یہ موجود ہیں
دور ہو یاں سے تو جلدی بھیا
ہو گئی غائب نظر سے سن یہ ذکر
دیکھیے کس طرح ہووے گا جدا
معتقد مجھ سے ہے ہر چھوٹا بڑا
دیکھے تقدیر سے ہو کیا سبب
شاہ رکھتا ہے بہت تعظیم سے

۱۸۵

جو تو جاوے خرچ کر راہ خدا
ہو گئے کون سا سال پاس شاہ کے
برہا و بیا ہی اپنے حال پر
گرچہ ظاہر میں رہا دنیا میں غرق
بہر نظم ملک یا بہر شکار
جائے آ کے زیارت کرتا اُس درویش کی
اُسکی زیارت سے ہوا وہ بہر دور
یاد میں اللہ کی مشغول تھا
سامنے سے دوسری بار آئی
آئی ہے مجھ پاس اب بتلا مجھے
مجھ سے میں ہوتی ہوں نصرت اس بلان
مکر سے تیرے خدا رکھے بچا
ہو ترابع تو اُس سے دور ہو
پوشین اور دل چھ پاس ہو رہی
میں نہیں آیا ہوں تیرے داؤ میں
کب تلک دے گی مجھے بتلا و غا
اُسکے فتنہ کا ہوا عارف کو فکر
مال و دولت دنیوی مجھ سے بھلا
آپ سے مجھ کو کرے کیونکر جدا
تیل گھل سے ہو جدا سطح اب
دیکھیے رسوا کرے کیونکر مجھے

پڑھ کے پھر لا حول ہو شغل برب
 جو قضا آوے تو ہو برعکس کار
 جو کیا چاہے ہے کوئی کار رب
 ایک دن تقدیر سے ناگاہ یاد
 جستجو کی اور محنت بے شمار
 رنج بے حد پایا اور تکلیف سخت
 وان سے ہٹ کے شہ اُسی معمول پر
 گر کے قدموں پر وہ اُس درویش کے
 آیا تھا گرمی میں جیسے پایا ہوا
 شدت گرمی تھی رستہ کی مکان
 اک طرف تکیہ لگا دیوار کا
 شاہ تنہا اور وہ عارف تھا وان
 نہنگا ہو شہر کے شکم پر گر پڑا
 چاہے تھا اسکے شکم پر کسے اٹھا
 چونکہ اٹھا کیا بارگی شہ خواب سے
 دوڑ کر جھٹ محل میں داخل ہوا
 بولا غصہ سے کہ جھٹ آوے وزیر
 اور کرے م قتل اُس کو بر ملا
 کیا کیا تھا میں کہو اُس کا بُرا
 کیا نکوئی کا ہے بدلہ یہ کہو
 جو وزیر اس امر سے آگاہ ہوا

ہو گا جو حکم خدا سر پر ہے اب
 ہووین سب تدبیریں باطل اور زار
 غیب سے کرتا ہوا اُس کا کچھ سبب
 شاہ جنگل کو گیا ہر شکار
 پر ملا اُس کو نہ وان اُس دن شکار
 دل ہوا گرمی سے شہ کا تخت لخت
 خدمت عارف میں آیا دوڑ کر
 پاؤں پر بوسہ دیا تو صدق سے
 اُس جگہ آرام کچھ اُس نے لیا
 کچھ ہوا آسودہ شہ اُس سے ہان
 چون مسافر تھک کے غافل سو رہا
 خنجر سلطان نکل کر از میان
 دیکھ کر یہ عارف دین خدا
 اک طرف رکھ دوں جو غافل پوشہ
 در گیا شمشیر ننگی دیکھ کے
 پر غضب سے آگ کا شعلہ بنا
 تاکرے درویش کو اس دم اسیر
 تاکہ دیکھے فعل کی اپنے سزا
 پاؤں پر رکھا تھا سر اس کے سدا
 کھینچے خنجر جو ہمارے قتل کو
 پڑھ کے استغفار یوں شہ سے کہا

کر کے اپنے لطف احسان پر نظر
شاہ بولا تجھ کو بختی اسکی جان
بہ چین کر اس سے یہ سب ان منال
ہو ہے یہ صدق و وفا اہل دل
مت ہوتا زان لطف پرانے کبھی
اعتقاد اہل دولت پر کبھی
اک وہم بے حقیقت سے وہ شاہ
دشمن جان اس قدر اسکا ہوا
دل لگا اس شاہ سے لے ہو وفا
دیکھ کر کے سب کے وہ جرم و گناہ
چھوڑ دے جو اسے شاہنشاہ کو
سو خطا مین کر کے تو آوے جو پھر
مال دنیا کا بھی ہے بس بوجہ
جان سلامت اپنی عارف لگیا
جو دغا کھاتا وہ اس کے مکر سے
زیر تیغ پے دروغ شاہ دون
کی تھی اسنے احتیاط حد سے بد
جان و تن اپنا سلامت لگیا
حیف ہو صد حیف ای صاحب ملک
خاص لذت اس کے جو وقت خطاب
سینچ اپنا نہ تھے ہر دم کے

جان بختی اسکی کر لے نامور
پر تھے لازم ہے اسکو اس مان
کر کے نگا شہر سے باہر نکال
وہم سے بس صدق مین آیا خل
دم مین ہوں شیطان اور دم مین ولی
دل نہ دیکھ کوئی اس میرے انی
ہو گیا بدظن اسی عارف سے آہ
جس طرح بکری کا ہووے بھڑیا
جو ہزاروں جسم بختے اور خطا
۷۲ ہر روزی لطف سے شام و گاہ
اس سے زائد ہو قوف اور کون ہو
خاص ہو درگاہ مین اسکی تو پھر
دل لگانا اس سے ہی بیشک خطا
کیونکہ دنیا پر نہ اسنے دل دیا
قتل ہوتا ہاتھ سے سلطان کے
ہوتا عارف بے شبہ زار و زبون
مال دنیا پر نہ کی تھی کچھ نظر
کر سے دنیا سے دون کے وہ بچا
ہو تو یوں نازان بتعظیم ملک
ہے نہ آئے وہ صد خم شراب
یہذا سنکر کے تودہ ہوش ہے

<p>ہر دم آگے شہ کے توجہ دکرے کچھ نہیں کرتا ہے یاد اللہ کو شرک ہے یہ تو رب العالمین آیت لا شریک لہ پر گوش کر دل میرا تجھ بن ہوا زیر و زبر تجھ بنا پر ساقیا نابود ہیں عیش و عشرت جس سے ہوا پیرام</p>	<p>ست ہوش اس خطاب شہ سے ہے پوچھا ہے گویا تو اس شاہ کو اللہ اللہ ہے یہ کیا اسلام دین جرعہ اک بحر قدم سے نوش کر ساقیا اب آکھیں مت دیر کر عیش کے سامان سب موجود ہیں آکھیں ہے بہر حق اک بحر کے جام</p>
<p>گر دست جا اسکے تو ایڑیوں ہاتھ اور منہ اپنے اسے نیکو سیر اک سر مو ہے کہیں اندر جہان یہ وہ کیا سن لے تو اب مجھے ذرا اور ڈالے کوئی فرقت میں تھے نے قماش و فقر و فرزند و زن سر سبز نا کامی اس کا کام ہے زہر کا پیالہ بھاتی ہے تجھے ہو گا تو کب تک خراب و نیکیات خرمن دین کو ترے بالکل خلیا اس طرح جسے کیا تج کو زبون ہاتھ سے چھوڑا نہ اپنے دین کو منہ کو اپنے کچھ نہیں شیریں کیا</p>	<p>کیا ہو دنیا منصب دنیاے دون اس سے آلودہ کیے تو نے اگر روئے آسائش کو دیکھے گا تو جان منصب دنیا نہیں تو جانتا راہ حق سے دور جو تج کو کرے ہے یہی دنیا سمجھ ای نیک تن مایہ بدنامی اس کا نام ہے یہ نہان ہر لحظہ خاص و عام ہے واسطے اس نے ہر کے تو دن و رات منصب دنیا ہے وہ جس نے دیا منصب دنیا ہے وہ ایڑیوں خوش ہو وہ مقبول جسے یاں کھو اور اس حلو اذنان سے ای قفا</p>

خوش ہے وہ دانا کہ جویاں چھو کر
 مار کر اس پر وہ اپنے پشت پا
 مشنوی میں مولوی مشنوی
 ترک دنیا گیر تا سلطان ثنوی
 چھوڑ دنیا کو کہ تا سلطان ہو تو
 "زہر دار دور درون دنیا چو ما
 زہر این مار منقش قاتل ست
 زہر قاتل ہے یہ مار نقش دار
 زمین سبب منہ مو و شاہ اولیا
 اس سبب کہتے ہیں شاہ اولیا
 حُب دنیا را اس کل خطیہ
 حُب دنیا سب خطاؤں کا جو سر
 چھوڑ دنیا کو جو تو ہشیار ہے
 پہلے تو تحصیل میں اُسکے تو یا رہے
 بعد اُسکے چھوڑ کر پھر راہ لے
 اس میں اول تو ہزاروں محنتیں
 اہل دنیا الغرض یان اور وہاں
 یا اتنی محکوب بھی بہر خدا
 حُب منصب جب جاد و حُب مال
 حُب مولیٰ حُب حق حُب خدا
 غیر کی الفت سے کر کے بجاو دو

منصب نیامی دون کو سرسبر
 خلد میں جو شاہ مردان کے گیا
 نکتہ آگ فرماتے ہیں سن او انی
 ورنہ ہم چون چرخ سرگردان ثنوی
 ورنہ مثل چرخ سرگردان ہو تو
 گرچہ دار داز برون نقش و نگار
 می گریزد ز دہر آن کو عاقل ست
 بھاگتے ہیں اس سے جو ہیں ہشیار
 آن گزین انبیا و اولیا
 ہیں وہ مقبول ولی و انبیا
 ترک دنیا را اس کل عبادۃ
 ترک دنیا سر ہے ہر طاعت کا پر
 عاقلوں پر جان یہ مردار ہے
 کھینچے محنت اور دولت بیشمار
 حسرت اور افسوس کو ہمراہ لے
 اور آخر میں ہوں حاصل حسرتیں
 محنت اور حسرت میں مینگیے بیگان
 الفت دنیا سے دون سے رکھ بچا
 واسطے اپنے مرے دل سے نکال
 محکوب بہر محمد کر عطا
 ہر دم و ہر لحظہ تو رکھ اپنے حضور

اس میں بیان ہو کہ آدمی کو چاہیے کہ خلق کے بھلے بے کئے پر خیال نہ کرے اور موافق حکم خدا و رسول کے کیے جاوے

بد زبان خلق سے چھٹتا کب
حق پرست ہو یا کہ ہووے خود
اور ہو گھوڑے پہ گر تو بھلی سوا
پر نہ طعن خلق سے ہرگز نہ
پر نہ بند ہووے زبان عیب جو
اہل تقویٰ کی بدی کرتے ہیں سب
کہنے نے جو کچھ کہے خلقت کو چھوڑ
غیر کی راضی و ناراضی سے کیا
خلق کے غوغا سے وہ بے راہ ہو
گو کرے تو حیلے اور از حدی
گرچہ تدبیریں کرے تو لا کھیا
اختلاف خلق سے رکھتا ہر حال
آدمی سے بھاگتا ہے مثل دیو
اُس کو کب جانے یہ نیاں اور پارسا
اُس کو بولے ہیں یہ فرعون زمان
فقر و فاقہ سے کوئی سخن نہیں ہو
اسکی بد بختی کا یہ ادبار ہے
رتبہ شاہی سے اپنے گر پڑے

اگر تو چھوٹا خلق میں خلقت ہے اب
اکون ہے جو بد زبان سے ہو بچا
گو کہ ہوں تجھ میں کراماتیں ہزار
گرمین سے آسمان تک تو اڑے
کر سکے کوشش سے نالہ بند تو
جمع ہوں اہل نفاق آپس میں جب
تو خدا کی بندگی سے منہ موڑ
چاہیے راضی ہو بندہ سے خدا
حق سے بد اندیش کب آگاہ ہے
چھٹ سکے ہوائے کب تو احوالی
پچھوڑتی ہے خلق کب پیچھا ترا
جو کوئی گوشہ کرے ہے اختیار
یون کہیں اُس کو کہ ہے یہ مکر دیو
اور جو ہووے خندہ رو و خوش ادا
اور جو کوئی ہو غمی اور کامران
اور جو کوئی مرد درویش نکو
یون کہیں اُس کو جو یہ ناچار ہے
اور جو کوئی کامران تقدیر سے

خوش کہین کب تک یہ گردن کشی
 اور جو کوئی مفلس و مسکین فقیر
 کھولیں حتیٰ میں اُسکے کینہ سے زبان
 ہاتھ دین دیکھیں جو تیرے کوئی کا
 اور جو بے کاری کرے تو اختیار
 اور جو تو باتوں میں ہو بولیں تجھے
 اور جو خاموشی کرے تو اختیار
 اور کہیں نامرد جو ہو برباد
 اور دلبیری مردی گر تو کرے
 اور کم کھاوین کرین طعنہ اُسے
 اور جو خوش خوراک تھن اور خوش بہا
 بے تکلف ہو جو کوئی مال دار
 اُس کو یون طعنہ کرین یہ بے حیا
 اور جو گھرا چھا بناوے نقشدار
 اُسکو دین طعنہ کہ اپنے کو جوان
 جو مسافر ہو نہ کوئی عسمر بھر
 یعنی ہے زن کی بغل میں یہ پڑا
 اور کرین اہل سفر کو یون خطاب
 یعنی یہ صاحب نصیب ہوتا اگر
 مرد بے زن کو کہیں یون خردہ بین
 اور کرے گزن کوئی کہتے ہیں یون

ہو خوشی کے بعد آخر ناخوشی
 تنگ دستی سے وہ ہو جاوے امیر
 ہے یہ دون پرور فرومایہ زمان
 سمجھیں تجکو بس حریص اور دنیا دار
 سب گدا پیشہ کہیں اور بختہ خوار
 حتیٰ حق و بقی بق سدا کرتا ہے بے
 نقش دیواری کہیں تجکو پکار
 ڈرتا ہے ہر شخص سے تو زنیہار
 تجکو دیوانہ سمجھ بھاگین پرے
 مال اُسکا ہے یہ اور روٹنے لیے
 تن شکم پرور کہیں اُس کو یہ ناس
 یہ کہ زمینت با تمیزوں پر ہے عار
 ہے یہ بد قسمت نہ پہنے اور نہ کھلا
 خوش لباس اور خوش وضع ہو باوقار
 رکھتا ہے آراستہ مثل زنان
 مرد اُسکو کب کہیں اہل سفر
 کس طرح عقل و ہنر آوے بجا
 بخت برگشتہ پھرے راجہ یہ خراب
 پھر تا کیوں شہر و بشہور بدر
 اسکے پھرنے سے ہے رنجیدہ بین
 پر گیا دل دل میں سرے خر کے چون

گر کسی سے بڑو بارہی تو کرے
اور سچی کو یوں کہیں گرا ب تو نہیں
جو ہوا قانع بنان خشک دلق
باپ کے حق یہ بھی آخر سفلہ ہو
کون ہے جو زہ بان سے جو بکا
جب نہ چھوٹے ہاتھ سے حضرت نبی
ہے خدا بے مثل بے اناز و جفت
جو رو اور بیٹا مستر کر دیا
یاک ہو وہ ذات اور زوہ و ولد
کب ٹھٹھے کوئی کیسے ہاتھ سے
کب کوئی بان جو مردم سے بکا
کہنے سننے خلق پرست کو دھیان
گر سننے تو دل سے یہ میرے بیان

یہ کہیں غیرت نہیں ہے کچھ اسے
ہاتھ تیرے ہو گئے کل کو پیش و پس
رات دن کرتی ہو اسکو طعنے خلق
جائے گا دنیا سے با افسوس و درد
باخوشی کچھ سلامت میں رہا
دشمنوں کے کیا حقیقت اور کی
کیا کہا ترسانے اسکو اور شگفت
مریم و عیسیٰ کو اُس کا برملا
لَمَّا قِيلَ لَكُمْ تَوَلَّوْا لَئِنَّكُمْ لَفِى شَكٍّ مِّمَّا كَفَرْتُمْ
مبتلا کو صبر ہر دم جا ہیے
نیک ہو یا بد بُرا ہو یا بھلا
صبر کر کے مجھ سے سُن یہ اُستان
خلق کے ہاتھوں سے جب پاویا مان

حکایت بوڑھے مرد و بیوقوف کی

ایک بوڑھا مرد تھا بس بے شعور
ناگمان غم سفر اُس نے کیا
ایک گھوڑی پاس تھی اُس پر تے
تھا اُس کا پیادہ در رکاب
مل گیا چو اک گروہ ہروان
خود سوار ہو کر کے طے کرتا ہے تو
بارہی باری چاہیے ہونا سوا

عقل کے غم سے تھا وہ جینے تو
ساتھ بیٹے کو بھی اپنے لے چلا
ہو سوار اُس پر کیا رستہ کو طے
ہر دو باہم در کلام و در خطاب
یہ کہا ہے کہ اے بوڑھے میان
رحم بیٹے پر نہیں کرتا ہے تو
مانہ ہو تو اور بٹا تھک گزار

پیر نے جب یہ سنا سب سے کلام
 کرو یا گھوڑے یہ بیٹے کو سوار
 سامنے سے اک اور خلقت آگئی
 عجیب بوڑھا یہ بے عقل و شعور
 طفل کو سبے عذر رکب کر دیا
 راہ طے آسان کرے طفل اور جوان
 یہ نصیحت جو سنی اس پر نے
 کر کے دونوں قول کے برعکس کلا
 سوچے یوں گھوڑے کو اب تکلیف دین
 اتنے میں اور اک جماعت آگئی
 لے سستگر تم کہ بہیر زبان
 چاہتے ایک اسبہ ہو وی اب ہو
 ستم اس بہیران پر ہو روا کب
 شکر کر حق کا سواری تجھ کو دی
 جو سنا بوڑھے نے یہ اُسنے بخور
 یعنی دونوں پھر تو گھوڑے سے اتر
 کرتے پڑتے جاتے دونوں پاؤں پیش
 اور ایک فسق ملام کر براہ
 گر تا پڑتا جاتا ہے آپ اور لہر
 ہے سواری ساتھ موجود ان کے پر
 پہلے تو اُسکے بڑھاپے پر ہنسنے

۱۷

ہاتھ میں بیٹے کے تپ و کیر لگام
 خود پیادہ ہو لیا تار و تزار
 دیکھ کر اس کو تار نے طعنہ لگی
 ہے یہ جھپلی یا کہ بخون بالضرور
 خود ضعیفی میں پیادہ ہو لیا
 پیر ہوا ک کوس میں بس ناتوان
 طعنہ پہلون کا بھی یاد آیا سے
 ایک گھوڑے پر ہوئے دونوں جا
 تاکہ پھر طعنہ سے اور و نکمچین
 جھٹ ملاست پیر کو کرنے لگی
 بوڑھا ہو کے تو ذرہ ہو مہربان
 دکھا اس عاجز پر تو نے دو کا باہ
 اگر ہے حیوان پر ہے مخلوق خدا
 مہربانی کر تو اس پر اے انجی
 دل میں کی نادانی سے تدبیر اور
 پا پیادہ ہو لیے بہر ستر
 جارہا تھا گھوڑا خالی پیش پیش
 دیکھا اُس بوڑھے کو باحال تباہ
 اسب بھی ہمراہ ہے کوئل مگر
 ہیں پیادہ دونوں اور خستہ
 بعدہ پھر اُس کو یوں کہنے لگے

کیون نہیں ہوتا سواری پر سوار
حیثیت ہی ہوتے سواری چھوڑ کر
تجھ سنا دے ان کوئی عالم میں نہیں
اُٹھے ہوں سب کام جب آوے قضا
عقل کامل کو ہو حاصل خیرگی
پیر مرد القصد حیران ہی ہوا
جا کے منزل پر کیا سب نے مقام
گر نہ مستتابہ کبھی قول فضول
جو کیا ہر قول پر اُس نے عمل
رکھتا ہے ہر کام میں خوشگال
لغو سے بچتی ہے کب خلق خدا
خلق کے اچھے بُرے کہنے سے تو
کہنے سننے پر نہ کر اُنکے خیال
نیک اور بد پر نہ کر اُنکے نظر
ساقیا آکھو عنیم دنیا و دین
ہو نہ دنیا میں خیال اک کتاب
شغل ہو ہر دم خیال بار سے
ہوں میں یوں اندر خیال عشق بار

تانا ہوں محنت سے پاتیرے نگار
بیچ رہا اپنے اور بیٹے کے سر
نے سنا ہے اور نہ دیکھا چکھین
عقل ہو پیش و فکر سب ہو میں فنا
فہم روشن پر ہو مائل تیرگی
اور ہمراہی ہوے مثل ہوا
وہ ہمارہ میں پڑا با عقل خام
راہ چلتا ہے لگاتار وہ لول
راہ چلنے میں پڑا اُسکے خلل
کام میں لگے ہوں پھر قول و قال
آپ کو امداد تو اُن سے بچا
بیچ و غم میں ڈال مت پس آپ کو
کام کر راضی ہو جس سے ذرا اچھا
کام کا جو کام ہے وہ کام کر
اس کے اس کتاب میں ہوں فارغ کہین
اور نہ عفتے میں غم اجرو ثواب
بیخبر ہوں اپنے کار و بار سے
غیر استغراق کے ہو کچھ نہ کار

اس میں بیان ہو خاموشی کا جو بہتر ہے سب خوبیوں اور عادتوں کے
انسان کی

کیا ہو دنیا جان او صاحب کمال | یہ جو ہے بیجاں تیری قیل و قال

<p>کھول کان اور لپے بند کر از مقال کر تو خاموشی کی عادت اختیار ہووے بعضی گفتگو اسے نیک ہے خوش نصیب بنے ہیں مردان خدا کر کے خاموشی بہت سی اختیار خاموشی میں ہے مقال اہل حال بیٹھ جا خاموش ہو کر لے جو ان یوں رہیگا کب تک ایسی بیفروغ ہوش میں آ اب بھی تو بہر خدا بیٹھ کر خاموش مجھ پاس ایو جان تاکہ ہو معلوم تجھ کو زہینہار</p>	<p>ہفتہ ہفتہ ماہ ماہ و سال سال جس سے ہو جاوے ترا دل بھریا ہو کے وہ زنا گردن مین پرشے بند رکھتے ہیں زبان اپنی سدا کرتے ہیں دل سے وہ یاد کر دگا گر بلا وین تو وہ ہو جائے ہن لال تا خاموشی ہو تری فطرت و بیان تو گرفتار دروغ اندر دروغ آپ کو گفتار باطل سے بچا گوش دل سے سن ذرا یہ داستان فائدہ اور نقص خاموشی کا یاہ</p>
--	--

حکایت نمثل

<p>تھا کہیں اک بادشاہ عالیجناب شاہ جاسٹ تھا کہ ہو فی و فتون اک مسلم باہنر تسلیم کو تاکہ اُس سے سیکھ لے بیاض و چند عرصہ میں غرض اُسکا سپر حل معلومات و جہولات کے عقل کامل جو کر کے کمال چند برسوں میں غرض ایو نکنام</p>	<p>ایک بیٹا اُس کا تھا نائب مناب تاویلی عہد اسکو مین اپنا کروں کر دیا شہ نے مقرر نیک خو ہر طرح کے علم و فن ایو باشعور عالم و فاضل ہو ابا کر و فر بحث منقولات و معقولات کے ذوق و فن دہر ہووے لامحال ہو گئی تحصیل اُسکی خست تمام</p>
---	---

دیکھ کر فضل و کمال اُسکا تمام
 لیک وہ شہزادہ والا حسب
 وصف خاموشی کا تھا اُس نے پڑھا
 علم سے دل پر تھا لب خاموش تھا
 بادشاہ نے جو کمال اُسکا سنا
 سامنے اپنے بٹھا کر باخوشی
 وہ پسر خاموش تھا اندر جواب
 بادشاہ اس بات سے حیران ہوا
 کہ بیان باعث ہی کیا اے باہنر
 عرض کی اُس نے کہ جس دن سے شہا
 ہو گیا خاموش جب سے یہ پسر
 شاہ نے اُس پر معین کر دیے
 کہ دیا سب سے یہ جب بولے کلام
 الغرض اکدن گیا شاہ جہان
 تھا پسر ہمراہ گھوڑے پر ہوا
 صید گیمین ایک تیر تھا نہان
 ناگمان بولا وہ تیر ایک بار
 شاہزادہ دیکھ کر یہ ماجرا
 جو یہ اس دم جانور رہتا خموش
 صید لب ہوتا نہ یہ گر بولتا
 گرنہ اس دم بولتا یہ جانور

کر تا تھا سنو آفرین ہر خاص عام
 کہ تھا تھا ہر گفتگو سے بند لب
 اس لیے خاموش رہتا تھا سدا
 مثل دریا زیر لب درجوش تھا
 یاس اپنے جھٹ لیا اُس کو بللا
 گفتگو کرنے لگا ہر طرح کی
 سننا تھا سب کچھ جواب نہ ہوا
 اور معلوم کو بللا کر یوں کہا
 رہتا ہو خاموش کیوں میرا پسر
 وصف خاموشی کا اُس نے پڑھ لیا
 کچھ نہیں اچھی بری کہتا خبر
 چند مرد مٹا سخن اُسکا سننے
 یاس میرے لاؤ اُس کو واسطی
 دست میں بہر شکار و حشان
 اور شہ جنگل میں مشغول شکار
 چھوڑا سکوشہ ہوا آگے روان
 شاہ نے جھٹ کر لیا اُسکا شکار
 ہنس بڑا اور یوں نہ یوں کہا
 بند کر تا لب نہ کرتا کچھ خروش
 کھولا جواب ایک دم میں ہر دیا
 قطع کیوں ہوتا اب اسکا تنہا

جا کے جاسوسوں بخودی شہ کو خبر
 شاہ نے خوش ہوا کرام تمام
 یوں کہا شہ نے پیر سے میر جان
 ہو پیشیاں اُس سخن سے وہ پیر
 شاہ نے گرچہ بہت تاکید کی
 غصہ سے بولا وہ شاہ بشیر
 اُس پیر نے پھر ندیوں سے کہا
 اک دفعہ وہ جانور بولا تھا وان
 اک سخن کہنے سے یہ بانی ہزار
 اک سخن کہنے سے دیکھو غضب
 جی جی ترقی یوں ہیں جو رہتی ہیں بیان
 تو بھی لے آدرا داب باہوش رہ
 خاموشی کا ہے قلعہ مضبوط تر
 کیونکہ اس عالم میں جو سوز و زبان
 تا دم آسمان اول دم مزین
 ساقیا ہے کہاں تیر خیال
 ہم کہیں تے خم کے خم مغز سے نکال
 خم سے بھی تسکین ہوئی ہو حال

ہو مبارک آپ کا بولا پس
 سامنے اُس کو بلا یا لا کلام
 جو کہا تھا تو نے کر مجھ سے بیان
 رہ گیا خاموش لب کو بند کر
 شاہزادہ پر نہ کچھ بولا اخی
 مار واس کو تازیا نہ بے شرم
 کیا یہ تم باتیں بناتے ہو سدا
 قطع سر اسکا ہوا اور میں یہاں
 لے سخن گوڑ تو اندر و نہ جزا
 تازیا نے تن پہ نہ تو کھائے ہیں اب
 دیکھیے کیا حال ہو اُن کا وہاں
 نتو حکایت کر سنے خاموش رہ
 صاحب اس قلعہ کا رہتا ہے نڈر
 ہوں زبان سے آفتیں کثر بیان
 از دم خود کار خود بر ہم مزین
 بیقرار می ہے یہاں جگہ کمال
 جرمہ جرمہ کے ترسانا ہے کیا
 آج قفل میکدہ کو توڑ ڈال

۱۹۷

اس میں کیمت اور بڑائی اُن کو کون کی ہے کہ مشا بہت رکھتے
 ہیں ظاہر میں ساتھ فقرا کے اور باطن میں وہ شقیاء سے ہیں

کیا ہے دنیا یہ ترا اعمال سے
یہ مقام فقر و شہدِ اقبال
اس ردا و خجہ پر تیرے اخی
ظاہر ہے چون گور کا فرِ خجل
از برون طعنہ زنی بر بایزید
ہے ترا ظاہرِ خباثت سے بھرا
اور تیرا اندرون اس پر
رکھتا ہے ظاہر سے تو طعنہ سدا
اور باطن سے ترے اسی جانِ پید
سُن رہا گو آپ سے کر کے بعید

جیہ پیشین ردا سے شال ہے
ہووے کب حاصل کسی کو دیاں
مجھ کو یاد آئیں دوستِ شوقی
واندرونِ قہرِ خدا عزوجل
وازی برونتِ تنگ می اردِ نرید
جس طرح ہو گور کا سر پر پلا
ہے بھرا قہرِ خدا سے سر پر
بایزیدِ پاک پر اسے عجیب
سو حیا اور تنگ رکھتا ہو نرید
پاک لوگوں کا طریقہ لے پلید

۱۹۸

حکایت حضرت بایزید بسطامی رحمۃ اللہ علیہ کی

ایک کوچہ تنگ میں سے بایزید
ناگسنان اُن کے برابر آگیا
بک بک کتے نے کھولے انڈلیں
اپنے دامن کو بچا یا کس لیے
خشک ہون گریں تو ہو کٹر بھی پاک
اور جو دیکھے اپنے اندر غور کر
سات دریاؤں سے جلی ہو وی اگر
یہ لگے گتے سے گتے بایزید
اگر بن آپس میں ہم دم دوستی
عرض کی گتے نے اے سلطانِ بین

جائے تھے اتنے میں اک کتا پلید
اپنے دامن کو لیا اُس سے بچا
عرض کی اُسے کہ اے مقبولِ رب
مجھ سے اب سکا سبب بن لیجے
اور جو تر ہوں تو ہو دھونیسے پاک
وہ جنابت مجھ میں ہو اسی باخبر
پاک کب ہو اُس سے تو ای بہرہ
تیرا ظاہر میرا باطن ہے پلید
خوب گذرے گی ہم میری تری
دوستی کے میں ترے قابلِ بین

میں ہوں مردود اور تو مقبول ہو
دیکھتا ہے مجھ کو جو کوئی بشر
اور مجھے جو دیکھتے ہیں خاص عالم
اور یہ ظاہر ہے کہ میں رکھتا نہیں
اور مجھ پاس اک ٹکاپے بھرا
مجھ میں تجھ میں دوستی کس طرح ہو
روپے سنکر کے یہ وہ پاک دین
آؤ کیونکر ہوں گا پھر میں بے خلل
پاک لوگوں کا تو ایسا حال ہے
میراثانی کوئی عالم میں نہیں
اور حقیقت میں ہو یہ حال آپ کا
دست بر تسبیح دروہل گاؤں
ہاتھ میں تسبیح دل میں گاؤں
ہاتھ سے اس تسبیح کو تو دور کر
پھونکدے اس جہنماک کو
ظاہر اور باطن ترا کہ ایک ہو
مختلف ہو ظاہر اور باطن اگر
تو بھی اسے آمد ادا بحت کے لیے
ہے خودی میں جلتا کھنچے دہی تو
خود ہے تو کس کی کرے ہے جستجو
آپ کو اپنے میں اول دیکھ لے

۱۹۹

تیری میری اب بھلا کیونکر بنے
دور سے مارے ہے پتھر بے خطر
کرتے ہیں قظیم بے حد اور سلام
کچھ ذخیرہ وقت اگلے کا کہیں
آرد گندم کا اے مرد خدا
میں پیدا اور تو ہو پاک ایسے نیک
واے میں کتے کے بھی قابل نہیں
قابل درگاہ حضرت لم نزل
اور یوں تیرا غیث اب فال ہے
عالم وزاہد ولی اور پاک دین
جس سے شیطان بھی مان چاہو سدا
ابن چین تسبیح کے دار و اثر
ایسی کب تسبیح رکھتی ہے اثر
ذکر دلب سے تو دل مجھو کر
اور عصا و مشائخ و مساو کو
پاؤے بیشک جب تو حق کی راہ کو
تیرا ہو جاوے جہنم میں مقرر
بیخودی میں اب خودی کو چھوڑے
ہو تو بچو دیکھ تو خود ہے ہو ہو
تو حجاب اپنا ہوا ہے آپ کو
عجز کو کر ترک بل اس یار سے

<p>گر شناسی خویش را گشتی ز خویش جس سے میں آپے میں آن آپے محو اندر محو ہوں میں زینہار ہو فنا اندر فنا یک لخت اب</p>	<p>معرفت پیدا ست از عرفان خویش ساقا وہ بخودی کا جام فی آپ کھو کر محو ہوں درخشن باد نام عین رسم آثار اپنا ب</p>
<p>اس میں بیان ہے کہ خدای تعالیٰ کو صرف خدائی کے واسطے پوجے نہ طمع جنت کے لیے اور نہ خوف دوزخ سے</p>	
<p>یہ عبادت ہی تری بہر بہشت دین گھٹانا جان تو ای بہرہ ور مانگتا ہے حق تعالیٰ سے مان تو کلام مرتضیٰ سے یاد کر عاشق حق نائب حضرت علی ہے تو ہی مطلوب مجھ کو ہر مان طمع جنت یا نہ خوف نارا سے ہر طرح تیری رضا مطلوب ہے پوچھنے کے لائق امیر خدا غیر کی الفت کو کی دل سے بدر رہ کھتی ہے اجرت کی طاعت پر شکوہ نہ کھتا ہے تو ہے یہ گمراہی تیر طمع اجرت کے لیے ہو یہ عمل ہو سن کر کے سن تو اسکو غور سے</p>	<p>کیا ہو دنیا جان امی نیکو سرشت تو ہی نزدیک اہل دل مقرر یعنے مزدوری عبادت پر بیان جا حدیث ماعبد تک اسے سپر یعنے فرمائے ہیں یوں شاہ علی اسے خدا کے خالق ہر دو جہان پوچھا ہوں اب نہ تجھ کو اس لیے پوچھا ہوں تجھ کو تیرے واسطے جب نہ پایا میں کہیں تیرے سوا پس میں پوچھا تجھ کو یکیت جان کر لیتی ہے طاعت پر اجرت یہ گرو آرزو اجرت کے عملوں پر اگر واسطے حق کہ ہے کبلا ہی پر خلل یاد آئی اک مثال اسپر مجھے</p>

حکایت محمود بادشاہ غزنوی اور ایاز غلام کی

کہتے ہیں اک شخص نے محمود کو
 ہے ایاز ایسا نہ کچھ صاحبِ حال
 سنتے ہی اس بات کے محمود شاہ
 اُس کی خوبی نیک پر یون میں خدا
 نقل ہو اک دن کہ جانا تھا و شاہ
 ساتھ اُس کے تھے جو اہر سے بھر
 اتفاقاً کھانے کے ٹھوکر اک شتر
 گرتے ہی اُس اونٹ کے امونیک پے
 ہو گئے اک لختِ مَن اُس سے بدر
 دیکھ کر اس حال کو محمود شاہ
 سنتے ہی یہ حکم جو ہمراہ تھے
 چھوڑ دینے کو سب سپاہ و
 اوپر ہا ہمراہ نہ کوئی شاہ کے
 دیکھ کر سلطان بولا اے ایاز
 عرض کی اُس نے کہ او سلطانِ مین
 دور ہو کر اب تری خدمت میں
 قربت سلطان حاصل ہو جسے
 ہو طرِ نعمت کے خلاف اب یہ کیا
 اُس سے زیادہ کون ہو جس سے اب
 نفس پرور ہے جو رے کے کچھ نظر

یہ دیا طعن نہ کہ اسے شاہِ نیکو
 جس پہ تو عاشق ہو یون ایو با کمال
 اُس سے یون کہنے لگا اسے تنگ راہ
 اور نہ عاشق اُس کے رنگ نے روپ کا
 ایک کو چہ تنگ کو باعثِ رجاء
 چند صندوق اوٹھوئے اوپر دھڑکے
 اُس کلی مین گر پڑا اے بہرہ ور
 ٹکڑے ٹکڑے ہو گئے صندوق کے
 لعل و یاقوت وز مرو سیم و زر
 لوٹنے کا حکم دے کر حاکم دیا
 یک بیک سب لوٹنے پر پڑ گئے
 لوٹنے پر پڑ گئے بے خستہ پاہ
 رہ گیا پر اک ایاز اے نیک پے
 تو نے بھی لوٹا ہے کہ مجھ سے تو راہ
 جس کی سب نعمت اُسے لاتا ہو مَن
 کچھ نہیں حاصل کیا نعمت میں
 چھوڑا اُس کو پھر وہ کیون نعمت کو لے
 غیر حق کو حق سے مانگے نہ نہاد
 جو سوا حق کے کرے حق کی طلب
 دوست سے جو دوست کے احسان پر

واسطی حق کے ہو کب اپنی ناکار
یعنی ہر سب حجت و حور و قصو
زہد کے پر وے میں کرتا ہو طلب
خواہشات نفس کو پوجے ہو تو
ہو وہ طاعت گر سمجھ اسے بخیر
بہتر اس سے اجر کیا چاہیگا
اپنی خدمت کے لیے پیدا کیا
اپنی قدرت سے مرن کر دیا
خلعت عرفان کیا آراستہ
جس سے ہوں میں محاورہ رویا
نے امید خلد نے خوف سقر
دورخ ہو کہ پتھورات جلال

تو جو کرتا ہے عبادت بے شمار
نفس کی خواہش سے کرتا ہو ضرور
خواہشات نفس میں یہ سب کی سب
کتا ہو پوجن ہوں میں اللہ کو
اجر عابد چاہے طاعت پر اگر
اجر پر کب تک تو ہے اُمید
اُسے فضل و لطف سے تجھ کو فتا
با وجود آلودگی کے قدر ترا
اور اس قدر ترے اے با وفا
ساقیا آدے وہ جام بے قرار
ہوں میں یوں نہ پای دو لے بیخبر
خدا اپنی مظهر لطف و جمال

اس میں بیان ہے شوق چھوڑنے کا ماسوا کے اور شائق ہونا طرف
شراب طور کے مراد اس سے محبت اتنی ہے

لے مذہب اب بہر حق اُٹھ تو یہی
راگان گندرا ہے جو اسے نیک
اس شراب پاک سے اہم نیک
اُس سے مت رکھ بہر حق سمجھو
قید سے بچ والہم کے جلد تو
تن بدن کو سنج و غم کی قید سے

عمر ضائع اور فضا میری ہوئی
تا کہ بچاؤن میں اپنے وقت کو
کر عطا بہر خدا ک بھر کے جام
ہے خوشی کے درو کی پیشک کلید
اور ہا کر سا قیاء روح کو
اور چھڑا جلدی خدا کے واسطے

اس خراب آبا و اجداد میں مرا
 نے تو مجھ کو نفع خلوت سے ملا
 دیر و کعب میں پھر اسرار ملا
 اب بہت یحییٰ ہوں اوساقیا
 بس شراب بے خودی مجھ کو ملا
 وہ جو عالم ہے اس عالم کے سوا
 ایک عالم چاہوں اس عالم سے اور
 تاکہ ہوں مقصود دل سے ہر وقت
 آہ و نالہ شور و غلایا کروں
 وہ شراب اب ساقیا مجھ کو تو
 آتش موسیٰ سے کشتلہ ہی یاد
 طور ہے اُس نور کا سپینہ مرا
 پس بلا لا کر کے وہ مجھ کو شراب
 ہو وہ ایسی جو پیے اسکو ذرہ
 اٹھ کہیں بہر حال ہو جلوہ گر
 ماہ بھی اور سب ستارے چھپ گئے
 مطربا کچھ کہہ میسر ہی نہ تھا
 عیش رہے بے عیش میرا مطربا
 کہ بیان کچھ یار کی باتوں سے آ
 دور کر تجھ سے اب ایام فراق
 باد و فتنے سے تو اٹھ کر مطربا

خانقاہ و مدر سے سے دل اٹھا
 اور نہ کچھ اب سیر سے حاصل ہوا
 نے ملا مقصود دل کا کچھ ستا
 ہو مری مشکل کا تو مشکل کشا
 قید سے تائیان کی دل چھوئے مرا
 ہے وہی درکار مجھ کو ساقیا
 ہوں رالا اس سے اُس عالم کا طور
 خاک و ٹالون ہستی ہو ہوم پر
 خلق میں اک حشر سا برپا کروں
 استخوان کہنہ کو چوندرہ کرے
 اُس شرار پاک کا نور آشکار
 حم ہے اُس کا قلب اپنا اوفتا
 جس سے واپس ہو مرا عہد شباب
 دُعا و جہان کی قید سے ہو وہ رہا
 صبح ہونے آئی ابست ویر کر
 اور صدائیں مرغ بھی دینے لگے
 رایگان گزری ہو در رخ و غنا
 بے غنا کے کچھ غنا مجھ کو سنا
 دل مرا اُس بن ہے غم میں مبتلا
 ہو گئی طاقت مری دوری سے طاق
 مجھ کو اشعار عرب سے کچھ سنا

تاکہ ہوں ہم پر سب اونیکنام
 آہ کب تک بین کروں آہ و فغان
 آہ و اویلا درین حسرتا
 پھر سنا مج کو وہ نظم مستطاب
 غریب گدزی مری در قیل و قال
 مطربا اب بہر حق اٹھ تو سہی
 پھر کوئی شعر عجب مج کو سنا
 اور کہہ کوئی تو بیت مشنوی
 بشنوار نے چون حکایت می کند
 بشنوار نے بشنوار صاحب نفس
 نے سے مت سن سن تو صاحب نفس سے
 ہو مخاطب اٹھ کہیں بے بہرہ و
 وہ کوئی فہمہ سنا بے نیک خو
 دل مرا غافل ہے اپنے حال سے
 بند آہن میں پڑا ہے نفس او پر
 اور کہتا ہے کہ ہو اس سے سوا
 سر بسر گرد ہو اے نیک خو
 ہو غفلت سے مدہوش اس قدر
 ایک مدت گدزی ہے اسکے تین
 قہقہہ مارے ہیں کافہ سر بردار
 اب بھی اسے آدا تو بہر خندار

عیش و عشرت حظ و کیفیت تمام
 ایک بھی سنتا نہیں وہ جان جان
 حسرتا صد حسرتا صد حسرتا
 جو کہی تھی میں نے وہ رشیا
 اپنی غفلت سے ہو میں پال
 کچھ بھی طاقت نہیں مجھ میں ہی
 تاکہ دل قید الم سے ہو رہا
 از حکیم مولوی مسنوی
 وز جدائی ہا شکایت می کند
 کز جادوی نالہ نشینست کس
 کیونکہ جادے کوئی نالہ سے
 سب زبان سے تو مجھے آگاہ
 خواب و خور سے تاکہ دل بیدار ہو
 ہے سدا مشغول قیل و قال سے
 جہل سے بھی اپنے قائل ہو کر
 بیٹے پامین بیری حرص ہو
 اپنی گمراہی سے بھولا راہ کو
 آپ کی بھی کچھ نہیں کہتا خبر
 ہے یہ بتیخانہ میں یون گوشتین
 دین اور اسلام پر اسکے سدا
 خواب غفلت سے ذرا تو چوک جا

<p>جلوہ دلیر سے دل معمور کر جان لے تیرا وہی معبود ہے سب یہ بتھانے ترے ہیں اور دیر اپنے دلیر سے تو پھر ہوا ہم مقال مل نہیں سکتا تو اپنے یار سے غیر ہو جس کھر میں ہے اُس کہاں تو یہ دلیر تا ہو اُس میں جلوہ گر ہو خبردار اب تو اپنے حال سے خستہ کر و افتدرا علم باصواب یکزار و دودھ و شصت چہار رکھ دیا اس کا غذا ہے روح نام</p>	<p>غیر دلیر کو تو دل سے دور کر ماسوا دلیر کے دل میں جو جو لینے یہ حرص و ہواؤں سے غیر ہو سکے جتنا انھیں دل سے نکال دل میں جب تک تیرے تحت غیر ہے غیر سے ہے پیر اُس کو ایوان غیر سے تو خالی کھر کو جسد کر ہو کے تو خاموش قیل و قال سے الغرض آمد او تو اپنی کتاب سال جبری بھی ہوئی جب ختم یاد جب ہوئی یہ نشو و نما و تمام</p>
---	---

۲۰۵

خاتمہ الکتاب

<p>کر دیا ہے یہ جو کچھ میں نے بیان علم نظم و نثر بھی رکھتا نہیں ہے نہ مطلب خوبی اشعار سے چاہتا ہوں یہ کہ ہو و فیض عام اور ہو وے دور مشق فاسقان عرض ہے اہل صفا سے یہ فرو دین بنا اپنے کرم سے بر ملا نہایت بلکہ امین میں اصلاح بخیر و نظر</p>	<p>بعد اسکے سن لو اب دوستان شاعری سے مجھ کو کچھ بہرہ نہیں چاہیہ مقصود دل اُس یار سے شاعری سے کچھ نہیں جو مجھ کو کام سکے یہ زیادہ ہو عشق عاشقان شاعروں سے کچھ نہیں ہوا التجا جو کہ دیکھیں اس میں کچھ ہو خطا کر کے اپنے لطف احسان پر نظر</p>
---	--

نکتہ قابل یاد ہر وہ اسم ذات اللہ کا مظہر ہو اور ہر چیز سے نام مبارک کا مظاہر ہو

رباعی

ایک ساز زیادہ دوسرے چنانچہ
درست و دوم ضرب کردہ اللہ برآر

ہر چیز کہ خواہی عددش گزویا
پس از طرح ششم چاہی تا ند

تفصیل اس اجمال اور تجلیل اس اشکال کی یہ ہو کہ خالق اکبر کے اسم کی ظاہریت اور مخلوق اصغر کے اسم کی مظہریت اس صنعت سے بالبداهت یوں ظاہر ہو کہ جس وقت منظور ہو کسی شے سے نام مبارک اس صانع حقیقی کا تو اس چیز کے عدد بحساب رجبہ نکالیے اور ان اعداد کو دو چند کیجئے اور اس میں اور اس میں ایک ملا کر تین میں ضرب کیجئے اسکے بعد چھ سے تقسیم کیجئے جو باقی رہے اسکو بائیس میں ضرب دیجئے اعداد ذات باری ہو پیدا ہونگے۔ مثلاً اگر ہم چاہیں کہ ولی سے اعداد ذات باری پیدا ہوں تو بحساب رجبہ عدد ولی کے (۴۶) ہوئے اسکو دو میں ضرب دو بالبقیہ (۹۲) ہوئے اس میں ایک ملا کر تین میں ضرب دو (۲۶۹) ہوئے (۲۶۹) کو چھ سے تقسیم کیا ۳ باقی رہے اسکو ۲۲ میں ضرب و اعداد ذات مقدس (۶۶) پیدا ہوئے اور یہی مطلوب ہو و علیٰ ہذا القیاس من سائر الاسماء الغیہ المتناہیۃ المستثنیٰ محمد جعفر علیٰ نبی ہدایت اللہ تعالیٰ

تاریخ وفات شاہ عبدالغنی صاحب دہلوی مرحوم

کر دچون جملہ مراتب علمی
داد جان عبدالغنی با جاہوری

عالم و عارف شہ عبدالغنی
این ندا آمد ہر سو عنہم فزا

تاریخ وفات مولانا محمد یعقوب دہلوی مرحوم

جلد یے جنات کو یعقوب
تاشد ماہ ہدا ہوا آہ عنہ روب

بست و ہستم و یقعدہ جمعہ کو
روکے کہا سب نے کہ جہان سے

ضروری التماس

معرضہ ناظرین مطبع مجیدی نے اپنی دیانت داری اور راستبازی کی وجہ سے اپنے خریداروں کو اپنا گرویدہ بنا رکھا ہے تاجران باوقار اور عام خریداران دیاور امداد جیسی کچھ اسکی عزت افزائی فرماتے ہیں وہ اسکی خوش معاملگی کے نتائج سے ایک نتیجہ ہے۔ مطبع مجیدی اپنی مجموعی حیثیت اور ساکھ کے لحاظ سے بعونہ مشہور ہے بیوپاریوں کو جس قدر خاص کفایت اور متفرق خریداروں کو جس قدر رعایت سے مال دیا جاتا ہے اسکی صحیح اندازہ وہی لوگ کر سکتے ہیں جنکو ایک بار بھی مطبع سے مال منگانے کا موقع ملا ہے مندرجہ ذیل امور کی اہتمام کیا تھا یا بندی اور لحاظ کی وجہ سے جیسی کچھ روز افزون ترقی اس کارخانے کو ہو رہی ہو معرض ناظرین پر تحقیق فرمیں۔ (۱) اس مطبع میں تقریباً تمام ہندوستان کی مطبوعہ ہر علم و فن کی عربی فارسی۔ اردو کتابوں کا ذخیرہ اور میل موجود رہتا ہے۔

(۲) حتی الامکان کتابیں عمدہ چھاپہ اور اچھے کاغذ کی صحیح چھپی ہوئی فراہم کی جاتی ہیں۔ (۳) جو کتاب عمدہ طبع ہی نہیں ہوئی یا چھپ کر کیا ہو گئی ہے وہ بدرجہ مجموعی خراب چھاپہ اور خراب کاغذ کی روانہ کی جاتی ہیں جو صاحب لکھ دیتے ہیں ان کو خراب کتاب نہیں روانہ کی جاتی ہے (۴) تاجران کتب بیوپاریوں کیساتھ جو مراعات کی جاتی ہیں اور جس نرخ سے انکو مال روانہ کیا جاتا ہے اس سے کم نرخ پر غالباً کسی اور تاجر سے بھی نہ مل سکے گا۔ (۵) مدارس اسلامیہ و وظائف علم کیساتھ جیسی عاتین کی جاتی ہیں اسکا اندازہ مال منگانے پر ہو سکتا ہو (۶) متفرق خریدارین اسکا خاص نرخ سے مال روانہ کیا جاتا ہے (۷) تاجر بیوپاریوں مدارس اسلامی طلبان اور متفرق خریدار غرض کہ سب صاحبوں کے لیے کچھ نہ کچھ ایسی رعایتیں ہیں کہ یہ ہیئت مجموعی ہمارے القین کمال سے کہ انشاء اللہ ہر جگہ سے کفایت پڑیگی۔ اور اس پر عدد کی مالک نفع کھاتے ہیں (۸) ہر امید ہے کہ اگر آپ کو کسی کتاب کی ضرورت ہو تو سب کے لیے اسنے آڈیٹر لکھنا جاری مطبع مجیدی کو یاد فرمائیے۔ اور ایک مرتبہ مجموعی سی فرمائش بھیج کر کارخانہ کی دیانت راستبازی کی کفایت۔ رعایت عمدگی مال وغیرہ وغیرہ کا اندازہ ضرور فرمائیے۔ ہر قسم کی کتب مطبوعہ۔ معزز۔ کاپیور لکھنؤ۔ دہلی وغیرہ کی موجود ہیں جنکی تفصیل فرست طلب کرنے پر بلا قیمت کارخانے سے روانہ ہوتی ہے۔

الحمد

عاجی محمد سید تاجر کتب گلشن و مالک مطبع مجیدی کلچر ٹیٹھکاپور

گلزارِ معرفت

بسم اللہ الرحمن الرحیم

اتماس جامع اوراق

بعد حمد و صلاوہ یہ نیاز احمد حضرت بقیمیرت حقیر متوسلین و کثیرین تقبیلین حضرت امام العارفین مقدم المرحومین الحاج
الاولیاء تاج الکبر اوزیدہ الاولین قدس الکالین شیخ الشانخ سید بساوات خلیفہ الزمان بیدالدوران عیدی بنوی
وتمدنی و مستندی ذخیرۃ یومی وغدی مکان الروح من جسدی حضرت مرشدنا و مولانا الحافظ الحاج لٹا
محمد امداد اللہ المہاجر تھا نوی مولد المکی موردا الفاروقی نسباً احنفی مذہباً الصوفی مشرباً ادا اللہ تعالیٰ
کا سہ الشریعہ ادا من اللہ علی العباد افاضتہ علی طالبی ارشاد خدمت میں اخوان طریقت علان الحقیقت کے
عرض رسالت کہ حضرت پیر مرشد مختشم الیم دام ظلہم کا کلام منظم ہدایت مفہوم اس کثرت سے ہے کہ
اُس کا احصاء و ضبط دشوار ہے مگر حقیر کو کچھ متفرق و منتشر اوراق ہاتھ لگ گئے بغرض انتفاع و استمتاع
و احتفاظ و التذاد و سکے پیر بھائیوں غیرہ کے جی میں آیا کہ ان اوراق کو جمع کر کے انکی خدمت میں پیش کروں
اور نام اس مجموعہ کا گلزارِ معرفت رکھا بی فرما اس سے حضرت قبلہ پیر مرشد کی رضامندی ہے - ۶
گر قبول افتد نہ غر و شرف یرحم اللہ عبد اقبال آمینا

مناجات

اکی یہ عالم ہے گلزار تیرا
 جہان لطف گل ہی وہیں خار غم ہی
 عجب رنگ ہر رنگ ہر رنگ میں ہی
 خوشی غم میں رکھی ہو اور غم خوشی میں
 یہ نقشہ دو عالم کا جو جلوہ گر ہے
 یہ کوتاہی اپنی نظر کی ہی یا رب
 ہر رنگ ہر شے میں ہر جا پہ دیکھو
 نہیں وہ جگہ اور نہیں وہ مکان ہی
 تو ظاہر ہی اور لاکھ پردہ میں ہی تو
 تو اول نہیں ابتدا تیرا یا رب
 تو اول تو آخر تو ظاہر تو باطن
 نظر کو اٹھا کر جدھر دیکھتا ہوں
 اکی میں ہوں بس خطاوار تیرا
 عفو کس سے چاہے گناہ تیرا
 اکی بتا چھوڑ سر کار تیری
 نگاہ کرم ملک بھی کافی ہو تیری
 دوا یا رضا کیا کروں میں اکی
 مرض لا دوا کی دوا کس سے چاہوں

عجب نقش قدرت نمودار تیرا
 ہی گل خار میں گل میں ہی خار تیرا
 یہ ہی رنگ صنعت کا اظہار تیرا
 عجب تیری قدرت عجب کار تیرا
 ہی پردہ میں روشن سب انوار تیرا
 ترے نور کو سمجھیں اغیار تیرا
 یہ جگہ ہے جلوہ فرور تیرا
 کہ جس جا نہیں ذکر واذکار تیرا
 تو باطن ہی اور سخت اظہار تیرا
 تو آخر نہیں انتہا کار تیرا
 تو ہی ہے تو ہی یا کہ اشار تیرا
 مجھے دیکھتا ہوں نہ اغیار تیرا
 مجھے بخش ہے نام غفار تیرا
 کہو کس سے چھوٹے گرفتار تیرا
 کہاں جاوے اب بندہ ناچار تیرا
 میں ہوں بندہ گرچہ بہت خوار تیرا
 کہ وارو بھی تیری اور آزار تیرا
 تو شافی ہے میرا میں بیمار تیرا

میں ہوں چیز تیری جو چاہے سو کر تو
 اتنی میں سب چھوڑ گھر بار اپنا
 سوا تیرے کوئی نہیں میرا یارب
 کہاں جاؤں جس کا نہ کوئی تجھ بن
 کیا اپنے در سے اگر دور اُسکو
 نہ پوچھے سوا نیک کار و نکلے گر تو
 گناہوں نے ہر طرف سے محکوم گھرا
 رہے گانہ کچھ نقد عصیان سے میرا
 دلیر ہم گناہوں پہ کیونکر نہ دین
 سدا خواب غفلت میں سوتا رہا میں
 چلا نفس و شیطان کے احکام پر میں
 بُرے کام میں عمر افسوس ٹھوئی
 نہ رسوا ہوں جیسا یہاں حشر کو بھی
 مری مشکلیں ہووین آسان اکدم
 خبر پوچھو میری اُس دم اتنی
 ہوں ظلمات عصیانِ حسنات روشن
 کہاں حیرت عصیان کہاں تیری رحمت
 لگے کرنے کافر بھی امید بخشش
 گنہ میرے حد سے زیادہ ہیں یارب
 نہ ڈر دشمنوں سے رہا محکوم سے
 تنہا ہے اس بات کی محکوم ہر دم

تو غفار میرا میں ناچار تیرا
 لیا ہے پکڑا بتو دربار تیرا
 تو مولے ہے میں عبد بیکار تیرا
 کسے ڈھونڈھے جو ہو طلبگار تیرا
 کدھر جاؤں عاجزیہ ناچار تیرا
 کہاں جاؤں بندہ گنہگار تیرا
 سنا جب سے ہے نام غفار تیرا
 لگے گا جو رحمت کا بازار تیرا
 کہ ہے نام غفار و ستار تیرا
 نہ اکدم ہوا آہ بیدار تیرا
 نہ مانا کوئی حکم زہر تیرا
 کیا میں نہ اچھا کوئی کار تیرا
 نہ ہوں جبکہ ہو عام دربار تیرا
 جو ہو جا کر م مجھ پہ اک بار تیرا
 کھلے جبکہ بخشش کا بازار تیرا
 جو ہو عمر رحمت نمودار تیرا
 کہاں جس کہاں بحر زخار تیرا
 لگے ہونے جب رحم اظہار تیرا
 مجھے چاہیے رحم بسیار تیرا
 کہا تو نے میں ہوں بدگار تیرا
 کہ دل سے زبان پر ہوا ذکا تیرا

تیرا نام شیرین حلاوت ہو دل کی
 اکھی رہے وقت مرنے کے جاری
 نہ کوئی مرا ہو نہ میں ہوں کسی کا
 تو میرا میں تیرا میں تیرا تو میرا
 نہیں میں تو ہی ہو تو ہی ہو نہیں میں
 میں ہوں عبد تیرا تو معبود میرا
 اتنی بچا قمر سے اپنے جگہ
 یہ جو وجہا ہم سے ہمیر ہے یارب
 بدو کو کرے نیک نیکون کو بد تو
 نہیں کافروں کو جو توفیق ایمان
 حکومت ہوئی اُسکو حاصل جہان کی
 فنا ہو گیا جو ترسی دوستی میں
 دو عالم خریدار ہو اُسکا بیشک
 کھلی اُسکی آنکھیں کرین بند جسے
 اتنی رہا ہوش اُسکو کسی کا نہ بپا
 اتنی مجھے ہوش دے بجا ایسا
 تو کرے خبر ساری خبروں سے جگہ
 میں ہر درد اور مرض سے چھوٹاؤں
 اتنی وہ جلوہ محبت عطا کر
 اتنی عطا ذرہ درد دل ہو
 بنا اپنا قیدی کر آزاؤ مجھ کو

ہر اک بات سے خوش ہتی مگر تیرا
 بتصدیق دل لب پہ اقرار تیرا
 تو میرا میں عاجز دل افکار تیرا
 ترا فضل میسر امرا کا تیرا
 تو ہے نور میرا میں آنا تیرا
 تو مسخود میں ساجد زار تیرا
 کہ ہے عفو بخشش کرم کا تیرا
 نہیں ظلم اور جور اٹھو تیرا
 یہ ہے بے نیاز سی کا بازار تیرا
 کہ ہے نام تھارو جبار تیرا
 ہوا جو کوئی حکم بردار تیرا
 تو ہے یار اُسکا وہ ہے یار تیرا
 جو ہو نقد جان سے خریدار تیرا
 عیان ہو نہان اُسپہ اسرار تیرا
 اتنی ہو اجو کہ ہمشیا ر تیرا
 رہوں میں سدا مست و میخوار تیرا
 اتنی رہوں اک خبردار تیرا
 جو لگ جا محبت کا آزار تیرا
 جو کر دے مجھے عاشق زار تیرا
 کہ مرتا ہے بے درد بیمار تیرا
 ہو آزاؤ سب سے گرفتار تیرا

جو جاگا سو سو یا جو سو یا سو جاگا
 بھکاری تر جاوے محروم کیونکر
 ترخوان انعام ہی عام سب پر
 بھکاری کرورون ترے ہون نہ کیونکر
 کوئی تجھے کچھ کوئی کچھ چاہتا ہی
 نہیں اس سے زیادہ تجھے کوئی خواہش
 نہیں دونوں عالم سے کچھ مجھ کو مطلب
 ہی جنت کی نعمت تو سب میرے سر پر
 مرے دل میں ٹک جلوہ فرما لگی
 نہیں وصل افسوس قسمت میں میری
 تو ہی جان و دل سے بھی نزدیک
 ہوں باوصف اس قرب کے دور ایسا
 یہ قرب و معیت ہے پھر بعد ایسا
 حجاب خود می میرا یارب اٹھاوے
 زرہ آپ اپنے میں امداد آ تو
 تو کر صیقل آئینہ دل نام حق سے
 زبان سے طرف دیکے مشغول ہو تو
 اٹھا غم رکھ امید امداد حق سے
 نہ ڈر فوج عصیان سے گر یہ بہت ہے
 اُسی کی تو خدمت میں رہ دے ہر دم
 تو بیڑا اس مناجات کو بیخ و بن

اسلا مجھ کو تا ہوں میں بیدار تیرا
 کہ نہت خود ان بخشش ہی تیار تیرا
 ہو شاہ و گد اہر نمک خوار تیرا
 نہیں کرنا معمول انکار تیرا
 میں تجھ سے ہوں یارب طلبگار تیرا
 ہر اک شے سے ہی وصل درگاہ تیرا
 تو مطلوب میں ہوں طلبگار تیرا
 میسر ہو اے کاش دیدار تیرا
 کہ تجھ بن ہی ویران یہ اب دار تیرا
 میں سایہ نمط گرچہ ہوں جار تیرا
 ولے آہ ملنا ہے دشوار تیرا
 ستا تا ہے پھر ہجر خود خوار تیرا
 نہیں کھاتا یارب یہ اسرار تیرا
 کہ تا دیکھوں بے پردہ دیدار تیرا
 کہ ہے کون تو کیا ہے کفار تیرا
 کہ تا جلوہ گر اُس میں جو یار تیرا
 وہیں جلوہ فرما ہی دلدار تیرا
 تجھے غم ہی کیا رب ہی غمخوار تیرا
 کہ ہے رحم حق کا مددگار تیرا
 تو چا کر ہے اُس کا وہ سردار تیرا
 کہ تا جاوے ہر غم یہ آزار تیرا

<p>کہ رو کرنا ہرگز نہیں کا رتیرا درو اور سلام ہوئے ہر بار تیرا الہی رہے رحم بسیار تیرا</p>	<p>الہی قبول ہو مناجات میری بنی کریم آل و اصحاب سب پر ہرے پیر استادان باپ پر بھی</p>
غزلِ نعتیہ	
<p>اب آپڑا ہوں آپ کے دربارِ رسولؐ ہوں امتی تمہارا گنگا پر رسولؐ پر ہوں تمہارا تم سے مختارِ رسولؐ ہوں خجالت گناہ سے سرشارِ رسولؐ میں گرچہ ہوں تمام خطاوارِ رسولؐ کیجو نظرِ کرم کی بس اکبارِ رسولؐ اسدن نہ بھولنا مجھے زنا پر رسولؐ عصیان کا میرے جب کھلے اخبارِ رسولؐ اب جا کہاں بتاؤ یہ ناچارِ رسولؐ کیا غم ہو گرچہ ہوں نہیں بہت خوارِ رسولؐ تسا شفیع ہو جسکا مدد کارِ رسولؐ اب زندگی بھی ہو گئی دشوارِ رسولؐ اور اس سے زیادہ کچھ نہیں درکارِ رسولؐ</p>	<p>کر کے بننا آپ پہ گھرِ بارِ رسولؐ عالم نہ متقی ہوں نہ زاہد نہ پارسا اچھا ہوں یا بُرا ہوں غرض جو کچھ ہوں ہوں کس طرح آہ میں کروں خدمت میں لعلِ حسن ذات آپ کی تو رحمت و شفقت ہو میرے سر کر کے نہ میرے فعلِ بُروں پر نگاہِ تم جس دن تم عاصیوں کے شفیع ہو گے پیشِ حق یہ جو خدا کے واسطے اسدم میری خبر تجھے بھی گزرنے لی خبر اس حالِ زار کی دونوں جہان میں جھکو وسیلہ ہی آپ کا کیا ڈر ہو اسکو لشکرِ عصیان و جرم سے گھیرا ہی ہر طرف سے مجھے دروغِ گناہ ہو آستانہ آپ کا امداد کی جبین</p>
غزلِ نعتیہ	
<p>مجھے دیدارِ رنگ اپنا دکھاؤ یا رسول اللہ</p>	<p>ذرا چہرے پر دہ کوٹھاؤ یا رسول اللہ</p>

کرو روئے منور سے ہر سی نگہوں کو نورانی
 اٹھا کر لعلِ اقدس کو ذرا چہرہ مبارک سے
 شفیعِ عاصیان ہو تم وسیلہ بیکسان ہو تم
 پیاسا ہو تمہارے شربت دیدار کا عالم
 خدا عاشق تمہارا اور ہو محبوب تم اسکے
 چھپیں خجالت جا کہ پردہ مغرب میں ماہ و نور
 لگے گا جوش کھانے خود بخود ریاضِ بخشائش
 یقین ہو جائیگا کفار کو بھی اپنی بخشش کا
 مجھے بھی یاد رکھیو ہوں تمہارا امتی عاصی
 ہوا ہوں نفس و رشیطان ہاتھوں سے بہت سوا
 اگر چہ نیک ہوں یا بد تمہارا ہو چکا ہوں میں
 اکرم فرماؤ ہیر اور کروحی سے شفاعت تم
 جہازِ اُمت کا حق نے کر دیا ہوا آپ کے ہاتھوں
 مشرف کر کے مجھ کو کلمہ طیب سے اپنے تم
 پھنسا ہوں طرح گردابِ غم میں ناخدا ہو کر
 اگر چہ ہوں نہ لائق دان کے پر امید ہو سے
 حبیبِ کبریا ہو تم امامِ انبیا ہو تم
 شرابِ بخود می کا جام اک مجھ کو پلا کر اب
 بہت بھٹکا پھر میں امی فرقت میں جوں جی
 مشرف کر کے دیدارِ مبارک سے مجھے اکدم
 خدا کے واسطے رحمت کے پانی سے گئے اگر

مجھے فرقت کی ظلمت بچاؤ یا رسول اللہ
 مجھے دیوانہ اور وحشی بناؤ یا رسول اللہ
 مخمیں چھوڑا بکمان جاؤں بتاؤ یا رسول اللہ
 کرم کا اپنے اک پیالہ پلاؤ یا رسول اللہ
 ہے ایسا مرتبہ کس کا سناؤ یا رسول اللہ
 گرا اپنے حسن کا جلوہ دکھاؤ یا رسول اللہ
 کہ جب حرفِ شفاعت لب پہ لاؤ یا رسول اللہ
 جو میدان میں شفاعت کے تم آؤ یا رسول اللہ
 گنگاروں کو جب تم بخشاؤ یا رسول اللہ
 مرے اب حال پر تم رحم کھاؤ یا رسول اللہ
 تم اب چاہو ہنسناؤ یا رسول اللہ
 ہمارے جرم و عصیان پر بخاؤ یا رسول اللہ
 بس اب چاہو ڈباؤ یا رسول اللہ
 پھر اب نظروں سے ہنی مت گراؤ یا رسول اللہ
 میری کشتی کٹا رہ پر لگاؤ یا رسول اللہ
 کہ پھر مجھ کو دین میں بلاؤ یا رسول اللہ
 ہمیں ہر خدا حق سے ملاؤ یا رسول اللہ
 دوئی کے حرف کو دل سے مٹاؤ یا رسول اللہ
 اکرم فرماؤ اتو مت پھر آؤ یا رسول اللہ
 میرے غم دین و دنیا کے بھلاؤ یا رسول اللہ
 تپہ بحر ان کی آتش کو بجھاؤ یا رسول اللہ

پھنسا کر اپنے دامِ عشق میں آمداد عاجز کو
بس اب قیدِ دو عالم سے چھڑاؤ یا رسول اللہ

غزلِ نعتیہ

کہ میں ہوں پرہیز ہوس کو مدینہ
لانے لگی اب بادِ صبا بوس مدینہ
پہونچائے مجھے منزلِ مقصود کو جلدی
اب تو یہ تمنا ہو کہ یہاں کعبہ کے چون گرد
گرچہ میں بہت شہرِ جہان میں خوش و محسب
حاصل ہو بہشتِ اسکو یہاں وروہاں بھی
دل غرقِ حلاوت ہو دہن ہو شکرستان
انہارِ فیوضات میں عالم میں جہانک
وہ چھوٹ گیا بندِ دو عالم سے سراسر
محفوظ ہو آفاتِ دو عالم سے وہ مومن
خوش آئے کب اس شخص کو خوشبودِ دو عالم
کس وق سے لپٹے ہو کلامِ اپنا زبان سے
ایذا کے عوض دیتے دعا سنگدلوں کو
کب پوچھتا عاشق کوئی خوابانِ جہانکو
آمداد سے نت گوہرِ صلواتِ سلامی

دے ہو رخِ کعبہ خبر روئے مدینہ
دل اڑنے لگا ہو کے ہوا کو مدینہ
یار ب ہو لگی دلو تک وپوس مدینہ
قربان ہوں بگردِ سر ہر کوئے مدینہ
لیکن ہو عجب دلیر و دلجوئے مدینہ
جو دل سے ہو اساکنِ پلوئے مدینہ
طوطی زبان ہو جو ثنا گوئے مدینہ
ہو اصل مگر سب کی وہی جوئے مدینہ
جو پھنس گیا اندرِ خمِ گیسوئے مدینہ
کی جس نے سکونت نہ بازوئے مدینہ
ہو جسکے بسی مغز میں خوشبودِ مدینہ
جب ہووے زبان اپنی سحر گئے مدینہ
دل نرم تھے کیا سرورِ خوشبوئے مدینہ
ہو تانہ اگر پر تو مہر وئے مدینہ
یار ب ہو نثارِ شہِ نیکوئے مدینہ

غزلِ نعتیہ

کہے ہو شوقِ نبیؐ یہ آکر چلو مدینے چلو مدینے
میں ہوں لگا دے تمہارا رہ چلو مدینے چلو مدینے

صبا بھی لانے لگی ہوا بتو نسیم طیبہ نسیم طیبہ خدا کے گھر میں تو رہ چکے بس عمر بھی آخر ہوئی ہوا آخر شہر سر کیوں چھو ہوا بار وجود و نون عالم کی جا ہر دو یہ جذب عشق محمدی ہیں لوگو امت کے گھنچے ہیں جو کفر و ظلم و فساد عصیان ہر اک شہر میں ہونیاں رجب کے ہوتے ہیں جیت بھر گین شوق نبی سے سینے	کے ہی شوق اب ہوا میں اڑا کر چلو دینے چلو دینے مرنگے اب تو نبی کے در پر چلو دینے چلو دینے تو سر قدم ہو کے وردیہ کر چلو دینے چلو دینے کے ہی ہر دل جو ہو کے مضطر چلو دینے چلو دینے تو دین اسلام اٹھے یہ کہہ کر چلو دینے چلو دینے صدایہ لے میں کو بکو ہی چلو دینے چلو دینے
--	---

ہلاکت امداد اب تو آئی جو فوج عصیان کی چڑھائی
نجات چاہو تو اے برادر چلو دینے چلو دینے

غزل

نہ دیکھا داغ دل گلزار کو دیکھا تو کیا دیکھا اگر چہ کوئے جانان میں بھی پھر پھر کے سہارا تماشاے دو عالم ہر مے دلدار کا کوچہ ریخ رختان جانان کی تجلی چاہیے دیکھے کف پاکی صفائی کو مے دلدار کی دیکھو نہ دیکھا برش تیغ نگاہ یار کو تم نے ہمارا ہی چشم سے نعل و گہر کی دیکھ کے بائیں لب دندان دلبر کی ملک آب و تاب کو دیکھو یہاں لوگ مزہ پر لخت دل کی دیکھ جانبازی طبیبوں نے علاج مرض اپنا خوب کو دیکھا نہ دیکھا ایک بھی مئے اگر درد جہانی کو	نہ دیکھا خار میں گل خار کو دیکھا تو کیا دیکھا نہ دیکھا یار کو گھر بار کو دیکھا تو کیا دیکھا جہان کے گلشن و بازار کو دیکھا تو کیا دیکھا مہ و خورشید کے انوار کو دیکھا تو کیا دیکھا اگر آئینہ جو ہر دار کو دیکھا تو کیا دیکھا اگر شمشیر کی اک دہار کو دیکھا تو کیا دیکھا سہا پریر گو ہر بار کو دیکھا تو کیا دیکھا اگر نعل و دیر شہوار کو دیکھا تو کیا دیکھا وہاں منصور صاحبہ ار کو دیکھا تو کیا دیکھا نہ دیکھا حال دل بیمار کو دیکھا تو کیا دیکھا فلک سے گر چہ لاکھ آزار کو دیکھا تو کیا دیکھا
---	--

<p>نہ دیکھا اول آخر کار کو دیکھا تو کیا دیکھا نہ دیکھا سایہ بین الوار کو دیکھا تو کیا دیکھا نہ دیکھا آپ مین دلدار کو دیکھا تو کیا دیکھا نہ دیکھا یار مین اغیار کو دیکھا تو کیا دیکھا نہ دیکھا ایک کو دو چار کو دیکھا تو کیا دیکھا اگرچہ دفتر اشعار کو دیکھا تو کیا دیکھا</p>	<p>یہاں جو دیکھنے کا ہے اسیدم دیکھ لے غافل دل مضطربین ظاہر یار کو تھا چاہیے دیکھا نظر جب کھل گئی اپنی جسے دیکھا اُسے دیکھا ادھر دیکھا اُدھر دیکھا جدھر دیکھا اُسے دیکھا اُسے دیکھا اُسے دیکھا نہ یہ دیکھا نہ وہ دیکھا ہمارے شعر ابداد اتنی سے ہیں ٹکے کچھ</p>
---	--

غزل

<p>پکنا ہی سنگ قناعت پہ سدا نمان اپنا شکر شکر سے شیرین ہو لب جان اپنا تیغ تسلیم پہ سر کرتے ہیں قربان اپنا پوشش اپنی ہو لباس تین عریان اپنا فوج غم بے سرو سامانی ہو سامان اپنا کثرت داغ سے سینہ ہو گلستان اپنا کیون غمت کھینچیں پھر ہم خرچ پہ ایوان اپنا جب ہو دشمن جان دلِ ساهربان اپنا غم ہی غمخوار ہو اور درد ہو درمان اپنا کہ خیالِ ریخِ دلدار ہو دربان اپنا کہیسی بلغ ہے اپنا یہی میدان اپنا</p>	<p>پر لہم فیض توکل سے ہو بس خوان اپنا تلخی صبر مین حاصل ہو حلاوت دل کو طوق تفویض و رضا کا ہو گلے مین اپنے بھوک اپنی ہو خورش پیاس ہو اپنا شربت پائمالی ہے ہمیں تاج و سریر شاہی لالہ و گلشن و گل کی نہیں پروا ہکو خواہ گاہ اپنی ہو اک خاک کی مٹی آخر دوستی کی رہی اب کس سے توقع یارو درد و غم کا مرے دردی ہو نہ کوئی غمخوار آسکے غیر مرے خانہ دل مین کیسے وسعت دل کی کیا کرتے ہیں سیرائے امداد</p>
--	--

کون سنتا ہے کو اپنی پریشانی کو
ہو پریشان جو مئے حال پریشان اپنا

غزلِ نعتیہ

<p>ہو جائے مرا شوق ہی رہیں کسی صورت ہے سرین ہوائے کشش شوق مدینہ ہے بلبِل دل شائق گلِ دے پیڑ جون نقش قدم سرنہ اٹھاؤں ترے در سے کھا یا کروں بس ٹھوکرین زواروں کی تیرے لے ماہ روش تجھے گزر ٹمک تو ادھر بھی دین ساقی کو تر جو مجھے بادۂ الفت ہو جا کہین سر سبز مرا نخل تمنا ہو مغز پریشان و ہین مشکِ ختن کا</p>	<p>جون نقش قدم جا پڑوں در پر کسی صورت جون باوصبا پہون گاہِ اڑ کر کسی صورت بے دیکھے نہ ٹھہرے گایہ مضطر کسی صورت گر جا پڑوں مرم کے وہاں پر کسی صورت لے کاش ہوں در کا ترے پیہر کسی صورت ہو جائے میرا گھر بھی منور کسی صورت چھوٹے نہ بولے مرے ساغر کسی صورت آجائے نظر گنبدِ اخضر کسی صورت کھل جائے جو وہ زلفِ معنبر کسی صورت</p>
---	--

غزلِ نعتیہ

<p>جز کلام حق کے ہی ہر بات میں تقریرِ عبث پہلے ان دو نوسے ہی ہر باب میں تحریرِ عبث جز خدا اور کی اس فن میں ہو تسطیرِ عبث کب خوشی سے ہو ہنسی غنچہ کی تصویرِ عبث قصرِ شادی کی نہ ہر گھر میں ہے تعمیرِ عبث یان کے آئے میں نہ تھی شاہ کی تائیدِ عبث پیرِ ایام ہے دن پیر کا نے پیرِ عبث دیکھتے ہو وہ وغورِ شید کی تفریرِ عبث</p>	<p>ذکرِ ذکرِ خدا اور ہی تذکیرِ عبث حمدِ حق میں ہو و یا نعتِ پیر میں رقم لکھ سکے کون یہاں حمدِ خدا لغتِ رسول لائی ہے بادِ صبا بولے قدمِ احمد آئی ہے شاہ کی دنیا میں نویدِ مقدم سیکھتے حق سے رہے سارے علومِ حکمت پیر کے دن جو ہونے پیر دو عالم بیدا نور احمد سے منور ہے دو عالم دیکھو</p>
--	--

<p>آپ کے عقبہ عالی کا بیان ہو کس سے روئے اسلام سے اُنکے نہ رہا کفر کا نام اُٹھ گیا ہے کسی گل رنگ کا پردہ مُنہ سے آپ کے بخشش و انعام کی کچھ حد نہیں چاہیے عشقِ محمدؐ میں مسخر ہونا دل میں کافی ہے خیالِ رخِ انور تیرا جسم اپنا نہوا لے دینے کا غبار دیکھئے کب ہو تیسرے مجھے وصلِ محبوب شکل کو بھی تو نہ چاہا کہ ہوشیہ محبوب</p>	<p>عرش کی اُسکے مقابل میں ہو تو قیصرِ عبث یارِ واپ زلفِ بتان کی بھی ہے تکفیرِ عبث ہو نہ رنگِ رخِ گلشن میں یہ تغیرِ عبث ہو قلیل آپ کا بس اور کی تکثیرِ عبث ایکا کرین ملکِ سلیمان کی تسخیرِ عبث جمع و مصلح کی اُس گھر میں ہو تنویرِ عبث اس میں عیب کے حق میں ہوئی اکسیرِ عبث ہو گئی اب تو میری آہ کی تاثیرِ عبث منع کی حق نے کہ ہو کھینچتی تصویرِ عبث</p>
--	---

غزل

<p>ہو کے بس شیفۂ نقشہ تصویرِ عبث خوش نام و نشان یان کا ہو دیکھ کرِ عبث ہو گئے سیکڑوں گھر مثلِ گولہ برباد مثلِ انجم کے ہیں گردش میں بیانِ اہل فروغ چین و آرام ہو کس کو کوا اسکے نیچے دیکھ نیچے کو کہ آخر ہے گلِ شیر مردہ بلبلِ سانہ اُبھڑ بھڑ جہان میں اتنا مارتا آپ کو تاکہ کیا خود بن جاتا لطفِ جینے کا اگر پاس ہو جانِ بخشش پنا کیا اپنی ہے خاکِ قدمِ یارِ احمد دل</p>	<p>جان بے جان کو دیکر نہو دیکھ کرِ عبث مثلِ امواج کے پانی پہ ہو تھر تھرِ عبث بس بلند اتنی بیان کرتے ہو تو قیصرِ عبث ہو فلک سے طلبِ عزت و توقیرِ عبث چرخ سے ہو ہوسِ راحتِ یسیرِ عبث بے جو ان ہنستا ہو کیا دیکھ سوئے پیرِ عبث دم میں ہو گایہ ترا نقشہ تغیرِ عبث مارا اگر پارے کو اے صاحبِ اکسیرِ عبث در نہ چون نظر ہو بس عمر کی تکثیرِ عبث کس لیے کرتا ہو پھر خواہشِ اکسیرِ عبث</p>
--	---

دھونڈھتا پھر تا ہو دُشمنِ لیے کچھ تو ضرور
اے عروسی مری موزوں طبع کے آگے
مسکن اس بحرِ فنا میں بننا تو امداد

یہ فلک کی نہیں دن رات کی تدویرِ عبث
تیر سی فعلنِ فعلنِ کی ہو تقریرِ عبث
صورتِ بلبلِ پانی میں ہو تعمیرِ عبث

غزل

ہو کے میں شیشہ زلف گرہ گیرِ عبث
سنستے ہو کیا مری گر ہو گئی تدبیرِ عبث
گردنِ سخت سے اپنے ہیں ستارِ ہمِ آب
آپ کی چینِ چینِ ہو سلاسل بس ہو
سُرکھ میں ہوں یہاں آپ ہیں شیشہ کف
تیغِ ابرو کا اشارہ ہو تمہارا کافی
ضعفِ تن ہوں ہو اسانہ پھنسو نگاہِ کز
خواہ غفلتِ جگالے ہیں یہ جو شکرِ شاد
توس ابرو سے ذرا تیر نگہ چھوڑو
عشقِ کتا ہو کہ کر نہ رہو کی جباری
چشمِ بدبینِ دل بدخواہ ہیں لے امداد

لی بلا سر پہ ہوا پاسِ بزرِ بحرِ عبث
جملہ تدبیر کو کر دیتی ہو تقدیرِ عبث
پھر تو پھر پھر نہ ستارے فلکِ پیرِ عبث
پا بزرِ بحر کو پھر کرتے ہو پنجِ عبث
اب شہادت میں مری کہتے ہو تائیدِ عبث
تیر کرتے ہو مرے قتل کو شمشیرِ عبث
زلفِ پر باد سے دکھلاتے ہو پنجِ عبث
تیرے ستون کی نہیں نالہ شبنمِ عبث
لو لگا سینہ پہ بجائے گاترِ عبث
تو روان کرتا ہو فرما دجوئے شمشیرِ عبث
چرخِ پر مارتا ہو آہ کا کیون تیرِ عبث

غزل

گرچہ سہرا بہت سب گئی تدبیرِ عبث
قسمتِ اُلٹی نے مری لالے سے اُلٹا
دلین آئے غمِ دلبر تو رکھو آنکھوں میں

سیج ہو پیشانی کی ہوتی نہیں تحریرِ عبث
ہو گئی جذبِ محبت کی وہ تاثیرِ عبث
ایسے مہمان کی کیونکر کر دلِ تحقیرِ عبث

<p>آنکلی زلفوں کے تصویر میں ہو یہ آہ و فغان ضرب اک مار تا خسرو کے دل سنگین مجھ سا دیوانہ بھی زندان میں ٹھہرتا کہیں</p>	<p>کب ہو نالہ مرا یا بستہ زنجیرِ عبث کو بہن تیشہ سے کی کوہ کی کسیرِ عبث یارو یا تو نہیں مر پڑتی ہو زنجیرِ عبث</p>
غزل	
<p>نام اُس کا دفترِ عشق میں ہرگز رقم نہیں بے مرگ زندگی وصالِ صنم نہیں ہے کون سا قیامتِ زنجیرِ صنم نہیں کرتا ہو تو کو تیرے دل کو جو میرے ذبح ہم پر جفا و جور جو کچھ ہے نصیب سے پھولا نہ تخمِ عشق مرا ورنہ چشمِ دول نگین ہمارے غم میں ہو عالمِ مگر نہیں روتی ہو خلقِ میری خرابی کو دیکھ کر اسے شمعِ جان صحبتِ پروانہ بختِ صنم منعم نہ کر غرور کہ بازارِ عشق میں انداد رکھ کے سرنہ اٹھا دے دیار کے</p>	<p>اول قدم پہ جس کا یہاں سر قائم نہیں موجود کب وہ ہو ہو حوالہ غم نہیں غموں تیرے دور سے پر ایک غم نہیں کیا تھکو پاسِ حرمتِ صیدِ حرم نہیں ورنہ طریقِ یار کا جور و ستم نہیں گرمی مر وابر بہاری سے کام نہیں غم ہو تو بسبتِ غم ہو کہ کچھ بھی تو غم نہیں روکنا ہوں میں کہ باسِ مری چشمِ صنم نہیں ورنہ یہ پھر معاملہِ تا صبحِ دم نہیں جز نقدِ جان پر سس دامنِ دورِ صنم نہیں اور اس سے زیادہ کوئی جگہ محترم نہیں</p>
غزل	
<p>عیشِ برین پہ آپ ہیں زیرِ زمین ہونیں گر سختِ محسن و نازیہ ہیں آپ جلوہ گر مثلیٰ نظر ہو آپ کا آنکھوں میں میرے گھر</p>	<p>لانا کالے ہو کہ کین تم کین ہونیں اقلیمِ عشق میں شہِ مسند نشین ہونیں باوصف ایسے قرب کے بس و رہن ہونیں</p>

ہو بو گل کی طرح سے مجھ تجھ میں ربط آہ لے وائے بے نصیبی کہ ملنا نہیں نصیب رہ تیری تکتے تکتے دم آنکھوں میں آ رہا دام بلا میں کسکی تو اندر آ جا پھنسا	پھر ڈھونڈنا غضب کیسے کا کہیں نہیں سایہ کی طرح گر چہ جہان تم وہیں ہوں نہیں آ جا فطر کہیں کہ دم واپسین ہوں نہیں دست جو تیرا تیرا پانا نہیں ہوں نہیں
---	--

غزل

دیکے دل دلدل کو جب ہو گئے آزاد ہم خانہ ہستی کہ ہو بس تنگ جڑ سے کھود کر خاک ہو کر آپڑے ہیں اب تو کوئے یارین ہیں وہ ہم صید ہوس پھر جا کے پھنستے دم میں چرخ میں ہیں جیسے کھائی عشق کی جئے ہوا مخ دل اپنا جو اسکے دام زلفوں میں پھنسا ہم ترپنے سے چھٹین گے تو ہماری فکر سے بس ہو اپنا ایک بھی نالہ اگر ہو نچا وہاں ہیں کفن بردوش سر برکت تامل کیا ہی پھر بال بال اپنا ہے نشتر ہر بن ہو سے ہو قصر جنت کا رہے تم کو مبارک و غلطو زہر و تقویٰ و عبادت کا سہارا ہو تمہیں آہ اپنے آپ کو کرتے ہیں بس خوار و تباہ ہم نہ شاعر ہیں نہ نثر نگار ہیں نہ عالم ہیں و اے خدائے بخشش میں میں کچھ غزل اکل دو تو	آفرین وہ ہکو دین انکو مبارکباد ہم ڈالتے ہیں اب تو قصر عشق کی بنیاد ہم پر سہی ڈر ہی نہ پڑ جائیں بدست باد ہم چھوٹ جاتے گر نفس سے تیرے لے صیاد ہم ہو رہے ہیں اب تو گویا آسایہ باد ہم پھنس گئے پر سب بلاؤں سے ہوئے آزاد ہم ذبح کر احسان ترمانینگے اسے صیاد ہم اگرچہ کرتے ہیں بہت سے نالہ و فریاد ہم قتل کر ہکو ترے قربان ہوں لے جلا دہم ہی روان خود کیا کریں پھر تجکو اسے فساد ہم ہو چکے ہیں اب تو کوئے یار میں آ باد ہم اور ریمان رکھتے نہیں جز فضل حق کچھ زاد ہم اپنے دشمن آپ ہیں پھر کس سے چاہیں باد ہم رکھتے ہیں ہر باب میں اللہ سے امداد ہم تا کہ جائیں شہر کوئی میں تجھے استاد ہم
---	---

غزل

اپنے ہاتھوں سے ہوئے جاتے ہیں بس باہم
 آپ پر کرتے ہیں ظلم اور اپنے ہی متقاد ہم
 باغِ عالم میں ہیں با آہ و فغان آزاد ہم
 داغِ دل گلشنِ ہوا اپنا مرغِ دل ہی مالہ گر
 عشق کے صحرا میں اپنا آپ کرتے ہیں شکار
 ہو گئے جب محوِ دلبہر عشق پھر کس کا رہا
 قتل اپنے آپ کو کرتے ہیں بے تیغ و تیر
 دے ہیں اپنے آپ کو فقر و فنا کا ہم سبق
 آپ ہی اچھے ہیں اور ہیں آپ ہی سب سے بُرے
 بے نشانِ نام ہیں دیشانِ ہیں ویرانِ نامور
 علم اپنا جمل ہے اور جمل اپنا علم ہے
 اپنے دشمن آپ ہیں اور آپ ہی ہیں اپنے دوست
 کیوں نہ ہو گلِ خار میں ظلمات میں آپ حیات
 ہو بہارِ ہکو خزان میں اور خزانِ اندہ بار
 شادی و غم اپنا محوِ لطف و قہر یار ہو
 ہو برابرِ ہکو قہر و ہجر و لطف و صل یار
 ہمسے ہمیر آپ ہو ظلم و ستم و ر نہ حق
 ہیں نہ یہ شعر و غزل ہو اپنی عذوبانہ بڑ
 ڈر ہی کیا فوجِ گنہ سے ہو خدا بخش اپنا نام

یا الہی کس سے تجھ بن جا کر میں فریاد ہم
 آپ ہی مظلوم ہیں اور آپ ہی بیداد ہم
 آپ ہم قری ہیں اور ہیں آپ ہی شمشاد ہم
 آپ ہی ہم گل ہیں اور ہیں بلبِلِ ناشاد ہم
 آپ ہی ہم صید ہیں اور آپ ہی صیاد ہم
 آپ ہی شیرین ہوئے اور آپ ہی ہادی ہم
 آپ ہی مقتول ہیں اور آپ ہی جلا دہم
 آپ ہی شاگرد ہیں اور آپ ہی استاد ہم
 الغرض جو کچھ ہیں پر ہیں جامعِ ہنداد ہم
 جھکو سب کچھ ہیں پھر ناچیز بے بنیاد ہم
 ہیں اسی دانش سے یار و صاحبِ شاد ہم
 آپ کو کرتے ہیں ویران تاکہ ہوں آباد ہم
 ہو گئے آباد تر جتنے ہوئے برباد ہم
 غمِ شادی میں ہیں اور غم میں ہیں بس شاد ہم
 ہو مساوی ہکو گر ہوں شاد یا نا شاد ہم
 عاشقِ ذاتی ہیں اُنکے ہر طرح متقاد ہم
 یار کو کب جانتے ہیں ظالم و بیداد ہم
 بڑ نہیں عشاق کو کرتے ہیں کچھ ارشاد ہم
 اور تیسرے کہتے ہیں اللہ کی امداد ہم

غزل

کہ یہ وہ دردِ دل میں رہی دریاں جان ہو کر
 ذرہ تو جلوہ گر ہو جاؤ آنکھوں میں عیاں ہو کر
 کہ غطراتِ اسیم اعظم کو ملی آہستہ نہان ہو کر
 ہوئے ہم نامور و نشان بے نام و نشان ہو کر
 نہ کلک رہ گیا آنکھوں سے دل شکِ روان ہو کر
 لیا کوہِ گر ان سر پر ضعیف و ناتوان ہو کر
 کہ صورتِ آنکی آنکھوں میں چھہ ہو پاسبان ہو کر
 کہ دیکے دلیں رجائے ہیں بس شور و فغان ہو کر
 دکھا تا داغِ دل ہی سیر ہو بوستان ہو کر
 ویرِ جانان پہ آ بیٹھا ہو نقشِ آستان ہو کر
 پڑا ہو جبکہ آدر پرتے بے خان و مان ہو کر
 مریضِ عشق تیرا پڑا ہو ناتواں ہو کر
 کہ جنگے رہ گیا آنکھوں سے دل اشکِ دان ہو کر

غمِ جانان نہ لین کیوں جان میں ہم شادمان ہو کر
 رہو ہو پردہ دلیں مرے پیارے نہان ہو کر
 نہ رکھیں کیوں نہ ہم پوشیدہ سترِ الفتِ جانان
 نہ کیوں ہو تخمِ بلکہ خاک میں سرسبز و بار آور
 نہ کا لین بحرِ الفت سے درِ مطلوب وہ جنگے
 اٹھایا بارِ غم تو نے دلا صد آفرین تجکو
 ہمارے غم کے اکھ میں خوابِ راحت آسکے کیونکر
 ادب بند نہان ہو کیا کون کچھ کہہ نہیں سکتا
 ہمیں پر واہ کب ہو لالہ و گلزار و گلشن کی
 کہاں جائے کہ کر کے ترک جو گھر بار کو اپنے
 کہاں جاوے کسے ڈھونڈھے نہو جبکا کوئی تجھ بن
 ترے قربان پیارے مت اٹھا امداد کو در سے
 ملے ہو گو ہر مطلوب بحرِ عشق سے اُنکو

غزل

بندہ ضعیف و عاصی بس کمترین ہوں میں
 جو کچھ کہ ہوں یہ عاشقِ ماہِ جبین ہوں میں
 سب کچھ ہوں اور جو چھو تو کچھ بھی نہیں ہوں میں
 عالم میں سیر کرتا ہوں خلوتِ گزین ہوں میں

صوفی نہ شیخ عالمِ مسند نشین ہوں میں
 عاقل ہوں یا دیوانہ ہوں مجنون ہوں ہوش
 اگناں بے نشان ہوں و نشان ہوں نامور
 ظاہر ہوں اور چھپا بھی ہوں آنکھوں میں جیسے نور

<p>در در پھرون ہوں اور کبھی خانہ نشین ہوں میں مسکین غریب عاجز و اندوہ گین ہوں میں انگشتری خلق میں مثل نگین ہوں میں</p>	<p>سر میں ہو اے ماہ ہواے ناصع اسلے مت کر زکوۃ محسن سے محروم بہر حق گرچہ ذلیل و خوار ہوں امداد سادے</p>
غزل	
<p>تو بے آبی سے باغ و لمین اک سو نہانی ہے کہ جان اپنی بہن اس آتش رو پر جلانی ہے کہ وان آب دم تمشیر یاں تشنہ دہانی ہے کہ پہونچانے کو کعبہ وصل تک مرکب خانی ہے نہین لانا زبان پر کیونکہ خوفِ لہ ترانی ہے گرہ میں اپنے خامہ کی شکایت کی کہانی ہے کہ راہ کشف میں گمراہ دلیل طو لسانی ہے زبان کا کھولنا غارت گر سر نہانی ہے جہان خامہ سے دائم مثل دریا و قشتانی ہے کہ اپنے رنگ پر ہر طرف لیتا صاف پانی ہے حلاوت بخش عالم کو تر می شیرین بانی ہے</p>	<p>میں غم سے جو دیدہ ترین ہوتا خشک فی ہر ہوا با زار شوق اب گرم ہو وہ شمع رو کس جا نہ چاہوں کس لیے قاتل سے میں اپنی شہادت نہ اپنی آہ سوزان ہو دھواں سا رایگان تا میں طور عشق پر تیرے ہوں گرچہ دفتر آری ادب بند زبان پر عرض مطلب میں مری نہ ہمارے کاروان میں کب ہو جس قیل قائل ہو آواز جس گویا جگنا مار ہر نون کا بس صدت کی جون رہیگا مٹھ کھلا اس کا قیامت جو میں ہم صاف مشرب سمجھے ہو ہر قوم اپنا سا غزل در اس میں میں پڑھو کہ امداد الی سے</p>
غزل	
<p>اجی دیکھو تو اس بارش میں کیا آتش نشانی ہو کہ روغن پر کبھی غالب نہین ہو سکتا پانی ہو حلاوت بخش تلخون کو مری شیرین زبانی ہو</p>	<p>تپ بھران میں جی جلتا ہو جا آنکھوں سے پانی ہو حریف نفس کب ہو قتل جو بحر معانی ہو ہو اپنا نطق ہر نکتہ میں سونگ شکر و کھٹا</p>

<p>کہ لوگ بخار یا کوئیش کڑوم سے اٹھانی ہو مثال اہم اعظم بلکہ خود عظمت بڑھانی ہو جو کھوتا خواب غفلت میں شب قدر جوانی ہو جوانی کا عمل پیری میں پیری میں جوانی ہو کہ جو اشکِ ندامت سے لیے آنکھیں پانی ہو کہ آئینہ کو بد صورت سے کب ہوتی گرائی ہو کہ حزن جسم ہر اک شاہدِ روح و معانی ہو مجھے زشتی اسے حاصل کبہ مقصود جانی ہو کہ تابِ خورشید سے پتھر میں غذائے لعل کافی ہو بلاوین مہر سے اپنی تو انکی مہربانی ہو ہمیں انکی بہر صورت بجا مرضی کو لانی ہو نہیں کھلتا ہوا اور کیا ستر نہانی ہو اجی اے دل تمھیں کیا عادتِ نازسانی ہو</p>	<p>ہر بیداروں سے اپنے درد کی کرنی دلائی نہیں ہر کسر شان ہونا مقید بندہ دل میں گل آسا صبح پیری میں وہ حسرت کے خمیازے جو زرا آتش میں گم ہو جا تو خاکستر سے ملتا ہی لیے جاتا ہو کثر ساتھ صحراے قیامت میں ہمارے جرم سے چین بر چین کیون غفور ہوا سکا سکے ہو دیکھنا بادیدہ کثرت نور وحدت کو نہ کیون ہو رنگ آئینہ کا ہر سوے روشن گہ عبث کھا تا ہو فکرِ رزق میں غمِ سخت انسان کیون بڈارین قمر سے گروہ نہیں شکوہ ہمیں اُنسے بلاوین مہربانی ہو بڈارین کچھ نہیں شکوہ مثال جانِ تن ہو مجھ میں اہمیں قرب پھر دوری نہ دونا شاد کو آرام دن کو اور نہ شب کو تم</p>
---	--

غزل

<p>رات میں دن دکھا دیا کسے کر کے ظاہر چھپا دیا کسے میسر دل میں سنا دیا کسے مجھ کو اُس میں گما دیا کسے روستے روستے ہنسنا دیا کسے ہنستے ہنستے رولا دیا کسے</p>	<p>رخ سے کا کل اٹھا دیا کسے لاکھ کو ایک ایک کو لاکھوں عرشی و فرشی بھی جس کو پا نہ سکین ڈھونڈھنے نکلے آپ کو کھویا ابر گریان میں برقِ حُسن دکھا مُٹھ تو عاشق سے پھیرا تو نے اُسے</p>
--	--

<p> ہر نہ عالم میں وہ تو عالم میں نفہ سردی سنا کے ہمیں شعلہ رخ دکھا کے اپنا ہمیں عشق معشوق عاشق اک اک میں تو نام و نشان ٹا بیٹھا اول آخر عیان نہان ہو کر شخص واحد ہر سیکڑوں میں نام ہنستے ہنستے جو دم میں ونے نلی حسن لیلے دکھا کے لے ادا </p>	<p> شور اُس کا مچا دیا کسے مست و بخود بنا دیا کسے سرے پا تک جلا دیا کسے ہر وحدت بچھا دیا کسے شہرہ میسر اڑا دیا کسے حرف شرکت مٹا دیا کسے ایک کو سو بنا دیا کسے شمع تجکو جلا دیا کسے تجکو مجنون بنا دیا کسے </p>
--	--

عربیات فارسی

<p> باطن شاہ کو نہم بظاہر خوار میگروم بصورت زو جدا من گرچہ سایہ وار میگروم ازین در بحر و بر د کو چہ و بازار میگروم کہ دلداریے بیروارم پئے دلداریے میگروم چو من با این نہ با آنم ز حرمان خوار میگروم کہ سر بر کف کفن بردوش گردوار میگروم مگر محروم گردو حسانہ خوار میگروم کہ سودائش بسروارم نہ من بیکار میگروم </p>	<p> اگر چہ بے خود و مست وے ہشیار میگروم مرا طیست با جانان چو نور و نور قمر آن جو دیدم روے خویش را بہر جلے بہرنگے بعبخ بخود و بد مستم کہ طرفہ باجر این است ز چشمت می بخواران رسید از لبستان قند چو شہ منظور قتل من تغافل چیست قاتل شراب شوق عالم را تو سیلابی وے بخشی مرا نفع نخواہد شد نصیحت ناہمی ہرگز </p>
---	---

بی نور محمد کن دل ادا در روشن
 کہ عکس نور بے کیفم پئے انوار میگروم

جواب خط شاہ سید علی احمد صاحب نخلص صل علی احمد انیسٹھوی

بیک جریدہ زسے بکشد و عقد و لنگار من
برآمد برہوئے شوق این مشت غبار من
کہ آمد ناگمان نامہ ز کوئے شہر یار من
دلہم حیران کہ باشد برکدامی جان شایر من
کہ از نامہ منور کرو چشم انتظار من
بحرم دوستان گوید و بس عرو وقار من
سحر گردید از مہر خطت شبائے تار من
خوشا این طالع شیرین کہ گشتے غمگسار من
ہمین تسکین دل بوئے ہمین ہر وقار من
بہار اندر خزان بود و خزان اندر بہار من
بجز این شغل یک لحظہ نبودے روزگار من
غرض جزو فکر و فکر تو نبودے بیچ کار من
یکایک رفت غمہائے دل اندوہ کار من
کہ از یک جریدہ زان جو برد کل رخ و خار من
با حسائیکہ یاد م کرد اسے پروردگار من
بماند و دولت یاد دل امیدوار من
رسدے کاش جائے نامہ آن نامی نگار من

چو آمد ساقی مشک کشاد شوار کار من
صبا آورد چون بولے گل وصل نگار من
بجہد شد چہ راحت یافت جان بقیار من
خبر آمد خط آمد قاصد آمد ہم پیام آمد
باین شکر اندر دیدہ نہاد دم پائے قاصد را
چو من منظور جذب اشتیاق در جناب تو
پس از مدت برآمد آرزوی جان دل بچہ
بدے ذوق حیات من ببا تلخ از غم ہجران
بدیدہ گریہ لب نالان بجانم سوز تن آزاران
بعین گریہ من خندان و ہم در خندہ من گریان
گئے گریان و گہ خندان گئے حیران گئے نالان
نیکو دو بیان شوق وصل و شکوہ ہجران
کہ آمد نامہ خوش ناگمان صل علی احمد
ادائے شکر آن ساقی نہ کرد از زبان دل
بیا و خود نگدارش ز مشغولی غیر حق
ز لطف چشم آن دارم کہ دایم ہمچنین جاری
کنم تحریر اسے امداد تاکہ شوق وصل او

غزل شوقیہ ارکان حج

دیدم رخ کعبہ ذکر دے تو کردم

رفتہ چو ہمکہ ہوس کوئے تو کردم

<p>محراب حرم گرچه به پیش نظر مشد چون حلقه در کعبه بصد عجز گرفت سر میدهد عالم پئے بوسه حجر اسود در سی و طوان و بحیلم و بقای لبیک و دعا خوان همه مخلوق لایق در عرصه عرقات بپا حشر نمودم</p>	<p>من سجده و لے در خیم ابروی تو کردم در گردن خود سلسله گیسوی تو کردم من میل بخال سیه هندی تو کردم هر سمت تمنا رخ نیکوی تو کردم چون قبله نما من دل خود سوی تو کردم چون یاد من آن قامت لجوج تو کردم</p>
<p>قربانی جوان بخنی میکند عالم قربان سر خود من بسیر سوی تو کردم</p>	
<p>رضی الله عنہ مسکین در شرح شریف عبداللہ بن عون بصفت توشیح</p>	
<p>شاد باش ای شاه کلیم عرب یا الہی دار سایش را دراز عون حق با تو بود ای ابن عون دوستت خوش و شمنت بر باد لنگر نعمت ای شاه کرم این دعا گویم زخوان عام تو نیست تو تش کشد کون محتاج بخت در دما کن جاری ده لقمه مرا نام محمد و حجت چو خواهی ای میر</p>	<p>رحمت حق بر تو باد از روز شب فیض بخش بر سر اہل عجاز باد خوش از تو غذا ای ہر دو کون اہل حرین از تو بس دل شاد باد ہست جاری و اما بر ہر اہم بود نعمت خوار از الفاہم تو عین رحمت بر کشالے نیک بخت نعمت دارین بخشد حق ترا حرف اول از سر ہر مصرع گیر</p>

شجره قادریه قیصیه منظومه

بسم الله الرحمن الرحيم

تمامی حمدی محبوب مطلق	بنیاد تو سر ادا است لایق	پس از حمد ثنا صلوات بید	بدرگاه تو بنده عرض دارد
خداوند بحق ذات پاکت	پذیرا کن مناجاتم بر محبت	خداوند بحق شاه لولاک	مرکن از غم دنیا و دین پاک
آنگه اسم الله احمد محمد	امام انبیا سلطان سرمد	عطا فرما لایقت با شریعت	دلم روشن کن از نور حقیقت
بحق مرتضی شاه ولایت	خداوند انما راه هدایت	بحق شیخ حسن بصری آئی	ز سر غمیش کن آنگه گماهی
بحق شیخ حبیب عجمی شریین	دعایم را بفضل خویش بگیرین	بحق حضرت داود طائی	مرا از قید هستی و ره ربائی
بحق خواجه معروف کرخی	مرا محفوظ دار از شر چرخ	خداوند بحق سترای سقلی	شما تم ده براه نیک بختی
بحق شه جلیل آن شیخ بغداد	ز قید و جهان مارا کن آزاد	بحق خواجه بوکر شبلی	بکن بر عاشقان خود تعلی
بحق عبد واحد بواسطه شاه	خداوند کن از اسرار آگاه	بحق بوالفج آن شاه طوس	کن مرا از رحمت خویش آبور
بحق بو اکسن بیکاری بحق	بشیخ عشق خود کن سینه اشق	بحق بوسید آن شاه بوخیر	بکن محو از دل من الفت غیر
خداوند بحق شاه جیلان	محلی الدین خوش قطب روان	بکن خالی مرا از هر خیال	ولیکن آنگه زوید پست حال
بتاج الدین شاه عبدالرزاق	بده جلال کم در راه عشاق	بحق شاه زین الدین الا	مزن تن کن مرا از دین آقوس
بحق شیخ یحیی زاهد حق	مشرق ساز از یدایر مطلق	خداوند بحق شاه موسی	بمانم برورت و اکم جبین سب
آن عبد الوهاب بحر ثانی	مرکن غرق در موج معانی	بعبد القادر در اسی آما	بملک معرفت کن شاد مارا
بحق احمد قدسی عاقل	نشان ماسواکن از در دل	بحق شاه مولا نامغرب	بگردان دفعه دیناک شیرب
بحق شاه عبدالحق عالی	دل مرا کن محبت غیر خالی	خداوند بحق شاه الیاس	بپناه خواهم بتو از شر خناس
بحق حضرت قیص الاظم	بگره چشمم را و عشق با هم	بحق بو محمد شاه محمد	عطا فرما مرا عر فانی جبین
بحق شاه محمد خوش ثانی	مده در دو غم و سوز و نانی	بحق شاه عبد الحق کامل	جمال خویش چشم ساز شامیل

بحق شاہ سید عبدالغنی	بوصل غولیش را دارش شاق	خداوند بحق رحم علی شاہ	یا سرار لدنی ساز آگاہ
شیخ عبدالرحیم آن شاہ شہدا	شہیدم کن بہ تیغ عشق شہدا	بحق حضرت نور محمد	منور کن دلم از نور جید
خداوند بحق جلیبیران	مرا ہم در طریق شان یران	بحق آل اندلج بہ صباب	بجاء اولیا ابدال و اقطاب
بنوشت وفود اسرار و اوقاد	بشاق و تباد و بڑا د	ز دست نفس کا کشن و خواہ	آلہ العالمین مارا نگہدار
بخود مشغول اراندہ یاتم	اگر میر مہدہ یارب انجام	بھصیان میشوم بر باد اند	بیا و جلد کن ادا و اللہ
خداوند باین پیر انعام	بوقت مرگ کن بالآخر انجام	ہر آن شخصے کہ این شجرہ بخواند	مرا ہم از دعا کے یاد آرد

رباعی

ہے ہر اچھا جو سمجھے آپ کو	اور بالاسب پہ کھینچے آپ کو
مردم دیدہ سے سیکھ انداؤ تو	سب کو دیکھے اور نہ دیکھے آپ کو

عیدی

عید گاہ مانغریبان کوے تو	انہسا ط عید دیدن روے تو
صد ہلال عید قربانت کھم	اے ہلال عید ما اہر روے تو

مراک دریا سے دل آگیا میں
پوچھتا ہوں کہ اس سے پہلے
تو تھا کہ زلف رخ اپنا دکھایا
ملا میں عشق کی محبت پہنچایا
پچا کیب لکھیادہ جان جہان
فرار تو بسبب شورش چاہا مان
چپ اک صحن کی سیلا کے چھکو
کیا چوہ چوب لایا چھو سے چھکو

پو کی زلفت اس کی آبی کی کلک
کیا چھکو کہ زمین میں ملو تو چھکو
کیا چھکو ایسا دام گھیر میں چھنچایا
کیا چھکو دے عالم سے چھو پڑا

رسالہ درخشاں

بسم اللہ الرحمن الرحیم

<p>بیان کرتا ہوں میں جو غم کا مارا گزرتا ہے جو کچھ اب میری جان نہ تھا کچھ اس سے پہلے غم کا خیال نہ تھا کچھ قبل ہستی کے غم میں نہ جگا کر سو مصیبت میں پھنسا یا کہ جس نے مجھ کو سودا ہی بنایا کہ جس میں غفلت تک میں نے گنوائی</p>	<p>ستویار و عجب قصہ ہمارا نہا تا ہوں تھیں اُسکو اس بذرتا ہے جو مجھ پر اندرون حال بڑا سوتا تھا میں خواب غم میں ہوا کہ عشق نے مجھ کو جگایا پچھ لیا اس نے پھر نقشہ دکھایا بب اک عشق نے رنگت دکھائی</p>
---	---

۶۵ درخشاں
شراب شوق کا گل گونٹ دیا
کیا رسوا بھی عالم میں درود
جہون نے آبا س بن کر چاک
پنہانی جھکو پوچھانی کی پوچھناں
شیرازہ نفسی کا جھکو دیا
دکھا اک تان رسوائی کا سرور
غم دور و عالم کی فتنہ کا ساکھ
زینا اک آہ کا جھکو دیا
خراب آباد کے قلعہ میں لا کر
بھیلا پوچھنی کے کھنڈا ہر

مغرت سدا کوئی نہیں یار
نہیں وہ وقت کوئی تم سے ملے
بہاؤن ایک سال درونی
چہن ظاہر کروں لغو جاوے
کروں شرمندہ و فخر کے لئے
دکھائوں بکلی اپنی کوئی کم
تو اک مل جل شو علم کے لہر

۲

[illegible]

کروں صبر میں اب کس کس بلا پر
 کتیرے عشق نے مجھ کو ستایا
 اجی جب کا ہو دشمن دل سا پیارا
 خدا کے واسطے جلدی خبر لے
 جو اپنی جان کی جان سے جدا ہو
 اگر آنے میں ہو گی دیر تجھ کو
 کہ بس جب پاس اپنے دلربا ہو
 طیب درد دل ہے گامراتو
 جو کوئی عشق کا بیمار ہو وے
 میں دام زلف میں تیرے پھنسا ہوں
 محبت میں بلا کی جو پھنسا ہو
 خدا کے واسطے جلدی سے آؤ
 بے ہوش جاؤں اس غم سے کہیں مرے
 دلوں کو پھر اک دشمن بنایا
 بچے کیونکر کہو پھر وہ بچارا
 کہیں یہ آپ خون اپنا نہ کر لے
 نہ کیوں اس زندگانی سے نغا ہو
 نہیں پانے کے زندہ پھر تو چھکو
 فنا ہونے سے پہلے وہ فنا ہو
 کروں کس سے علاج اپنا بتاؤ
 علاج اس کا نہ جہد و لڑاؤ
 خلاصی تو بتا میں کس چاہوں
 وہ جس نے دیدار و لکب رہا ہو
 تڑپ اور بے قراری کو مٹاؤ

خدا کے واسطے
 حضرت اکھ مری تعصب سے کر نظر تو
 بن جاؤں بن مین کر جاؤں
 کر مری کچھ نہیں پروا دیکھو
 دوا اب کیا کروں اسے سیردار
 پھاؤں غش کے ہاتھوں جاچار
 مین کچھ کی جو کسے دیسیاں کچھ
 کیا عین سے اب بے آں کچھ

نہے ناز و آدمی یاد رکھ چال
 کروں میں خاک میں آ کر آرام
 گنہگاروں میں ساری میں ہو گیا
 میں یاد آئے اس سے جو کبھی ہو گیا
 کروں میں سبیل بسکوت میں ہو گیا
 تیری تیغ گنگا کا قتل میں ہو گیا
 زلاوطن اسکو میں گنہگار ہو گیا
 خوش جو خجاسلے سے ہو گیا
 بیکاروں کے غم میں ہو گیا

خدا کے واسطے اب مت ستم کر	خدا کے واسطے اب مت ستم کر
اگر رونامرا خوش آؤ تا ہے	اگر رونامرا خوش آؤ تا ہے
تو درد و غم سے نت روتا رہو گنا	تو درد و غم سے نت روتا رہو گنا
جو ہو گا شعلہ رخ کا ترے دھیان	جو ہو گا شعلہ رخ کا ترے دھیان
جو یاد آئیگی وہ زلف پریشان	جو یاد آئیگی وہ زلف پریشان
تصور تیری پیشانی کا گر ہو	تصور تیری پیشانی کا گر ہو
جو آئے تیرے گوش چشم کا دھیان	جو آئے تیرے گوش چشم کا دھیان
خیال اس تیغ ابرو کا اگر ہو	خیال اس تیغ ابرو کا اگر ہو
تصور تیری مرزگان کا گر آئے	تصور تیری مرزگان کا گر آئے
دردندان کو تیرے یاد کر کے	دردندان کو تیرے یاد کر کے
جو خیال مسخ کا ہو تیرے تصور	جو خیال مسخ کا ہو تیرے تصور
جب آئے یاد تیرا قد و قامت	جب آئے یاد تیرا قد و قامت

خدا کے واسطے اب مت ستم کر
 یہ درد و غم سے نت روتا رہو گنا
 تری الفت میں جی کھوتا رہو گنا
 تو ہوں گا خاک جل جہنم میں اس
 تو سچ و تاب کھانے کی مرچیاں
 تو ہو دیو اور غم اور میرا سر ہو
 کروں میں گوبرا شک اسپہ قربان
 دہین قربان اس پر میرا سر ہو
 ہزاروں برچھپیاں دہین لگائے
 بہاؤں اشک سے ٹکڑے جگر کے
 سیاہ داغوں سے ہو سینہ مرا بر
 کروں بر پا وہیں شور قیامت

نہے ناز و آدمی یاد رکھ چال
 کروں میں خاک میں آ کر آرام
 گنہگاروں میں ساری میں ہو گیا
 میں یاد آئے اس سے جو کبھی ہو گیا
 کروں میں سبیل بسکوت میں ہو گیا
 تیری تیغ گنگا کا قتل میں ہو گیا
 زلاوطن اسکو میں گنہگار ہو گیا
 خوش جو خجاسلے سے ہو گیا
 بیکاروں کے غم میں ہو گیا

بے آب خاموش ہو افتاد کم

نکندہ اندھی اندل سہم

بے آب عدلی ابدلی بہا

لہو اتق سیکہ جی ہانی ہوس بہا

اٹھارندہ المند کہ رسالہ درد

غناک مصنفہ بخت

نہیں بن تم مرا اکرم گزارا
 کہیں ایسا نہو پھٹ جائے خامہ
 خدا کے واسطے رکھ جی کے اندر
 بھنسا جاتا ہر دل عالم کا کیسر
 کہ بہتر درد دل کا ہے چھپانا
 خفا ہو جاوے تیرا تجھ سے دلہر
 نہ کہ اب تیرے زہر زہار نہ ہار
 کتنا اُسید بر لادے وہ تیری
 ملال آئے نہ شاید اُسکے دلہر
 وہ چاہے سو کرے تو دم نہ مائے
 نہ پڑے ہرگز خودی کی تو بلا میں
 خلافت اُسکے نہ تو دم مار گا ہے

اگرچہ ہوں بے آب ہوں تھارا
 تمام ادا کر یہ درد نامہ
 یہ درد اپنا بس اب اظہار ست کر
 کہ تیرے درد اور اس غم کو ٹھنکا
 بس اب ہلک ٹھک کر مت ہو دیوانہ
 نہ ہوا ایسا تری ستا خون پر
 وہ تیرے حال سے ہر خبر دار
 نہ کر غل صبر کر یہ مان سیری
 بس اب خاموش ہو افتاد کم کر
 اُسی پر سو نہی اب کلام سائے
 رضا کم اپنی کر اُس کی رضائیں
 وہ مالک ہر کرے جو کچھ کہ چاہے

صاحب نور اللہ دم فرستہ
 درد بختیگر بعد از الہ
 اسداو کہ از قلم ناخین

۲۵۲
 سید علی ہجویری
 واقع شہر
 سید علی ہجویری
 سید علی ہجویری
 سید علی ہجویری

السلام

السلام حسن حیات

اکہی تو ہے وحدہ لاشریک
یہاں آب و گل میں چھنایا بہین
کری ہم پر نازل یہ روشن کتاب
رہے اپنی غفلت سے ہم بے تیز
ہو روشن اگر چہ ہدایت کا نور
لے جس سے ہم کو ہدایت کی راہ
اکہی اکہی اکہی اکہی
گناہوں سے ہو حال بدتر مرا
اکہی مجھے ہو یہ شرمندگی
کہ غافل رہا جو رہ وصل سے
خرد وہ کہ خوش تھمکو رکھے مدام
جہلا اس سے زیادہ ہو کیا ظلم صا
اکہی مری عمر دشمن نے لی
نہ افسوس کوئی کیا نیک کام
اکہی میں جھٹکا بہت در بدر
کروں جس سے جا ابجا کون ہو

مناجات بجناب قاضی الحاجات

بنایا ہی تو نے ہر اکشت کو ٹھیک
ضعیفی سے ہکو تو انا کیا
کیا اُسین امر و نہی کا خطاب
رہی وہ ہی ہم پر کرم کی نظر
دلے کیا ہو حاصل کہ بہن ہم تو کور
بنایا ہی تو نے ہر اکشت کو ٹھیک
ضعیفی سے ہکو تو انا کیا
کیا اُسین امر و نہی کا خطاب
رہی وہ ہی ہم پر کرم کی نظر
دلے کیا ہو حاصل کہ بہن ہم تو کور

اکہی میں عاجز ہوں بندہ ترا
ہوئی مجھے گم آہ نیکی کی راہ
میں شرمندہ ہوں اپنی اس عقل سے
بجز یا ر آنکھوں میں سب خار ہو
کیا عمر بھر میں ترے بر خلاف
نہ سمجھا کبھی نیک اور بد میں فرق
ہوئی حرص زیادہ ہو امین تمام
دلے ساری تدبیر اُلٹی پڑی
کہاں جاؤں تیرے سوا کون ہو
نہ ڈھونڈے تجھے پھر وہ ڈھونڈے کسے

میں ہوں اپنے اعمال بدستہ تباہ
اکہی سراپا ہوا میں گناہ
کہ بن آئی مجھ سے نہ کچھ بندگی
خرد وہ کہ جو بندہ یار ہو
رہو حکم میں تیرے وہ صبح و شام
رہا میں صدا بھر غفلت میں غرق
رہی شہوت اور حرص باقی ہی
اکہی میں کی گرچہ کوشش بڑی
ترے در پر آخر پڑا آن کر
اکہی نہ تیرے سوا ہو جسے

<p>ہے افسوس عمر جو انی چلی الہی میں لائق ہوں اسکے نقر الہی میں پردہ غفلت میں ہوں میں کرتا ہوں جو فعل ناظر ہو تو الہی گنہگار و شرمندہ ہوں ہوا احد سے زیادہ بس ایشو خراب ہوں گرنیک یا بدترانہ ہوں شہ نیک کا بندہ ہو نیک الہی تو دیکھے ہر میرے گناہ رہی وہ ہی رحمت کی مجھ نظر میں غافل مجھے یاد کرتا ہو تو تو پھر کیوں نہ بندہ امیری کرے گناہوں پر بندوں کے کب ہو نظر ہو چشم خلک گرد سے خیر کب تو وہ خور ہو تیری بڑے کر نظر دے تیری بخشش کے آگے ہو کیا الہی کمان جرم بخشش کمان کمان ہو سیاہی کمان ہاتھاب بہت پھر پھرا کے میں اب آن سوا تیری درگاہ والا کے میں دے تیری رحمت سے امید ہو</p>	<p>کری عمر لہو و لعب میں تباہ کرے میرے تو ٹکڑے ٹکڑے اگر کہ دیکھے گناہ اور ہوا پردہ پوش الہی ہر اک آن حاضر ہے تو کہ دیکھے ہو تو یہ مری زندگی الہی خبر لے مری تو شتاب نہ بخشے تو گر ہو مرا حال کیا ہوں اس بندہ کہنے شرمندہ سخت خدا پاک کا پاک ہی بندہ ہو کرے میں گناہ آہ بے خوف ڈر عجب حلم ہے تیرا اے بادشاہ کرم تیرا اگر دستگیری کرے سیا ہی کو میری کرے تو سفید خس و خاک سے تیرہ ہو بھر کب شب تار جون پیش خورشید ماہ کیا میں گنہ گار بڑے سے بڑا برابر کمان ہو سکے اے خدا کمان ظلمت شب کمان آفتاب مجھے خوار و رسوا نہ کرا اور ملول نہ سر کو جھکاؤں کہیں جا کے میں اور اس حرص نفسانی دلو سے</p>	<p>الہی نہ جانی تری قدر آہ جوانی تو کیا زندگانی چلی الہی ہے کیا تیری رحمت کا جوش الہی بہت اس سے فحلت میں ہو بیان کیا کروں اپنی شرمندگی الہی بہت ہی بڑا بندہ ہوں الہی ہوا ہوں سراپا خطا ترے در پہ آخر سرا فگندہ ہوں نہ مجھ سا گنہگار شرمندہ ہو وہیں رزق دیتا ہو شام و پگاہ الہی عجب تیری رحمت ہو واہ کروں میں گنہ شاد کرتا ہو تو الہی ہے تیرے کرم سے امید الہی تری ہے نطفہ عفو پر ترے عفو کے آگے میرے گناہ تو ہوں سنگریزے بھی رشک غر گناہ میرے اور تیری بخشش عیلا کمان تیری خاک اور کمان آسمان مرا غدر ہوا اب الہی قبول الہی ترے در پہ رکھا ہو سر کرے میں گنہ جمل اور سو سے</p>
--	--	--

دہنہ

بدی کے عوض جھکاؤ نیکی ملے نہ سوا کیا ہی جو تو نے یہاں ہے کیا چیز آگے ترے پیر رب کہاں جاوے اب بندہ تیرا بتا اکی کروں عرض پھر کس سے جا ترے بندے ہیں مجھے بے ہمتا تو بس ہو چکائیں اکی تبہ کیا میں جو لائق مرے کام ہی کرم عفو بخشش ترا کام ہے اکی بحق محمد رسول اکی تو کر جسم اس پر دام تو فتاح و غفار و رزاق ہی اکی یہ بندہ ہے تیرا ذلیل اکی تو ہے شاہ اور یہ گدا تو ہے داد گرا اور یہ مظلوم ہے اکی یہ طالب تو مطلوب ہی بحق محمد شہد دوسرا	گنہ میرے جانے ہی تو علم سے اکی تو رکھ دو میری شرم دان بڈاڑے مجھے یا بلاوے مجھے کسے ڈھونڈھے جو بندہ تیرا بتا اکی جبرایا حبلا ہوں ترا مرا ہے بنا کون تیرے سوا بڈاڑے مجھے اپنے در سے تو گر تو وہ کر جو جھکاؤ سزاوار ہے بدی جہل و غفلت مرا کار ہے دعا ہووے آمادگی اب قبول اکی غنی تو ہے اور فقیر یہ بدکار و فجار و فاسق ہی اکی تو رازق یہ مرزوق ہے اکی تو مولے یہ بندہ ترا اکی یہ عبد اور تو معبود ہی اکی خوب یہ تو محبوب ہے اکی دعا ہو اب اس کی قبول محمد ہے حمد و ج ذات خدا اُسی کا طفیل ہی بیان جون ہی محمد خلاصہ ہی کو نین کا محمد کی طاعت سے جہاد کا مرض	کے پردہ پوشی سد احلم سے اکی ہمارا بد و نیک اب اکی نہ چھوڑو نگار کو ترے نہ تو نے سنی گرمی لہجہ سوا تیرے ہی کون بتلا مرا نہ کی تو نے گراب کرم کی نگاہ اکی بتا پھر میں جاؤں کہ دھر گنہ جرم و عصیان مرا کام ہے تجھے عفو بخشش سزاوار ہے اکی یہ عاجز ہے تیرا غلام اکی قوی تو ہے اور یہ حقیر اکی تری ذات ہی بس جلیل اکی یہ عاشق تو معشوق ہے اکی تو را حسم یہ مروج ہی اکی تو ہی اس کا مقصود ہی اکی تو اس کی حاجت روا بحق صحابہ اور آل رسول محمد کا ہو وصف کس سے ادا نہ پیدا اگر ہوتا احمد کا نور محمد وسیلہ ہے دارین کا پڑے کفر اور شرک میں ہم ترسب
---	---	---

نعت شریف

محمد سا مخلوق میں کون ہے
نہ ہوتا و عالم کا ہرگز ظہور
محمد کی طاعت جہان پر ہر نفس

<p>محمد نے دی ہم کو ان سے نجات بتائے ہیں ایسے وہ داؤ گھات کرتا وصل سے حق کے ہو بہرہ ور محمد کی الفت سے اور چاہ سے ابو عمرؓ اور عثمانؓ سے</p>	<p>گرفتار تھے نفس و شیطان کے ساتھ کہ تا ہم بچیں نفس و شیطان سے محمد کی طاعت کر اٹھوں پس محمدؐ محمدؐ کسہ ہر آن میں محمدؐ کے ہیں خاص حق کے ولی</p>	<p>محمد سے ہم کو ملی راہ رب خبر دی رہ دین و ایمان سے کیا ہم نے جس سے عذوب کمات محبت محمدؐ کی رکھ جان میں لے گا تو امداد اسد سے</p>
<p>افسوس اور ندامت</p>	<p>ہر اک ہر ہدایت کا بدر کمال</p>	<p>محمدؐ کے صحابہ ازواج و آلؓ</p>
<p>کرنا اسپر عمر غفلت میں جاتی ہو اور تہیہ کرنا نفس سرکش اپنے کو سرشی حکم اسد تعالیٰ کی سے اور رجوع کرنا اسکو طرف فرمانبرداری معبود حقیقی اپنے کے اور جواب در جواب اُسکے</p>		
<p>کہ اندر وجود آدمی کے سدا نہیں تو پڑے تم پر آخر غضب کہو گے گراؤں پر عمل جان سے کہ جس فکر میں روز رہتا ہو نہیں کہ افسوس غفلت میں جاتی ہو عمر کہ کی دولت عمر برباد کیوں اسی میں گئی رات ساری گذر کہا نفس کو آخر میں نے رات کہ آیا تھا یا ان کس لیے اے عین بتا تجھ سے کیا حق کو منظور تھا بتا اُس میں یہاں کے کیا کیا کیا</p>	<p>سناؤں تمہارا تھیں محسوس رہو تم خبردار دونوں کے اب تھیں راہ سیدھی دکھاتا ہو نہیں بیان حال اب اپنا کرتا ہوں میں لگا سوچنے اپنے دل میں یہ بات مجھے فکر کل کا ہوا آج یوں رہا رات بھر اس سے میں ختم غم تہیہ کرنا اور امانت نفس مرموز کو خبر حال کی تجھ کو اپنے نہیں کہ صبر جائے ہو کس پر شیدا ہوا تجھے جس لیے حق نے پیدا کیا</p>	<p>سنو دوستو گوش دل سے ذرا رہے جنگ ہو نفس اور روح کا علاج اُسکا خوب ہی بتانا ہو نہیں رہو گے بچے نفس شیطان سے مجھے آگیا جو خیال ایک رات سدا کوں حلت بجاتی ہو عمر نہ سویا شب اس فکر میں ایک دم شش و پنج کرتا رہتا سحر اگر کیا ہو گیا تجھ کو اے جہنمات کیوں آیا جو یان کیوں تو پیدا ہوا یہاں آکے کیا کام تو نے کیا</p>

<p>تجھے آہ اپنی خسر کچھ نہیں کہا اُس نے وہ تھا خزانہ چھپا محبت کا جامہ بچسایا تجھے کہا میں کہ لے نفس بد زشت تری بات ہرگز نہ رکھے فروغ جو ایمانِ الفت میں صادق ہو تو نہیں تجھ کو اُسکی محبت نصیب کروں میں گنہ پھر تو توبہ کروں دغا کی ہو توبہ سے کیا فائدہ تو اس جہل اور مکر ہی سے نکل میں ناچار ہوں حق کی تقدیر سے کہا میں وہ ہر حجت بے فروغ کہ ہے عیب اور نقص تجھ میں چھپا مت اس پر تو اتنا اب ہمارا کر تو وہ جہل سے بھاگے بے گفتگو گدھے کے جو چابک لگے خوبست اشارے سے چلتا ہو وہ شل باد جو اس بات سے اُسکو دیکھا خوش کہ شاید یہ آوے کہیں راہ پر وہ بولا جو ہے حکم تقیر کا نصیبوں میں ہر اک کے دوزخ بہشت</p>	<p>نہیں کرتا وہ کام تو کس لیے جواب دینا نفس کا یہاں نظر اپنا بنایا مجھے ہے توحید سے اُسکی دل شاد کام بتاتا ہو کیوں تو یہ باتیں دروغ کہاں ہے وہ تجھ میں مجھوتے نشان کرے ہر کب عاشق غلاف حبیب گنہ میرے سب بخش دیگا ضرور کہا میں فریب اب مجھے دے کر کیا فریب حق کو دیتا ہو تو لے شقی کہا تنگ ست کر تو اتنا مجھے نصیحت سے تیری ہو کیا حصول ظلو ماہول حق نے تجھ کو کہا کہ تا تو گناہوں سے بچتا رہے کسی کو اگر کیسے جاہل ہے تو پڑھوں کس طرح علم کاہل ہو نہیں اور ہوے اگر اس پنی کو نہاد گویا اُسکے تن سے ہوئی جان ہوا اب اور ایک چابک لگا جلد تر تو طاعت میں اب کیوں نہیں چست کری حق نے تجھ سے پہلے نوشت</p>	<p>کیا حق نے پیدا تجھے کس لیے مرے کہنے کا بھی اثر کچھ نہیں یہی آدم آئینہ اُس کا ہوا میں ایمان اُس پر رکھوں ہوں نام ہے دشمن حقیقی مرے دل کا تو محبت کہ ہو جس سے دل شادمان تو بچھ کیوں گناہوں پر عاشق ہو تو کہا اُس نے ہو وہ حسیم و غفور وہیں پل میں مقبول درگاہ ہوں گناہوں کی ہے دل میں الفت بھری طریق شریعت پہ چلے دغل کہا حق نے مجھ کو ظلو ماہول مرے سامنے لاتا ہو لے دروغ کیا تجھ کو آگاہ اس واسطے نہ مغرور ہو کام کا کام کر نہ تجھ سا کہ یہ کہ جاہل ہو نہیں تودہ اور چلنے میں ہوتا ہوشت یہ سنکر وہ شرمندہ ایسا ہوا میں جانا کہ کچھ اُسکو آیا ہوش کہا میں ہوئی تجھ پر رحمت دست ہر کب اُس میں دخل عقل میر کا</p>
---	---	---

لکھا جو گیا حق کی تقدیر سے
تو چاہے سو کراب برایا بھلا
کہا میں کر لے نفس بد جیسا
اٹھا یاد میں بغیر غفلت سے سر
عمل نیک پر جب کو قائم رکھا
خدا کا غضب اُسے نازل ہوا
زبانے تو گر حق کی تقدیر کو
کہ دوزخ میں رکھوں گا تجھ کو ضرور
کہا تھا خدا نے جو کچھ تجھ کو یاد
خیال عبث پر جو باندھی کر
کر ابلیس و بلعم کے اوپر قیاس
جو آوے قضائے شقاوت کرے
کہا میں اسی سے تو کھتا ہو ڈر
کیا حق نے درگاہ سے اُنکو دور
سمجھ لے یہ ہے بے نیازی کی نشان
عبادت سے حق کے ہوے کامیاب
بہت عابد و زاہد و متقی
گیا تو دو عابد کے نقصان پر
کرے تو گناہ اور چار نجات
سمجھتا ہے پھر آپ کو راہ پر
ترے آگے و رزمہ ہو شیر کر

مٹا کب سکے کوئی تدبیر سے
کرے گرچہ شیطان کی جون تو سجد
یہ مکرو فریب اور لایا نیا
عمل بھی تو تقدیر سے سب ہو جائے
سمجھ لے کہ حق اُن سے راضی ہوا
ہوا دور رحمت سے وہ بر ملا
رضا کا نشان ڈھونڈھ کر نہو
کہا ہے دے حق نے یہ بخیل
ہوا اُس سے گسراہ تو زینار
کہا سیکڑوں نے عمل خوش کرے
اسی سے مرے دلیں ہیں ہر اس
مرے کفر میں اور عمل ہووے ضبط
کہ کی تو نے دو عابدوں پر نظر
نہ کی کچھ عبادت پہ اُن کے نگاہ
کرے ایسے بندوں کو جو بے نشان
کر ورون مسلمان طاعت کریں
ہوے نیک اعمال سے جلتی
پکڑ کے دو ملعون کی تو سند
عجب جو حق تیرا ہے بھٹا
اگر اُسکی ہے بے نیازی کی نشان
نہ بھاگے تو دے جان اُسکو مقرر

نہیں ملتا جو کچھ قسم لکھ چکا
جو تقدیر بد ہو تو کیا ہوے سود
نہ سمجھا تو کچھ بھی اب لے چکے گر
مقرر کا ہووے عمل ہی نشان
دیا جبکہ شہوت کے اندر پھنسا
عمل بد میں جو ہو گیا مبتلا
کہا حق نے کب تجھے اپنے شور
رضا کی نشانی ہے اچھے عمل
ہے نف تیری عقل اور فہم پر
جو تقدیر بد تھے سو کا فر مرے
اگر عمر ساری عبادت کرے
اسی فکر سے عقل ہو میری خطا
ہوا عمر میں اُسے جو اک قصور
کیا اک گز سے اُنھیں یوں تباہ
ہزاروں نبی اور ولی بچا ب
ہوے حق کے مقبول اور کاملین
نہ ان سب کے کی فائدہ و نفع نظر
لگا کرنے بے خوف اعمال بد
ہزاروں کرے جرم شام و سحر
نہیں تجھ کو پھر کس لیے خوف جان
خفا ہو کے بولا وہ غفار ہے

غفور امد سلیم اور نیکو کار ہے
گنہ میرے ہوں گرچہ بے تہمتا
وہ غفار ہے بخشنے کا مگر
ہے اسد بیشک غفور اور سلیم
جمال اور جلال اُسکی ہر دو نشان
تو بخشنے تجھے وہ کہ غفار ہے
نہ سمجھاوے اُس کے انجام کو
کرسے ہ گناہ آدے خوف ڈر
خدا کی وہ بخشش کے قابل نہیں
کہ اچھے عمل یا رشام و پگاہ
کہ یہ اُسکی عادت ہے جاری قدیم
بھلا جمل ہو اس سے زیادہ کسے
تری خود ہی اس میں سراسر خطا
گنہ میرے گرچہ ہیں کوہ گران
وہ اللہ ہے اکرم الاکرین
کہا میں کہ یہ تو کہا تو نے سچ
کریم اور رحیم اور ستار ہے
وے صیف ہے ایسے غفار کو
وہ آزدہ کرنے کے قابل نہیں
وفادار سمجھے کرے پھر گناہ
وہ لائق عبادت کے ہر لے لئیم

ہی قرآن میں ہر جا غفور اور سلیم
پر اس سے ہر سو درجہ رحمت و امان
کہا میں تو نازان نہوے لعین
ولیکن بے قہار بھی اے لئیم
کرسے سو وہ غفلت سے گر تو گناہ
نہ بخشنے اگر چاہے قہار ہے
کرسے جمل وطنیان سے یار تو
نہیں عجز و زاری کا تجھ میں اثر
ذرا کر کے توبہ کر اچھے عمل
اگر ہو گیا کوئی تجھ سے گناہ
ملا ایک کو گر خزانے میں گنج
بس اب چھوڑ چل رہا راست لے
میں نیک عادت اُسکی کو بوجہ بتا
وے اُسکی بخشش ہر چون آسمان
مجھے کس لیے تنگ کرتا ہو آہ
وے ایسے باطل ارادہ سے بچ
گنہ تیرے اور اُسکی بخشش میان
کیا تو نے آزدہ اسے زشت خو
جو جانے ہی تو حق ہی نیکو صفات
خطا پر خطایہ تو کرتا ہے آہ
کرسے ذات ایسی کو آزدہ جو

وہ بیشک ہی رب الرؤف الرحیم
گناہوں سے اپنے نہیں جھکودر
کہ چیلہ بیان کام آتا نہیں
کرسے بخشش اور قہر بھی سیکان
اور ہو جاوے تجھے خطا گاہ گاہ
ہر تو اک طرف اپنے آرام کو
گناہوں پر کرتا ہی صبر رات تو
جو ایسا ہو گسارہ و سرکش کہیں
خدا کے لیے مت پڑا نہ رخلل
یقین جان اُسوقت ہو وہ کریم
تو کب اور کھیتی کا چھوڑینگے رنج
کہا اُس نے مجھ پر نہ کر تو بخشا
ہوں غفور و کرم اُس کا پہچانا
گنہ میرے بخشش سے زیادہ نہیں
وہ مجھے بھی بدتر کے بخشنے گناہ
بلا شکر وہ ایسا ہی غفار ہے
برابر نہ ہو سکتی ہے بے لگان
جو ہو ایسا سُن ارحم الراحمین
نکود و ست عافی ہر اور نیک ذات
جو ہو ذات ایسی غفور اور رحیم
وہ گردن زنی کے ہر لائق سُنو

نفس سے عاجز اور تنگ ہو کر جانا اپنا طرف سلطان روح کے اور مدد چاہنی اس سے

جو دیکھا کہ ہے اسکی حجت قوی تجھے ملک و تن کا ملاتاج و تخت کیا تنگ ہو اس شقی نے مجھے مقابل ہوں اسکے مری کیا ہوشنا رعیت سے محصول لیوے بزور تصرف تسلط بہت ظلم سے یکایک وہ لے توڑ تیرے امیر کرے ملک تن میں غل آکے وہ تجھے حق نے کیوں ہو خلیفہ کیا ذرا مجھ سے مظلوم پر کر نظر کہ ہو دوسرے سے یہ فتنہ فساد شہ روح کو آگیا دون ہی پوش کیا حکم تاجلدا آدے وزیر سب آداب شاہانہ لایا بجا یہ سلطان روح سے کہا اٹنے جا رکھو اپنی خاطر کو اب جمع تم کر بن قتل لین اسکا اسباب لٹ رکھیں شرع کی بند و زنجیریں ملک تمہیں رہتا ہے نفس کو	گیا آخرش میں طرف روح کی خلیفہ ہو اس ملک میں حق کا تو پکڑ جلد اور مار گردن اسے کہا میں کہ کیا چاہتا ہے یہ تو زمین بدن میں پڑے شر و شور اگر تخت دل پر گیا بیٹھ آہ کرے قتل یا رکھے اُن کو اسیر رہے پھر یہ کب شان منوکت تجھے یہ کیوں بادشاہی کا رتبہ دیا وزیر خسرو کو بلا کر کہیں رہے ملک تن پھر ہمیشہ کو شاد بدن میں لگی اُسکے غیرت کی آگ کہ تدبیر اس کی بتادے وزیر مرا حال سن اور افسوس کر کہ یہ فتنہ اتنا نہیں کچھ بڑا یہ ہو حکم آوین میں لان فوج غور اس لعین کا دہن جائے ٹوٹا	کری عرض جا کر کہ اسے نیکبخت ہو بیچ بہر حق میری فسیلہ کو کہا یہ کینہ کمان میں کمان کہ لیوے یہ باغی ترے ملک کو کرے ہفت اقلیم تن میں مرے رعیت کو کر دیگا دم میں تباہ ترے سب میرے ملک و ہکا کے وہ دکھا دے بہت سی دولت تجھے تو ملک بدن کا ہو حاکم اگر کہ واپسی تدبیر لے شاہ دین مری عجز و زاری کو سنکر ہوش کہا میں مٹاتا ہوں میں اسکا راگ یہ سننے ہی آیا وزیر عقل کا وزیر خسرو بھی ہوا چشم تر کہ ہوش کے اقبال سے دم میں کم کہ ہوں مستعد جنگ کو شل موج جو ہو جاوے عاجز تو پھر لڑ کر بن
--	---	--

خبر کرنی جاسوس و سواس کی کہ نفس کی طرف سے

کہ تھا نفس سے ملک تن میں نام کہا کیا تو سو دے کہ سلطان روح	تھے اسین کہ جاسوس و سواس نام کری نفس سے جا شکایت تمام	ملک تمہیں رہتا ہے نفس کو سنی چھپ کے جو یہ حکایت تمام
---	--	---

<p>تمام اپنے لشکر کو آراستے یہ نکر خضر نفس نے رو دیا کہ تاہا تقد سے اُسکے جتیار ہوں کروں میں وہی اب اس لڑیکا فکر جسے دیکھ فوج اُسکی بچنے دنگ بھلا ملک تن چھوڑ جاؤں کہاں فساد اور فسقہ مرا کاروبار جو اسوقت اپنے پرآجاؤں نہیں کروں ملک کو اُسکے زیرِ زبر یہ ککر لگا سوچے پھر وہ خام نہیں لانا اُس سے کچھ آسان بلکہ اُس سے کرو وہ صلاح بجائے ادا داپ شاہانہ سب یہ اتنا نہ کچھ کار و شوار ہے پکڑا اُسکو لاؤں میں ہر حال سے میرے تری فوج میں حصہ نام خرابی کو اُسکے وہ دانی ہی بس شیرِ نفس نے دیکھ غلوت اسے کیا ہر طرف راہ کو اُسکے بند خبر ہوئی روزِ ہر عقل کو اس نے اُسکے اوجھلے کو غصہ</p>	<p>کے ہر ترے قتل کے واسطے شریعت کی زنجیریں لے جگہ کہا ہاے تدبیر اب کیا کروں کہتا اُسکے صدر سے بچا ہوں کروں اس طرح میں بھی سامان جنگ عدم کا میں رستہ بتاؤں اسے سنو رہی کاہر میرا شمار کہ میں چھوڑ رکھا ہوں اُسکو چوں چاؤں فساد ایسا اور شور و شر تو یاں بھی نہیں جگت کچھ دنگ کہ سلطان روح کی بڑی شان ہو کہ ہر کام میں ہی ہمارا مشیر یہ سنتے ہی ابلیس آیا ادب ہماری ہو مشکل سب آسان کار ہو آسان سب تیرے اقبال سے کروں حصہ کی قید میں اُسکو بند وہی بخشی ملک کافی ہی بس سپیدی کو اُسکے سیاہی کرے جو تھے ملک کے نگہبان چند یہ ساتھ غصہ کی فوج گران اس نے اُسکے اوجھلے کو غصہ</p>	<p>شہ ملک لال دہ سر پر فوج کوئی دم میں لیوے گا تھک پڑ آہی فکر میں جان کو کھو دیا ولیکن بعد و رکوشش کروں عدوؤں سے اپنے جھگڑیکا فکر جو اپنی شجاعت دکھاؤں اسے میں روز ازل سے ہوں قابض غنیمت نہیں جانتا ہوں وہ کیوں تماشا اُسی دم میں کھلاؤں نہیں کیا ہو اگر اُس نے سامان جنگ پڑا میرے اوپر اب سخت کام جو شیطان سنگہ ہر قدمی زیر کہ جس بات میں ہو ہماری فلاح کہا لطف سے تیرے اڑی ملدار کہ جس سے تو ایسا دل خگار ہے ترے پاس لا کر کے اڑی جند کے کام سلطان روح کا تمام میں چھوڑ اُسے تا سب ہی کرے روانہ کیا ملک کو روح کے رہ چشم سے آگیا ناگسان اس نے اُسکے اوجھلے کو غصہ</p>
---	--	---

<p>ہوا فکر کا اُس کے اُس کو خیال کہا حال حرص اور غصہ کا سب کہ جو قتل اُن مفسد و نیکو کریں امیر قناعت کو تم بھیج دو کرے لشکر علم جا اُس کو تنگ جو ہونے لگی دونوں جا بے جنگ غضب حرص مغلوب دونوں ہوگا</p>	<p>وزیر خرد نے سنایہ جو حال گیارہ روح کے پاس با احترام کہا شہ نے لشکر سے وہ چھٹا ملین مقابل میں اُنکے بے کارزار اگر فوج غصہ کی ہو اُسکی تنگ کہ ہوں جس سے یہ دونوں مفسد تباہ امیر قناعت سے اور علم سے</p>	<p>کے اور فتح ہونی اُنکی ہیروں کے لشکر کو لے کر تمام کہ آئے ہیں لڑنے کو یہ ہے اب کہا عقل نے لے شہ نامدار کرے حرص کو دم میں ناپید جو کہ دستعدا ایسی جنگی سپاہ ہوا حرص غصہ بیدار تنگ</p>
<p>کہا نفس سے اُن کی ہوئے مد کہ جو لے شہ روح سے تاج تخت جمع کرے سب فوج فسق و فجور چلے شہوت سنگھ جبر ب جو ہو عقل شہوت سے مغلوب تہ روانہ کریں جنگ کو روح کے</p>	<p>تہ دیکھ لشکر کو ہو کر حقیر وہ اب چاہیے بھیجی فوج سخت کرے عقل کے ملک کو جا تباہ لگا بے حیائی کے ہتھیار سب ہمارا وہ ہے دشمن سخت تر کہنا لاؤ دیکر کے خلعت اُسے</p>	<p>وہ شیطان جو نفس کا تھا وزیر کہ ان دوسے ہو گا دیر فتنہ زد ہے تجویز شہوت کی جا بے سپاہ کہ د اُسکے ہمراہ تم بے قصور کرے عقل کو جا کے زیر زبر تو ہو روح کا ملک سارا تباہ</p>
<p>دیر ہنر و شہ روح کو کہ تقویٰ ہے جس کا لقب بھیج دو سپر تیغ شرم و تقاہت کی لی کہ د اُسکے ہمراہ اُسے بے دلیل غرض آ کے میدان میں قائم ہوگا زمین آسمان رہ گئے دیکھ دنگ</p>	<p>کہا خاص اُس بخشی ملک کو کہ ہو فوج فسق و فجور اُس سے رد حیا جنگ اُس کا جو ہو اک وکیل کریں لشکر نفس کو قتل جو لگی ہونے آپس میں جس وقت جنگ</p>	<p>خبر پہنچی اس حال کی یار جو ہو فوج صلاحیت اُسکی مدد خبر جا کے اہل شہادت کی لی شہ روح کا حکم پھر اُن کو ہو لڑائی کو آپس میں برہم ہوئے</p>

<p>کبھی یہ تھے غالب غالب گاہ</p>	<p>لگا ہونے پون ملک تن کا تباہ</p>	<p>بھیر آخر ہوئی غالب عقل بصیر</p>
<p>کیا لاکے شہوت کو انا سیر</p>	<p>غصہ کرنا نفس کا شیطان دزیر</p>	<p>نفس کا واسطے لڑائی سلطان روح کے سب لشکر لے کر</p>
<p>سنی نفس نے یہ خبر جس گھڑی</p>	<p>دہن جان پر اس کے آفت پڑی</p>	<p>بلا یا دزیر تیرے کار کو</p>
<p>سید کا شیطان مکار کو</p>	<p>کہا تھکھکو لعنت ہوئے شکر</p>	<p>کیا تو نے لشکر مرا خوار</p>
<p>کری تو نے سستی جوئے و سیاہ</p>	<p>ہوئی فوت شہوت کی ساری تباہ</p>	<p>کر اب ایسی تدبیر تو لے دزیر</p>
<p>شہ روح کو جس سے کر لیں اسیر</p>	<p>بلا پہلوانوں کو لشکر کے اب</p>	<p>بھیر ان میں سے چھانٹ اہل حرب</p>
<p>جو ان میں سے ہوں سخت بیدنگ</p>	<p>شہ روح سے دہ کرین چاہے جنگ</p>	<p>دزیر خسرو اور شیر روح کو</p>
<p>پکڑ کر کے لاوے مرے پاس جو</p>	<p>میں دیکر بہت خلعت و مال و زر</p>	<p>بٹھاؤں برابر اسے تخت بر</p>
<p>عزازیل بولا کہ اس جنگ میں</p>	<p>کرونگا نہ ہرگز قصور اب کی میں</p>	<p>اگر پوشہ نفس بھی خود سوار</p>
<p>میں ہوں اولیٰ شکر بشمار</p>	<p>تو بھیر دیکھنا اس صف جنگ کو</p>	<p>کروں پانی میں اس لنگ</p>
<p>ہو کیا روح کیا عقل دونوں میں</p>	<p>کروں قتل یا قبیہ کچھ تو میں</p>	<p>یہ لشکر شہ نفس خوش ہو کے یار</p>
<p>ہو جنگ کے واسطے خود سوار</p>	<p>لی گردن میں تلو ان غفلت کی ڈال</p>	<p>رعونت کا خود اور شرارت کی فعال</p>
<p>لیا نیزہ گرجی اپنے ہاتھ</p>	<p>ہوئی فوج فتنہ فخر اس کے ساتھ</p>	<p>وہ سستی کے گھوڑے پر بیکر سوار</p>
<p>چلا مستعد ہوئے کارزار</p>	<p>آگاہ ہونا سلطان روح کا اس معاملہ سے</p>	<p>اور بھیجنا وزیر عقل کو مع</p>
<p>دونوں لشکر دن کا</p>	<p>شکر دین اور تقویٰ کے اور برابر رہنا</p>	<p>دو نون لشکر دن کا</p>
<p>اور ہو لشکر بیکر ان کے سنگ</p>	<p>جو سلطان روح نے خبر سنی</p>	<p>کہ آیا ہے لڑنے کو نفس دنی</p>
<p>کہا کھولے سب خزانوں کے در</p>	<p>لیے خنجر و تیغ و تیر و تفنگ</p>	<p>دزیر خسرو کو بلا جلد تر</p>
<p>ہو تکلیف میں نفس ملک تن</p>	<p>نکل آئے سب لشکر دین داد</p>	<p>زمین جسد سے اکھائے فدا</p>
<p>جنم میں داخل کرو بسیر</p>	<p>دزیر اس کا شیطان ہوا ہزن</p>	<p>کسی طرح ان دو کے کٹنا کے سر</p>
<p></p>	<p>اگر باندہ لڑنے کو تیار ہوا</p>	<p>کرو ترک جو کچھ تمہیں کار ہو</p>

<p>مجھے بھی ہر اب کوچ کرنا ضرور کیا عرض اے شاہ والا قدر رہو ملک میں تن کے تم کا مران عدو کے مقابل ہو کیون بادشاہ یہ سن کر ہوا خوش بہت شاہ دین ریاضت کا خود اُسکے سر پر دھرا غرض زہد کے اس پر کر سوار چلا دھوم سے لشکر دین سپاہ نکل کر کے جب آیا میدان میں ہوئے ابر کے جوڑا لشکر بہم امیروں نے لشکر کے بارے میں پڑا شور اندر زمین زمان ہوئے جب مقابل لیران جنگ ہوا خون کوہ د زمین کا جگر تھی اس طرف خورشید روح جلدہ گر جون جلتی و رومی برابر ہوئے کبھی فوج زنگی نفس بعین زمین بدن ہوتا باغ و بہار اسی عرصہ میں یہ جنگ قائم رہا طلب کرنا سلطان روح کا دیوان گل کو کہ وہ پیر و شفیق ہے اور شامل کرنا اُس کا صلاح جنگ و غیرہ میں</p>	<p>اڑانی کا تم بھی کرو اتہام وزیر خسرو نے زمین چوم کر جو ایسے کمینوں سے جا کر لڑے جو ہو ایک بندہ سے دشمن تباہ کروں دم میں سب دشمنوں کو تمام ہیکے ہوشیاری کے خنجر عطا دیا ہاتھ میں نیزہ راستی کری ساتھ تقویٰ دین کی سپاہ پڑا نفس کی فوج میں زلزلہ جو خورشید خاورد نے کی تیغ علم کھڑی مستعد جنگ کے واسطہ مقابل دوشکر ہوئے جس زمان ہوئی ایسی تیرہ خدا کی سپاہ لگی چلنے جو تیغ و تیر و تبر زمین ہو گئی خون سے سُرخ رنگ سپید و سیہ جمع اگر ہوئے کبھی زہد و تقویٰ و گاہے حسد کبھی رومی روح سے باوقار بداد و نیک میں زندگانی گئی طلب کرنا سلطان روح کا دیوان گل کو کہ وہ پیر و شفیق ہے اور شامل کرنا اُس کا صلاح جنگ و غیرہ میں</p>	<p>جمع کر کے سب فوج و لشکر تمام کہ تاملات تن سے ہو یہ فتنہ در کہ یہ کام لائق نہیں شاہ کے میں لیتا ہوں ان کی خبر ان میں میں ہوں آپ کا ایک اونی غلام دیا اُسکو پھر خلعت آفرین سپرنیک بختی کی لا اُسکو دی دیا حکم اُس کو پے کارزار وزیر خسرو جنگ کو جب چلا خلل آیا شیطان کے اوسان میں ہوئی ہر دو جانب صف آراستہ کیے اُسکے میدان میں قائم نشان زمین بدن گردشکر سے آہ ہوا پانی پانی دل کوہ سنگ لگی ہونے جنوت آپس میں جنگ اُدھر ظلمت نفس باشور و شر کبھی کار نیک و کبھی کار بد نکالے تھے دل سے وہ لاف و کلام اسی جنگ میں سب جوانی گئی ہوا نفس کا مفسدہ جا بجا پیر و شفیق ہے اور شامل کرنا اُس کا صلاح جنگ و غیرہ میں</p>
--	--	--

<p>اکھا اور تدبیر اب کیجیے گیا پھیل فتنہ فساد ہر جگہ دے فتنہ تن سے نہ بڑھن ہوا ہر جس کا لقب پیر روشن ضمیر صلاح اُسکی چلکر کے اب لیجیے کہ ہوشمن شوم نمایاں سے گم کرو ایسی ہمت کہ ہوزیب دین شریعت کی ظاہر کرو بات کو نہ چاہوں کہ ہو قتل وہ رشتہ شریعت کی زنجیریں یوں جکڑ آگاہ کرنا جاسوس نفس کا</p>	<p>کہ صورت تباہی کی ہریش اب ہوا ہے ترقی بے نفس شہ کیا تو نے ہر خد جنگ و دعا شریک اب تو ہوا سے دیر کبیر مدد سے اُسکے یہ نور غل رکھو اُسکو شامل لڑائی میں تم کرو جی فدا اپنا اس کام پر مٹا کر کے کفر اور بدعات کو کہ ہو نفس کا کار زیر وزیر مرے پاس لاؤ اسے تم کپڑ میں دوڑاؤں جس طرف چاہوں نام</p>	<p>شہ روح نے حال دیکھا چرب عدد کو کسی طرح زک دیکھی وزیر خسرو کو کہا صبر جلا نہ دل نفس ملعون کا خون ہوا مرے ملک کا ہر وہ دیوان کل کہے وہ جو اس پر عمل کیجیے رہو دل سے مصروف اسلام پر کہ روشن ہو جس بدن کی زمین ہم ہو کے جا کر لڑو اس قدر کپڑ لاؤ زندہ مرے رو برو رکھو اُسکو قابو میں اپنے نام</p>
<p>جو جاسوس نے نفس کے یہ سنا کوئی دم میں ہو نفس اور تو اسیر وزیر خسرو کو کیا اُس کے سنگ کہ اس فتنہ کا تو بھی کچھ کر فکر ہر شخص اُسکے وزیر خسرو کہ جو کاٹ سر اسکا لائے مجھے خرد اپنے قابو میں ہوئے اگر کروں قید دونوں کو چن چن وہ دیکھ سکے یہ وہ بہت تیر</p>	<p>کہا جا کے بیٹھا ہر کیا لے وزیر کہ دیوان تن پیر ہے جھکانام شہ نفس کو جا کے کہہ یہ خبر کہامشہ سے کہنے کی حاجت ہو کیا مقابل میں اُسکے میں بھجوں اے ہو منظر قتل عقل کا اب مجھے وزیر خرد اور دیوان تن کہ ہو پیر کا کام جس سے تمام</p>	<p>تو شیطان کے جا پاس سر کو مٹھا شہ روح نے یہ کیا اتہام کہ تا دشمنوں کا کرے کارنگ یہ شیطان نے من کرد لا دیا میں بھجوں اُسے جو کرے اسکو د نہ دیوان پن سے ہو مطلب مجھے تو خود پیر بیکار ہو سب میں بھجوں یہ طول اہل جھکانام</p>

<p>کہ مرنے سے جگے یہ فتنہ ہو دور ہو اور خصت اس سے جو طول امل</p>	<p>کرے قتل بھر عقل کو وہ ضرور کہ شیطان نفس اس کے شر سے</p>	<p>کہ پیر کا کام زیر و زبر چھپا کر کے ایسا اسے نہ ہرے</p>
<p>مطلع کرنا جاسوس دین کا کہ جو مفتیان یقین کے ہیں</p>	<p>سلطان روح کو اس امر سے اور نگہبانی پیر اور عقل کی روح طول</p>	<p>پڑے پیر کے کار میں تا غفل</p>
<p>تو جاسوس دین نے سنا بر ملا</p>	<p>جو فتنہ ہو طول امل سنگ چلا</p>	<p>امل کے شر سے</p>
<p>کہ یہ آپ کا جو زیر عقل ہے عدو کے یہ پھنس جا کہیں جا میں</p>	<p>خبر دی یہ جا کر کہ لے شاہ دین خبر رکھو اسکی تم ہر حال میں</p>	<p>ہیں جاسوس دین مفتیان یقین اسے تیرے ہر کام میں دخل ہو</p>
<p>نہ دیکر کے زہر انکوائے کہیں کہ طول امل نام ہو اس سے ڈر</p>	<p>نہ پوچھا ہے صدر کو فی حیلہ گر ہو لشکر میں اک نفس کے حیلہ گر</p>	<p>وزیر اور دیوان تن کو مگر بھرا سوقت لین ملک کو چھین</p>
<p>ہو دشمن وزیر اور دیوان کا تو اس بات کی فکر میں لگا</p>	<p>کرے غم الم وہاں جہاں خوشی شر روح نے جب یہ قہر سنا</p>	<p>ہو کار اسکا پوشیدہ دشمن کشی نگہبان رہیو تم ان کے سدا</p>
<p>تھا جس جس کا سلطان کو قہار وزیر خسرو اور دیوان کی</p>	<p>کسی طرح یہ فتنہ ہو ہمایاں سے دور رکھو تم نگہبانی ہر آن کی</p>	<p>کہ اب کوئی تدبیر کرنی ضرور بلا کر گھاٹا اسکو لے خوش نہاد</p>
<p>کیا حکم تاچار شخص پاسبان اور ہو دوسرا یاد مرگ ایچوان</p>	<p>کر دیا اس سوا اور نہ کچھ بات تم رہے ایک یاد نزع جگہ خان</p>	<p>رہو عقل اور پیر کے ساتھ تم نگہبان رہیں عقل کے ہر زمان</p>
<p>ہو چوتھی رہی یاد و زقیام رہیں یاد جسکی یہ شام و بھر</p>	<p>خرد پیر کے ہو نگہبان بنور نزع موت اور قبر و زحشر</p>	<p>رہے تیسرا یاد جنگی گور یہی چار کافی ہے در نظام</p>
<p>رہیں جو کہ یہ چار جس کے حضور کہ تا ڈالے اندر خود کے خلل</p>	<p>نہ طول امل کا ہو اس پر گزار غرض آیا چھپ کر کے طول امل</p>	<p>یہ چار دن رہیں جسکے ہمہ یار رہے اس سے طول امل دور</p>
<p>جو چار دن طرف تھی نگہبان چار کہ تالے حسد سے کچھ اسکی خبر</p>	<p>کہ تا عقل کو زہر دے بر ملا طرف پیر کے پھر گیا عزم کر</p>	<p>ہمت گرد راہ حسد سے پھرا عدو کا نہ اس پر ہوا کچھ گزار</p>

وہی پاسبان چار اسکو نگاہ	عدو کا نہ اُس پر بھی قابو چلا	لیکن جو وہ عقل کے پاس تھا
نا اُسید ہو کر پھر ناطول امل سنگھ کا اور بھیجنا نفس کا	عدو دن سے رکھتے تھے شام پگاہ	
صد سنگھ اور بخل سنگھ اور ریا سنگھ اور عجب سنگھ کو واسطے لڑائی وزیر عقل	اور دیوان پسر کے	
گیا پاس شیطان کے بے عقل	غرض نا اُسید ہو کے طول امل	کہا اگرچہ میں خوب کوشش کری
کیسے سیکڑوں چلے اور داؤ میں	چھری میری لیکن نہ خون میں بھری	نہ آیا مرے پر کوئی داؤ میں
دلے میرا اُن پر چلا کچھ لبس	میں کہیں گر چھپ چھپ کے تدبیریں	نہ اُن دوسے آیا مرے کوئی ہاتھ
نہیں مار سکتے اُنہیں چھپ کے پر	کہ تھے ہر گھڑی پاسبان اُن کے ساتھ	لومیدان میں چل کے اُن کی خبر
دلے میرا لبس کچھ نہ اُن پر چلا	میں کرتا تھا جو کچھ کہ سب کر چلا	نہ رکھ مجھ سے اُسید کچھ اب گر
جمع کر کے سب فوج و لشکر سپاہ	تو تدبیر سے اپنی چاہے سو کر	کرد جا کے روح و خرد کو تباہ
گیا ہاتھ لٹا طرف نفس کی	جو یہ بات شیطان سنگھ نے سنی	حد سے تھا پر وہ وزیر سپاہ
کہ بے رنج اور جان بازی کے اب	یہ دی نفس کو جا صلاح تباہ	ہجاری بھلا جان بری ہو دک
بچھے اور تجھے نہ کرے یوں ذلیل	جو اس جنگ میں ہوئی ابکی ٹھیل	گلے میں رس ڈال کتے کی جون
بہے ملک تن میں نہ مت گلہ مران	جدھر چاہے دوڑائے ہکڑوں	مرا اور تر کچھ نہ ہو دے نشان
غم دلگوا لشکوں سے دھونے لگا	یہ سنکر خضر نفس روئے لگا	کیا نفس باغی نے پھر نظام
کہا ذلت ہم کو گوارا نہیں	بلائے مددگار اپنے تمام	لڑائی بغیر اب تو چارہ نہیں
لڑائی کا سامان ہو جمع سب	اکٹھے ہوں میدان میں اہل حرب	صد سنگھ اور بخل سنگھ کفران
غور اور طمع اور فضول کلام	ریا سنگھ اور عجب خان ہیلوان	ہوئے جمع میدان میں اگر تمام
لڑائی میں شیطان کے ساتھ ہو	ہوا حکم سب کو کہ اسے جنگ جو	لڑائی کو طیار سارے رہو
نکل کر کے شیطان وزیر عدو	بنو چیت و کامل نہ ہائے رہو	ہو آ کے میدان میں جنگ جو
ریا کو کہا کر عمل تو تلمس نہ	حد بخل قائم کیے اک طرف	کہا عجب کو مستعدیان ہو
رہے روح کے جب نہ خشن عمل	رہے اُس سے باقی تو اُسکو کہو	تو پھر ملک میں اُسکے ڈالو خل
خرد پر ہر اک سو سے براؤں سنگ	یہی چار امیر اب کرین جا کے جنگ	

آگاہی پانی ذریعہ عقل کی اس واقعہ سے اور بھیجنا میر سخاوت کو مقابلہ میں بخل کے
اور نصیحت اولیا کو جسد کی اور صدق و اخلاص کو ریا کی اور خوف
در جا ر خدا کو عجب نسبی اور فسح ہونی اُن کی

وزیر خرد نے سنی یہ خبر

لگے ڈالنے ملک بان میں خلل

میروں سے اپنے کیے تخاب

بخل سنگھ کی بے خبر اس زمان

نصیحت کہ ہر خصلت اولیا

اور پو خان ان حسب قرب

ریا سے ہو تو خوار اور مستمند

کرے جا کے خوف رجا کے آگ

اگر ہو دے خوف خدائی تجھے

جو طاعت کرے تو تو ہی لطف ب

تو کیون عجب پر بھی مرتا ہے تو

ہے لازم یہ شکر عبادت تجھے

غرض آگے چاروں پہ گرم جنگ

ندی نالے خون کے بہانے لگے

ہوئی گرمی جنگ یہ کیا کہوں

کہ ہر جاہ کشنوں کے پستہ ہوئے

جو اک لشکر دین نے حمل کیا

لگی کفر کی فوج سب بھاگنے

اڑے ایسے سیانین پاؤں گاڑ

جمع ہو کے سب دشمنان دغل

کیا جمع لشکر کو اپنے تمام

امیر رخا کو کہا ایو ان

اور ہو بخل سے رنج میں مبتلا

نصیحت سے مردوں کی ہو تھیاب

جوان صدق و اخلاص تیار ہو

کیا حکم تا عجب سنگھ کو تباہ

تو پھر عجز کا کار کرتا ہے

سمجھ لے کہ حق سے ہیں کلیم سب

جو دی نیک تو فتنہ تجھ کو بیان

خدا نے دی تو فوق طاوت تجھے

خدا کی طرف سے ہر سب خیر شر

شجاعت کو اپنی دکھانے لگے

پڑی نفی کی فوج میں ہائے ہو

یہاں تک تو لڑاؤ کے کشتہ پہ

ہوئے دونوں مغلوب بغض و حسد

کیا زور جسے لشکر پاک نے

یا بھاگ سب لشکر نفس شوم

کہ پھر غصہ رونے اٹھایا ہر

غرض سوچ کر اُس نے باہتمام

یہی چار سردار و الا جناب

سخاوت سے ہو تو حبیب خدا

حسد سنگھ پر اُس کو قائم کیا

ریا سنگھ مردود کے قتل کو

کرے صدق و اخلاص درج بلند

اگر تو سچی سے تو ڈرتا ہے

تو پھر کیوں ہو اپنی بڑائی تجھے

خدا کی عنایت ہے تجھ پر بیان

عبادت پہ کیا ناز کرتا ہے تو

دکر کا حق کو قیاس آں پر

چلے دونوں جانب سے تیر فتنہ

شجاعان دین جب ہوئے جنگو

اگا بہنے ہر طرف دریائے خون

غرض غالب آیا دیر خیر

کے بھاگ یک نخت عجب دیا

کیا بیک مردان دین سے ہجوم

<p>نہ لگا کبھی سپر لڑائی کا نام چھپائی گا اُس نے بہت خبر</p>	<p>شکست ایسی دشمن نے پائی تمام لگا اُسکی چھپائی سپر بلال</p>	<p>دیا کفر و بدعت کو جڑ سے اکھاڑ جو دیکھا یہ شیطان لمونج حال</p>
<p>خبر ہوئی نفس کو اس شکست کی اور پھینکا ہراول طمع کو اور حب جاہ اور حب دنیا اور فضول کلام کو واسطے لڑائی وزیر عقل کے</p>	<p>خبر ہوئی نفس کو اس شکست کی اور پھینکا ہراول طمع کو اور حب جاہ اور حب دنیا اور فضول کلام کو واسطے لڑائی وزیر عقل کے</p>	<p>دے شہر اُسکا ہوا در بدر طمع کو اور حب جاہ اور حب دنیا اور فضول کلام کو واسطے لڑائی وزیر عقل کے</p>
<p>اکہلا لاؤ دستور بے نور کو کیا تو نے کیا جو ہوئی شکست نہ تجھے ہوا کام کوئی درست میں جا کر تیرے روح کے زیر پائے شہر روح ہے شاہ والا جناب میں لڑنے سے اے شاہ عاجز نہیں شجاع اور سپہدار خونخوار ہیں کروں لاکھ اُسکو ہی تیرا مطیع کروں لشکر عقل و روح کو تمام عدو پر مجھے حکم ہو اس گھڑی غرض پھیر آیا میدان جنگ سوار دن کو اپنے تو نے جلد جا طمع کرتی ہو عقل مند دن کو کور کہ دشمن ادھر سے نہ آجا کہیں فضول کلام اب مدد کو رہے اُدھر جلد طعنے ہیں کہ جت بھیجا وزیر عقل کا میر توکل</p>	<p>تو شکر کے حسرت سے سر کو دھنا غضب کے کہا شہ نے لے خود پرست کیا فوج ساری کو آخر تباہ اگر ہی سستی اے حسرت را میں اب حکم میں اُسکے ہر دم رہنا یہ سن بلا شیطان وزیر لعین بہت اُن کو آئے ہیں لڑنے کے طور نہ کھا غم نہ ہو جا کے اُسکا مطیع اب اس رنج و غم سے چھڑاؤں مجھے زمین چوم کر الغرض عرض کی میں دن عقل اور روح کو جا آؤ ہراول طمع کو بلا کر کس طمع کا غبار اُنکی آنکھوں میں اُل کیا پیچھے قائم غصہ سرد لعین اور ہو حسب دنیا کے بائیں جاہ جدھر دیکھے لشکر کی ہوتی شکست شہ روح کو تاکہ دیوے شکست</p>	<p>پھر آخر کو جب نفس نے یہ سنا کہ تا دون سراغوب اُس کو کیا کار کیا تو نے اے رویہا ہمیشہ ہی تیری تدبیر حسرت تجھے چھوڑا سکی اطاعت کروں کہ جسکی اطاعت سے ہی فتح باب مرے پاس حاضر ہیں سزا اور مرے تیرے وہ سب مددگار ہیں شجاعت کو اپنی دکھاؤں تجھے ترے آگے لاؤں پکارا نکو عام کہ لڑا کر کے اے نفس والا حب کرے تاخیر روح پر صہ تنگ کہ کر سائے لشکر کے آگے جہاں طمع سے پڑے جہاں میں مرغ و پر طرف دہنے ہو لشکر حب جاہ جدھر چاہیے جا اُدھر دوڑ کے غرض اس طرح سے کیا بندوبست</p>

<p>کو مقابلہ میں طمع کے اور خضوع کو واسطے غور کے اور زہد و تقویٰ کو حب دنیا کے اور علم فنا کو واسطے جاہ کے اور خموشی کو واسطے فضول کلام کے</p> <p>کہ جنگ عظیم آیا ہر پیش اب لڑائی کو بھیجے ہیں سب نامور کما شاہ نے اس کی تدبیر کیا یہ ہر عرض اسے شاہ رؤف ضمیر علیحدہ کروان میں جو مرد ہیں مقابل کروایا کے اک جوان کما شاہ نے ہر یہ رائے صواب ہر اول کو جو سخت مضبوط ہو امیر خضوع کو ہو حکم حضور کہ تادے صاحب دنیا کی کھوج کہ ہے یعنی علم فنا جسکا نام ہر تدبیر اس کی یہ اس وقت پر لے جس جگہ ہر فضول کلام عدو کو پکڑ کے کشتہ کرین جو انسان شجاعت دکھانے لگے سمجھتے تھے زخموں کو باغ و بہار نہ مرنے سے کچھ اپنے ڈرتے تھو وہ گیا پاؤں اٹھ فوج پر کین کا بھیجنا نفس کا آخر کار</p>	<p>کیا مصلحت کو شہ روح پاس شہ نفس نے فوج سے چھٹا کر وہ آئے ہیں لیکر کے فوج گران بجالا کے آداب بو لا وزیر شجاع اور دلیر اور اہل حرب نکال اپنے لشکر سے تم پہلوان نہ ہو دفع کرنے میں دشمن کے ڈھیل کما عقل نے اپنے لشکر سے لو طمع کے مقابل میں آگے کر دو طرف بائیں جانب بڑھ تقویٰ کی فوج کرے جا کے جو جاہ کو اسیر فضول کلام اس طرف ہر اگر سخن سپودہ کو کرے قتل جو شجاعت کی جا کر کے سب اودین لڑائی کی ہونے لگی دھوم دھام لگے کرنے مردان جان کو تار گل غنچہ ہوتے تھے زخم بدن ہوا حملہ جب لشکر دین کا بیون پر پڑی اس کے دشمن کی جان</p>	<p>وزیر خرد کن کے یہ بے ہراس عدو نے سپہدار بھیجے ہیں سب کہ جو جو تھے اس کے چھٹے پہلوان کو جلد تراب ہے تاخیر کیا کہ لو لشکر خاص سے چھٹا اب شجاعت کے حکام میں فریون کر دستعد جنگ کو بید لیل امیرون سے اپنے تو کر انتخاب امیر تو کل سپہدار کو کرے دفع چھپے سے فوج غور طرف دہنے جائے امیر کبیر کرے جاہ و عزت کو دم میں تمام امیر خموشی کو قسالم کر دے کرے جا کے خاموشی اس کو غلام ہوا اس کے میدان میں پھلزدحام اُمنگ اپنے دلکی مٹانے لگے لڑائی تھی مردوں کی سیر جن قدم پر قدم آگے دھرتے تھے نہ گئی بھاگ فوج عدو اس زمان</p>
--	---	---

بخشی تکبر کو واسطے جنگ کے اور مقابل ہونا تو اضع کا تکبر ہے اور فتح پانی اسلام کی اور بھاگنا شیطان کا اور پکڑا جانا نفس کا

<p>بلا بخشی کسب کو بھڑ دیا تو خود جا کہ لشکر میں آیا فتور تکبر اٹھا جیسے غنہ شیر ایسے تو اضع ہوا جنگ خواہ کنہ ایک گردن میں ڈال اور جکڑ ہر مغلوب غالب ہر فوج نکو کہتا ہووے آوارہ دشمن تمام مٹانے لگے نفس و شیطان کا نام چھری گرز و شمشیر و تیرو کان عدو کا لگا ہونے لشکر تلف پکڑ لائے نفس تبہ کار کو بنا کر کے اسکا بہتشت حال یہ حاضر ہے جو چاہیے کیجیے نہ کر ظاہر اور باطن اک تو شمار نہ کر تو خیال ان پہ اسے نیک خو ہو تو خستہ بین آخرش خوار و زار</p>	<p>وہ مرنے سے پہلے گویا مر گیا کہا اب تو امداد کرنی ضرور مرے حکم کی اب اطاعت تو کر اُدھر لشکر روح سے با سپاہ تکبر پہ آخر ہوا عصہ تنگ خود نے جو دیکھا کہ کار عدد کرے حملہ جس سے ہو آوارگی غرض کر کے ہر طرف سے ازدحام برنے لگے ان پہ تیر و تسبر برنے لگا منہ ساجار و لطاف عواذیل بھی بھاگا ہو بے قرار گلے پاؤں میں طوق و زنجیر ڈال کرتی عوض حاضر ہی یہ بے حیا برائی کا بدلہ برائی ہے یار دکھاوے اگرچہ یہ نفس دنی یہ مکڑ شیطا طین نہ آئے بکار</p>	<p>شہ نفس یہ دیکھ کر ڈر گیا سپر تیغ دزر بال بے انتہا ہو لازم کہ جا کر اعانت تو کر کہ فوج خود کو کرے تاکر زیر ہوا واقع جیوت و زمین جنگ تکبر کو لایا تو اضع پکڑ کہا لشکر اسلام یکبارگی کرین جیسا چاہیں پھر ہم نظام کیا حملہ ہر طرف سے آن کر تیر و تیغ و نیزہ و ہم سنان ہوئے قتل سردار لشکر فرار سیہ سخت سکار غدار کو شہ روح کے آگے لا کے کیا کر و قتل یا قید میں دیکھیے بدی کی بنا کر کے صوٹ بھلی چلا جا طریقی شریعت پہ تو</p>
<p>غرض آیا جب نفس پکڑا ہوا لگا سجدہ شکر کرنے ادا</p>	<p>شہ روح جاکر کے پیش خدا</p>	<p>شہ روح کے پاس جکڑا ہوا</p>

حکم کرنا سلطان روح کا واسطے قتل نفس کے اور چھڑانا فوج عقل کا
نفس کو قتل سے اور زندان میں رکھنا اس کو

<p>ہوا قید نفس اور لشکر تمام ہوا ملک میں تن کے غرغزہ فر وزیر خرد کر کے مردوں کا کام قیشاہ نے حکم اُس کو دیا وجود ایسے مفسد کا اندر جہان کرے گافساد اور قفس پر پا وزیر خسرو نے سجا کر ادب خدا عفو کے حکم کو بر ملا کرداد معاف کی تعمیر کو رہے حکم کے طوق میں روز چند جو سرکش ہو گھوڑا بڑا قیمتی کرنا حکم میں تیرے ہر دم رہے کرے پہلے اُس پر عطا شہر بار دیا حکم رہنے کا زندان میں صاف زہر جنگ اور بندگی بیگ کی ہوا اس میں یہ اتفاق ایک مرتے ترے حق میں تو وعدہ وصل تھا کہ تیری ہی اس میں سراسر نجات رہے حق میں ہو جیت تو لے غبی نہو چھوٹنے کی کبھی پھر امید یہ جب نفس نے جانا اتبواسیر</p>	<p>کہ یہ دشمن بد پشیمان ہوا وزیر خرد نفس کو زیر کر گیا کفر اور فرق کا شتر شور غرض نفس کو جبکہ آگے گیا کرے قتل اس بد کو با صعدا رہا زندہ گریہ تو پھر وقت پا ہے بہتر کہ دو مار کر ان سے ٹال ہے قرآن میں فرما دیا جا بجا نہ قتل اُس کا البتہ اسلوب ہو ہو زنجیر شرعی میں یہ پائے بند سفر کے لیے اپنا خادم بنا مگر گھاس اور دانہ کم اسکو لے وہ کہ حکم میں تیرے جس سے ہو غرض اُس کی تعمیر کے معاف گلے عجز کا طوق ڈالو مگر لگا رہے زندان میں باد و سوز پھرایا ہے کیون تو ہے جیت رو بس اب تو بہ گراؤ ہو نہ کسمات عبادات و طاعات اللہ کی دگر نہ ہمیشہ رہے گا تو قید ہمیشہ رہے تیرا برگشتہ نجات</p>	<p>خدا کی طرف سے یہ سامان ہوا ہر شکر خدا دی فتح ہر عام ہو اس شرع کے حکم کا خوب شہ روح کے یان ہوا نیک نام کہ حاضر ہو جلاوت قوی شتاب فساد اور فتنہ کا ہے گانشان تو پھر دفع کرنا ہوا اس کا محال کیا عرض اسے شاہ والا حب نہیں مارنا اُس کا خجہ ہو مگر حکم ہو طوق و زنجیر کو رکھو اپنی خدمت میں اسکو صدا نہیں مارنا اُسکو بہتر کبھی جو ماسے اسے تیرا نقصان تو پھر پشت پر اُس کے ہوئے سوار ریاضت کی زنجیر باد نہیں کر ہمیشہ رہے قید میں یہ شقی کہما عقل نے نفس سے لے غم گنہ کر کے کیون دور عقل سے ہوا تو کر ساتھ ہو کر کے اب شاہ کی چھڑاؤں تجھے قید سے میں ابھی شہ روح نے تجھ کو تکلیف نخت</p>
---	---	--

<p>وزیر خرد سے کہ لے خوش ادا عزازیل نے مجھ کو پیر کھو دیا وہیں اُس نے آجھکو گمراہ کیا ہو اب تو سلطان کا مین مطیع کہ اُس صوبہ بین مین ہوں باطرب جو ہو یہ عنایت تو پھر مین مدام تو ملک جگر مین کروں مین نزدیکی جو روح طبعی بہ تابع مرے اکروں جا کے وہاں اپنا مین تنظیم اکسا عقل نے نابکار دروغ رکھے بادشاہی کی بولے کلام بھلا شاہ سے عرض تو کیجیے یہ سنتے ہی شہ ہو گیا بس خفا کیا سو مصیبت سے قید اسکو لا کیا کہ قلعہ پھر نبوات کرے ضرورت کے وقت اُسے لپٹ کر کام جہر چاہوں دوڑاؤں مین اسکو سخت نہ یہ مگر بھی نفس کا جب چلا قبول بدل راہ حج و زکوٰۃ وہ وقت بے وقت پا کرے راہ تو کرا شرات کچھ اُس وقت پر</p>	<p>تو ناچار ہو کر کے کہنے لگا رہا شاہ کا لطف مجھ پر مدام جو نیکی کا مین نے ارادہ کیا خالف ہوں گرشہ کا کافر ہونم کہ سلطان دے مجھکو کچھ ملک اب لے قلعہ ہے نام جس کا دماغ اگر یہ شہنشاہ نہ رکھے قبول مجھے حکم رہنے کا ہوش وہاں مجھے شاہ ان دے دے اک تمام یہ پیغام جا کر مرا شہ سے کہہ مقید بھی تیر بھی اندر دماغ تجھے اس سے کیا جو کہے رد و کد وزیر خرد نے کیا عرض جا کہ ہر جو تری عقل ابے وزیر کہ تا ملک مین جا شرات کرے اُسے پانی اور دانہ دین نہیں کم مددگار ہو میرا طاعت کے وقت رہی میری خدمت مین بالاس دین لگا کرنے طاعات صدم و صلوٰۃ وہ کرتا تھا ناچار ذکر خدا کبھی داد لگتا تھا اُس کا اگر</p>	<p>ہو ا قید مین روح کے ناگیر ہوں روز ازل سے مین شہ غلام مرے کام سیدھے کو اٹا کیا اُسے چھوڑ کر اب حاضر ہونم ولیکن کروں تجھکو اپنا شفیع مجھے ملک شاہ کے با فراغ رہوں شہ کی خدمت مین شہ غلام کہ روح طبعی کا ہے وہ مکان تو کچھ کام میرا نکلتا رہے اطاعت کروں اور رہوں اُس جگہ سخن کو نہیں تیرے ہر گز فروغ کہا نفس نے اے وزیر خرد جو ہو حکم مجھ کو خبر دیجیے لگا کہنے یوں شاہ روشن ضمیر امیری اُسے دے ہو پھر ابھلا ہے بہتر کہ رکھیں سدا قید ہم سفر اور حضر مین رہی پھر غلام وہ ملکوت و جبروت دلا ہوت مین تو ناچار یاد حق کی کرنے لگا غرض قیدیوں کی طرح سے سدا طرف دوسرے اپنی کرتا نگاہ</p>
--	--	---

<p>اسی واسطے ہوئی ہے کہ کہ ہر گاہ جہاد کبہ اس سے مراد بیان سے بنی ہے لہذا کہا بیان کی ہے کہ غور سے نیک نام کہا میں جو کچھ کر عمل اسے تو نہاں راز کو اب عیان کر دیا سدا اپنے دشمن سے ہتھیار رہ تو رہ تو بھی اُس کی خرابات میں رہیں ان لشکر کی تو رکھ خبر وہ کب اپنے لشکر سے غافل ہو یا تو ہتھیار ہر لحظہ رہنا ضرور نہیں تو سمجھ تجھ پہ آفت پڑی جو ان دو سے تجھ کو نہیں کچھ خبر ہو دشمن کے اوپر تجھے فتح کب حساب اس سے ہر آن لیتے ہو ہو نفس پر کرتے ہر دم جہاد کسی کو جو ہو پیش دشمن و جنگ تو مشغول اس اُسکی ہر بات میں تو غافل ہو پھر کس لیے لے عزیز تجھے اس جہان سے گزرنے کو تجھے چار ناچار مرنا ضرور</p>	<p>کہ ہے نفس دشمن تمہارا بڑا جو مومن کریں کافروں پر جہاد بیان کر دیا اُس کا میں مدعا کری غم تفصیل میں صرف میں کہتا روز محشر میں ہو سرخ رو کیا کرو اس پر ہمیشہ عمل نہ سو خواب غفلت میں بیدار رہ کھڑا ہو عدو جنگ کے واسطے کہ تا پاؤں دشمن کے اوپر ظفر نہیں اپنے دشمن کی جھکو خبر محاسب ہو اس نفس کا بے قصور امیرن سے تو نفس اور روح کے تو اس جنگ میں تو ہو عاجز و مہر یہ بس نفس ہو روح پر قیاب بدی پر سزا اس کی دیتے رہو تو کر یاد میں حق کی ہر سانس صحت رکھے مستعد فوج کو بیدار نگ جو ٹھہرا ہے اے یاد مہربان تجھے نہیں تجھ کو اس بات کی کچھ تیز سو حسرت افسوس کے لیے میان سفر کے لیے توشہ کرنا ضرور</p>	<p>کہ نفس کے ساتھ اپنے جہاد کہیں اُسکو شرح میں صغر جہاد میں تفصیل اور شرح اسکی تمام بنی نے کہا اسکو اک حرف میں یہ جو میں نے تجھ سے بیان کر دیا چلا جاوے جنت میں تاجہ خل رہی تیرا دشمن تری گھات میں تو رکھ اپنے لشکر کو آراستے کہ جو شاہ لڑنے میں کامل ہو یا کہ ہو مستعد وہ ترے قتل پر لیا نفس سے گرجا ہر گھڑی خبردار دونوں کے رہ حال سے جو غفلت میں تیری گئی عمر سب ڈر اس خواب غفلت سے بیدار کہ ہو ہر گھڑی حق تعالیٰ کو یاد مٹا دل سے تو خواب غفلت کا رہی موت ہر دم تری گھات میں اس عالم سے آخر گزرنے تجھے یہ سب ہو گا معلوم مرنے کے وقت نہ آویگا کچھ کام اُس وقت دان اسی واسطے ہوئی ہے کہ</p>
---	--	--

<p>تو غافل ہو کیوں اس دن راہین تو کر قتل نفس تبسہ کار کو نہ غافل ہو اکدم نہ اک آن سست اک اک لحظہ مرنے سے غافل نہو کر اس خار سے ملک کو تنگ نہو اٹھا کر اب آراء دست دعا مری نفس شیطان ماری ہے راہ ذرا لشکر عشق کو حکم ہو ہو آباد جانان کی نیت سیر سے ترے در سے ہر سب کو بھر دینا ہر اک تیری صورت کا مشتاق ہو نیکو بھر ہون ہم تیری جانب رجوع عیان اول آخر بیان کون ہو اکہی گنہ سب کے اب بخش دے فقیر اور حقیر اور تہ کار کے نہیں نیک عمل کچھ مرے پاس آہ نظر مجھ پر رحمت کی ہر آن کر تے عشق سے اپنے اک جام نے یہ درد الم بیش سے بیش کر رہی دل میں یوں آتش عشق یار کرے ہر رو تیرا اس میں طلوع</p>	<p>رہی ہے یہ دشمن تری گھات میں اُسے ڈال دے قہر کی چاہ میں لڑائی میں رہ اسکی دن ات چیت بقول محمد علیہ السلام ہمیشہ تو کر نفس کے برخلاف مجھے بھی ہو اس نفس جس سے نجات اکہی اکہی اکہی اکہی لعین نفس و شیطان مکار نے را ملک جان خالی ہو غیر سے ملاقات کا تیری جو نیہ ہون ترا حن اک شہرہ آفاق ہو شراب محبت کا پیتا ہو جام سوا تیرے بتلایاں کون ہو طرف اپنے کوچ کے ڈے مجھ کو راہ خصوصاً گنہ مجھ گنہگار کے رہا خواب غفلت میں میں بے خلل کرم سے مرے کام آسان کر تو راضی ہو جس میں نہ ہے مجھے کام مراد غم عشق سے ریش کر کہ دل سے قرار اور جا سے ہوش مرے دل کو رکھ اپنی جانب رجوع</p>	<p>جہاد اپنے تو نفس سے کر سدا مخالفت ہو جو یار کی راہ میں اور اُسکے تمامی مددگار کو بس اک نکتہ ختم کی میں کلام کبھی مکر دنیا پہ مائل نہ ہو اکہی حق بنی پاک ذات دعا مانگ حق سے بعد التجا لیا گھیرا ب فوج اغیار نے کرے قتل جو فوج اغیار کو اکہی میں عاجز ترابند ہون کرم تیرا ہر اک کا ہو چارہ ساز ترا ذکر ہر اک کرے صبح و شام ترا ہر وحدت ہو سب پر طلوع اکہی اکہی براے اکہ چھپے یا کھلے سب کے سب بخش دے کہ مجھ سے ہوا کچھ نہ اچھا عمل سوا تیرے فضل کرم کے اکہ شراب محبت کا ڈے مجھ کو جام اسی درد سے مجھ کو آرام دے کرے عشق آجھ میں جوش و خروش کہ گرمی سے اُسکی نہ پاؤں قرار</p>
---	---	---

<p>مجھے اپنی صورت میں یوں محسوس سوا تیرے آوے نہ کوئی نظر حق ابو بکر صدیق دین رہی جو تجھ میں مرجان پاک</p>	<p>کہ دیکھوں ترا تا جمال ہر زمان میں دیکھوں نظر کو اٹھا کر جھڑ حق نبی اور آل رسول حق عسکری و عثمان پاک</p>	<p>ہو روشن ترے نور سے شمع جان رہی مجھ کو اپنی نہ اصلاً خبر الہی دعا میری ہوئے قبول حق عمر شاہ والا یقین</p>
<p>خاتمہ الرسالہ پڑھے اور کرے جو کہ اس پر عمل کہ ہوں نفس شیطان کے شر میں غلبہ یہ مضمون تھا فارسی میں لکھا کہ تا خاص اور عام سمجھیں فور مولفہ و کاتب و خواندہ پر</p>	<p>ہزاروں درود اور شہزادوں سلام پڑھو اس کو لے دو تو صبح و شام مرے بھی لیے کچھ جواب دعا جہاد اکبر اس کا رکھنا میں تمام کیا میں نے ہندی ملا کر کچھ اور تھ بارہ سواڑ سٹھ ہر واجب تمام الہی تو کر رسم شام و سحر</p>	<p>پڑھ ان سب پڑھا دو صبح و شام بس اب ہو چکا یہ رسالہ تمام بے غش و شیطاں سے دہ بے خلل غرض جب ہوا یہ رسالہ تمام کسی مرو حق نے بعد پڑھیا سن و سال ہجری خیر الامام</p>

ترتیب آئینہ

الحمد للہ والمنة کہ کتاب عجیب و غریب مسمی بہ جہاد اکبر از تصنیفات لطیف مقبول بارگاہ
الہ حاجی امداد اللہ صاحب رحمۃ اللہ علیہ حسب حکم عالی جناب حاجی محمد صاحب
ناجیہ کتب گلگتہ خلاصی ٹولہ نمبر (۸۵) باہتمام حاجی محمد شفیع صاحب
در مطبع مجیدی واقع کانپور بہار شعبان المعظم ۱۳۷۳ھ
حلیہ دربر کشیدہ مقبول انام گشت
خداے تعالیٰ فی عوام گرداند

نالہ امداد غریب

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

رباعی

دے رحمت و لطف بنا جات مجیب
مقبول شود نالہ امداد غریب
عجب نقش قدرت نمود تیرا
ہر گل خارین گل میں ہر خار تیرا
یہ ہے رنگ صنعت کا اظہار تیرا
عجب تیری قدرت عجب کار تیرا
ہر پرے میں روشن سب انوار تیرا
ترے نور کو سمجھیں انہی ارباب تیرا
چمکتا ہے جلوہ قمر وار تیرا
کہ جس جانمیں ذکر اذکار تیرا
تو باطن ہے اور سخت اظہار تیرا

اسے ذات تو با رحمت و لطافت قریب
اکون لطیفیل احمد و یارانش
آہی یہ عالم ہے گلزار تیرا
جہان لطف و گل ہر وہن خار غم ہے
عجب رنگ بے رنگ ہر رنگ میں ہر
خوشی غم میں رکھی ہر اور غم خوشی میں
یہ نقشہ دو عالم کا جو جلوہ گر ہے
یہ کوتاہی اپنی نظر کی ہے یار ب
ہر رنگ ہر شے میں ہر جا پہ دیکھو
نہیں وہ جگہ اور نہیں وہ مکان ہر
تو ظاہر ہے اور لاکھ پرے میں تو ہر

تو اوّل نہیں ابتر تیرا یارب
تو اوّل تو آخر تو ظاہر تو باطن
نظر کو اٹھا کر جدھر دیکھتا ہوں
نہیں دیکھتا کچھ و س لے دیکھتا ہوں
اکی میں بس ہوں خطا و ارتیرا ^{طلع}
غور سے سے چاہے گنگار تیرا
اتنی بتا چھوڑ سرکار تیری
نگاہ کرم ملک بھی کافی ہو تیری
دوا ہے رضا کیا کروں میں اتنی
مرض لا دوا کی دوا کس سے چاہوں
میں ہوں چیز تیری جو چاہے سو کر تو
اتنی میں سب چھوڑ گھر بار اپنا
سوا تیرے کوئی نہیں میرا یارب
کہاں جاوے جگہ نہ ہو کوئی تجھ بن
کیا اپنے در سے اگر دور مجھ کو
نہ پوچھے سوانیک کا روئے گرتو
گناہوں نے ہر طرف سے مجھ کو گھیرا
رہے گانہ کچھ نقد عصیانے میرے
دلیر ہم گناہوں پہ کیونکر نہ ہو دین

تو آخر نہیں انتہا کا تیرا
تو ہی تو ہی ہے پاک آثار تیرا
مجھے دیکھتا ہوں نہ اغیار تیرا
ہر اک جا پہ نقشہ طر حدار تیرا
مجھے بخش ہے نام غفار تیرا
کہو کس سے چھوٹے گرفتار تیرا
کہاں جاوے یہ بندہ ناچار تیرا
اگرچہ ہوں بندہ بہت خوار تیرا
کہ دار و بھی تیری اور آزار تیرا
تو شافی ہو میرا میں بیاہ تیرا
تو غفار میرا میں ناچار تیرا
لیا ہے پکڑا اب تو دربار تیرا
تو مولے میں عبد بیکار تیرا
کے ڈھونڈھے جو ہو طلبگار تیرا
کہہ جاوے عاجز نہاچار تیرا
کہاں جا بتا بندہ ناچار تیرا
سنا جب کہ ہے نام غفار تیرا
لگے گا جو رحمت کا بازار تیرا
کہ ہے نام غفار و ستار تیرا

سدا خواب غفلت میں ہوتا رہا میں
 چلا نفس و شیطان کے حکام پر میں
 برے کام میں غمراہ فوسل کھوئی
 نہ سوا ہوں جیسا یہاں حشر میں بھی
 مری شکلین ہو دین آسان اکدم
 غمیر لچو میری تو اُس دم اتنی
 ہوں ظلمات عصیانے حسنا ت روٹن
 کہاں میرے عصیان کہاں تیری رحمت
 لگین کرنے کا فر بھی اُمید بخشش
 گز میرے حذر سے زیادہ ہیں یارب
 نہ ڈر دشمنوں سے رہا مجھ کو جب سے
 تمنا ہو اس بات کی مجھ کو ہر دم
 ترانام شیرین حلاوت ہو دل کی
 اتنی رہے وقت مرنے کے جاری
 نہ کوئی ہے میرا نہ میں ہوں کسی کا
 تو میرا میں تیرا میں تیرا تو سیلا
 نہیں میں تو ہی ہو تو ہی ہے نہیں میں
 میں ہوں عبد تیرا تو معبود میرا
 اتنی بچا تیرے اپنے مجھ کو

نہ اک دم ہوا آہ بیدار تیرا
 نہ مانا کوئی حکم زہار تیرا
 کیا میں نہ اچھا کوئی کار تیرا
 نہ ہوں جب کہ ہو عام دربار تیرا
 جو ہوئے کرم مجھ پر اکبر تیرا
 کھلے جبکہ بخشش کا اخبار تیرا
 جو ہو ابر رحمت نمودار تیرا
 کہاں خس کہاں بجز خوار تیرا
 لگے ہونے جب جہم اظہار تیرا
 مجھے چاہیئے رحم بسیار تیرا
 کہا تو نے میں ہوں مددگار تیرا
 کہ دل سے زبان پر ہو اذکار تیرا
 ہر اک بات سے خوش ہو نثار تیرا
 بہ تصدیق دل لب پہ اقرار تیرا
 تو میرا میں عاجز دل فگار تیرا
 ترا فعل میرا مرا کار تیرا
 تو ہے نور میرا میں انار تیرا
 تو مسجود میں سا جزار تیرا
 کہ ہے غم بخشش کرم کار تیرا

یہ چور و چٹا ہم سے ہم پر ہی یارب
چلا نفس و شیطان کے حکام پرین
نہیں کافرون کو جو توفیق ایمان
حکومت ہوئی اُسکو حاصل جہان کی
فنا ہو گیا جو تری دوستی میں
دو عالم خریدار ہو اُسکا بیشک
کھلیں اُس کی آنکھیں کریں بند جس نے
رہے ہوش اُسکو کسی کا نہ اپنا
اُسی تھے ہوش اے اب تو ایسا
تو کربے خبر ساری خبروں سے جھکو
میں ہر مرض اور درد سے چھوٹ جاؤ
بنا اپنا قیدی کر آزاد جھکو
جو سویا سو جاگا جو جاگا سو سویا
بھکاری ترا جائے محروم کیونکر
تراخوان انعام ہی عام سب پر
بھکاری کرو روں ترے ہوں نہ کیونکر
کوئی تجھے کچھ کوئی کچھ چاہتا ہے
نہیں اس سے زیادہ کوئی جھکو خواہش
نہیں دونوں عالم سے کچھ جھکو مطلب

ہوں

نہیں

نہیں ظلم اور جور اطوار تیرا
یہ ہے نیازی کا بازار تیرا
کہ ہے نام قہار و جبار تیرا
ہوا جو کوئی حکم بردار تیرا
تو ہے یار اُس کا وہ ہی یار تیرا
جو ہے نقد جان سے خریدار تیرا
عیان ہو نہاں اُس پہ ہر راز تیرا
اُسی ہوا جو کہ ہشیار تیرا
رہوں میں سدا مست و محو تیرا
اُسی رہوں اک خبردار تیرا
جو ہووے محبت کا آزار تیرا
ہے آزاد سب سے گرفتار تیرا
سلا جھکو تا ہوں میں بیدار تیرا
کہ نت خوان بخشش ہو تیار تیرا
ہے شاہ و گدا ہر نمک خوار تیرا
نہیں کرنا معمول انکار تیرا
میں تجھے ہوں یارب طلبگار تیرا
ہر اک شے سے ہر وصل و کار تیرا
تو مطلوب میں ہوں طلبگار تیرا

ہے جنت کی نعمت تو سب میری خاطر
مرے دل میں ٹانگ جلوہ فرما آئی
نہیں وصل افوس قسمت میں میری
تو ہے جان و دل سے بھی نزدیک سیر
ہوں باوصف اس قرب کے دور ایسا
یہ قرب معیت ہی پھر بُد ایسا
حجاب خودی میرا یارب اٹھا کے
فرہ آپ اپنے میں ادا آ تو
تو کر صیقل آئینہ دل نام حق سے
زبان سے طرف دلکی مشغول ہو تو
اٹھا غم رکھ اُسید امداد حق سے
نہ ڈر فوج عصیان سے گرچہ بہت ہی
اُسی کی تو خدست میں رہ دے ہر دم
تو پڑھ اس مناجات کو پنج وقتی
الہی قبول ہو مناجات میری

میر ہو اے کاش دیدار تیرا
کہ تجھ ہی ہے دیران یارب ار تیرا
میں سایہ نطا گرچہ ہوں جار تیرا
وے آہ ملنا ہے دشوار تیرا
ستانا ہی یہ ہجر و خوار تیرا
نہیں کھلتا یارب یہ اسرار تیرا
کہ تا دیکھوں بے پردہ دیدار تیرا
کہ ہے کون تو کیا ہے گفتار تیرا
کہ تا جلوہ گراں میں ہو یار تیرا
وہیں جلوہ فرما ہی امداد تیرا
تجھے غم ہے کیا رب ہی غم خوار تیرا
کہ ہو رسم حق کا مددگار تیرا
تو چاکر ہے اُس کا وہ سردار تیرا
کہ تا جاوے ہر رسم ہر آزار تیرا
کہ رد کرنا ہر گز نہیں کار تیرا

خمسہ بر مناجات حضرت ابوبکر صدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ

ذکر کیا کوئی کرے وحدت میں تیری الٰہی
انت کافی فی مہات فی رزق کفیل

عقل بحث علت و معلول ہیں زار و علیل
جد بطفک یا الٰہی من رزاق و قلیل

مفلح بالصدق یاتی عند بابک یا حلیل	
جسطح خاصونہ ہر مجھ پر بھی کر لطف عیم	ہر و فوری جرم عصیان سے سزاوارحیم
وہ سرا یا عاصیٰ خاطر تو غفار و رحیم	ذنبہ ذنب عظیم فاغفر الذنب العظیم
اے شخص غریب ذنب عبد ذلیل	
حیف پیری جوانی سب سے مصروف ہو	روز و شب تھ جہالت ہی رہا غفلت میں مجھ
یا اہل العالمین سے سستی عصیان سے ہو	منہ عصیان و نسیان و سو بعد سہو
منک احسان و فضل بعد عطاء جزیل	
خواب و فوری میں کٹی اک عمر مثل دم و د	ہین عل سائے نکو ہیڈ سبھی افعال بد
دیکھا کر انبار عصیان و جرائم بے عدد	قال یاربئی ذنوبی مثل رمل لا تعد
فاحش عنی کل ذنب و صفح الصفح اجمیل	
ہین سب افعال ذمہ زندگی کا حاصل	یاد میں تیرے نگہداری یک ساعت ایک بل
کیا کروں اب کچھ نہیں بنتی کہ سر پہ ہر اجل	کیف حالی یا اتھی لیس لی خیر العمل
سور اعمالی کثیر زاد طاعتی قلیل	
غم الم اندوہ و حسرت یا س دوری سبکی	نا توانی اضطرابی ببقاری بے کلی
ہین مرض سینہ میں اتنے دلچسپ و خوش ہر ٹری	عافنی من کل دار و قض عنی حاجتی
ان لی قلب سقیما انت شافی للعلیل	
خود بخود ہو جائیگی یہ درد سائے دلے دور	جتنے مقصد میں برائیں گے آئی بالضرور
یہ تڑپ یہ ببقاری فکر چاہے قصور	انت شافی انت کافی فی مہات الامور
انت جسی انت ربی انت لی نعم الوکیل	

ہون میں چکرین نہیں ملتی ہر ادا مستقیم جطرح خاصونہ پر چھپر بھی کر لطف عیم	کر دیا آرزو نیاز و مرض نے زار و سقیم رب ہب لی کنز فضلک انت وہاب کریم
عظنی مافی ضمیری دلتی خیر الدلیل نہ کھلا	صورت شبنم ہوں گریانِ فوز و شبِ صبح و سا جیتے جی ہر وقت خوفِ آتشِ دوزخ رہا
قلت قلنا نار کو فی انت فی حق اکیل عمر بھر کرتا رہا فرمانِ حق سے انحراف	نہ چنچہ خاطر بزرگ گل نہ اک دم بھی ہنسنا قل لیا رہا بروی یارب فی حقے کما
ربنا اذ انت قاضی المنا دی جبریل جرم و عصیانِ خطایک نخت سب کر دمانا	وہ ہوا تجھے جو شانِ عہدیت کے تھا خلافت ہنس لانا ملکا کبیر انجنتِ امتحانات
ہوش میں آئے غیبِ سرخوشِ جامِ صبح کیا بھر و سازندگی کا ہر مسافر تن میں روح	کہ غلِ چھبے بڑے ہوتے ہیں فعالِ صبح این ہوئی این عیسیٰ این یحییٰ این نوح
انت یا صدیقِ عاصی تبالی الوالی اکیل غزل در شوق زیارت با سعادت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم	سبز نشادِ اب گلستانِ تنہا ہوئے ہند میں گرم تپشِ یونِ دلِ مضطربِ دمام
کاش سکین مرا صحرا سے مدینہ ہوئے دام میں جیسے کوئی مرغِ تڑپتا ہوئے زہے قسمت جو غمرِ سوی مدینہ ہوئے شوق میں پھر تو مرا اور ہی نقشہ ہوئے تن میں جامِ بھی مرے ہو کہ برہنہ ہوئے	ٹھکے بھی روضہ اقدس کی زیارت ہو صیب جب کسینِ قافلہ والے کہ مدینہ کو چلو ننگے پاؤں وہیں ہو جاؤں میں اٹھکر ہمراہ

<p>جیسے جنگل میں بگولا کوئی اڑتا ہوئے پانوں پر پانوں میں پرتا ہوئے خاک جو اڑ کے پڑے آنکھوں میں سرمہ ہوئے حال جیسے کسی نا چیز گدا کا ہوئے ایک تہ بندھٹیاں سا کوئی کرتا ہوئے فکر سوزن نہو کچھ شانہ کا سودا ہوئے خدمت شاہ میں جیسے کوئی بردہ ہوئے وصل کا آج اشارہ شدہ والا ہوئے خود درجہ والا لائے بنی وا ہوئے دھیان کس کو ادب بے ادبی کا ہوئے خاک پا آب کی ان آنکھوں کا سرمہ ہوئے جز تہی سستی کوئی اور نہ تحفہ ہوئے جلوہ طور بھی آنکھوں میں تماشا ہوئے فضل حق سے تری حاصل یہ تمنا ہوئے</p>	<p>یوں چلون خاک اڑاتا ہوا صحرا صحرا گرم جولان روش برق ہون شان خندان کائناتے تلونین چھین برگ گل ترسچون ایسی صورت میں درشاہ عرب پر پہنچون گرد آلودہ بدن خاک ملی چہرہ پر خار پانوں میں چھین بال ہون سر کے کچھرے باندھ کر ہاتھ گردن عرض بصد عجز و نیاز یہ غلام آپ کا حاضر ہے قدم بوسی کو میری بیتابی و سکینی پر رحم آئے ضرور دوڑ کر سر قدم پاک پہ رکھ دوں اپنا کبھی چوہوں کبھی آنکھوں سے لگاؤں وہ قدم گوہر اشک نثار قدم پاک کروں اور جب روئے مبارک کی تجلی دیکھوں سُنکے اس شوق کو کہتے ہیں ملائک بھی غریب</p>
---	--

مناجات

<p>یا محمد مصطفیٰ فریاد ہے حال یہ ابتر ہوا فریاد ہے اے مرے مشکاکشا فریاد ہے</p>	<p>اے رسول کبریا فریاد ہے آپ کی اُلفت میں میرا پانی خست شکل میں چنسا ہوں آجکل</p>
---	---

<p>اب تو گنہ کیجیے دو افریاد ہے تم سے اسے نوحہ افریاد ہے یا نبی کیجیے جدا فریاد ہے یا شہ ہر دو سہرا فریاد ہے اس لیے صبح و سہرا فریاد ہے</p>	<p>درد و حیران سے ہر لب جان مری چہرہ تابان کو دکھلا دو مجھے گردن و پاسے مرے زنجیر کو قید غم سے اب چھڑا دیجیے مجھے یا نبی احمد کو در پر لو بلا</p>	
<p>مناجات دیگر</p>		
<p>دل ہو غم سے دو پار یا نبی رو سے نورانی خدا را یا نبی کون ہو ہر تھلا یا نبی صبر و طاقت نے کنار یا نبی مجھ کو وہ کوچہ تمہارا یا نبی زندگی ہوے دو بار یا نبی در بدر یاں مارا مارا یا نبی نام لیتے ہی تمہارا یا نبی</p>	<p>آپ کی فرقت نے مارا یا نبی طالب دیدار ہوں دکھلائیے حق تعالیٰ کے تھین محبوب ہو درد و حیران کے سبب مجھے کیا باغ جنت سے زیادہ ہر عوینہ مرے دم گرد و کچھ لون سے تھین لیجیے در پر بلا تک پھرن چین آتا ہو مرے دل کو تمام</p>	<p>برائے اللہ</p>
<p>مناجات دیگر حضرت سرور عالم صلی اللہ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم</p>		
<p>جبریل مقرر خادم ہے سب جانشہور محمد کا ناہر کسی پیغمبر کا جو ہے مقدور محمد کا</p>	<p>سب دیکھو نور محمد کا سب حج ظہور محمد کا جس سجدین میں سنتا ہوں تو ہر مذکور محمد کا</p>	

<p>وہ منشا رب اسما کا ہو وہ صد ہر انشا کا ہو کہیں روح شال کہیا ہو کہیں ہم میں جاسایا ہو کہیں عاشق یہ یعوب ہو کہیں یوسف وہ محبوب تھا کہیں موسیٰ وہ کلیم ہو کہیں راز قدیم علیم ہو کہیں ابراہیم خلیل ہو اُس راز قدیم خلیل ہو کہیں یار کہیں بیگانہ ہو کہیں شمع کہیں پرانا ہو کہیں غمٹ ابدال کہیا ہو کہیں قطب بھی لام دھڑلہ ہو</p>	<p>وہ سرطور و رخا کا ہو سب دیکھو نور محمد کا کہیں حسن جمال دکھایا ہو سب دیکھو نور محمد کا کہیں صابر وہ ایوب ہو اسب دیکھو نور محمد کا کہیں ہار دل وہ زکیم ہو اسب دیکھو نور محمد کا کہیں صادق اسماعیل ہو اسب دیکھو نور محمد کا کہیں انا کہیں دیوانہ ہو سب دیکھو نور محمد کا کہیں دین امام کہیا ہو سب دیکھو نور محمد کا</p>
---	--

مناجات دیگر

<p>مرا طالع خفتہ جاگے یقین ہے میں اُس پر فدا جان اور دل سے قربان محمد کی مرضی ہو مرضی خدا کی نخل ہو کے خورشید کا رنگ فق ہو نہوتے تو کچھ بھی نہوتا یقین ہے عطا کر اسی تو اُس کی تمنا</p>	<p>اگر خواب میں مُنہ دکھائے محمد مرا جان دل سب فدا ہے محمد خدا کی رضا ہو رضا ہے محمد اگر مُنہ سے پردہ اٹھائے محمد ہوا ہو یہ سب کچھ برا ہے محمد کہ ہے رنج بھی خاک پائے محمد</p>
--	---

خاتمہ لطیف

الحمد لله الذي جعل في كتابه غيب وغيب مسمى بالامداد غيب از حاجی امداد صاحب رحمۃ اللہ علیہ مع
 اشعار شمس محمد خان غیب سہارنپوری باہتمام حاجی محمد شقیع صاحب در مطبع مجیدی کانپور طبع شد

قرآن مجید مترجم زبان اردو

عمدہ کاغذ تقطیع کلان جلی قلم خاشدہ

و بر حاشیہ

سجاوندی عربی مع خلاصہ تفسیر حقانی اردو

لئے الحمد للہ قرآن مجید ترجمہ جہاں قوم اور ملک کے امت سے متعارف تھا طبع ہو کر مدینہ منورہ میں ہوا۔ اس میں ضرورت نے
کے موافق اصل عبارت سے منطبق کر کے اور ستارہ، و گناہ، جہان، تشبیہ، و تشبہ، کو بھی ملحوظ رکھا گیا تھا اور
ترجمہ کیا گیا ہوا اور تحت الفاظ کی رعایت بھی کی گئی ہے۔ یہ ترجمہ جس اعلیٰ مولانا مولوی ابو محمد عبدالحق
صاحب حقانی مرحوم کی جدید تالیف ہے جس کی مصنفہ تفسیر حقانی جہاں قبول ہو چکی ہے اس قدر اس
شریف مترجم کے حاشیہ پر پوری تفسیر حقانی کا خلاصہ بھی چڑھایا گیا ہے جس میں ترکیب عوی صحیح شان
نزدلی، عل لغات، احکام سیاسیہ، و خلاقیہ، و روحانیہ کی تشریح، ربط آیات، قصص اور واقعات کی تاریخ زمانہ
حال کے موافق درج ہے، بائیمہ صلیح صاحبین کا اتباع، اور بے اصل روایات و قصص مرفوضہ چھٹنا کیا گیا ہے
یہ علم ہر انصاحت بلاغت کا عنصر ستارہ، گناہ، تشبیہ، و تشبہ، کو بھی ملحوظ رکھا گیا ہے اور بعض اوقات
میں لکھا جاتا ہے اس لیے زمانہ حال کی ضرورتوں کے موافق اس ترجمہ تفسیر میں سب باتوں کا خاص خیال کیا گیا ہے
اگر کسی مخالفت قرآن مجید کے مترجمین کا موقع نہ رہا۔ اور نہ ہی ترجمہ میں کوئی کٹاؤ نہ ہو گا۔ بلکہ حاشیہ پر ترجمہ عمدہ کاغذ
تقطیع کلان ۴۴ ڈبل پیمائش کیا گیا ہے اس ترجمہ کے لیے سب پوری تفسیر حقانی کا خلاصہ بھی جسکی قیمت پچیس
روپیہ حاصل ہو سکتا ہے۔ یہ بھی نظر فرما عام ہست کم تر بہ جلد صرفت سارے ترجمہ الفیاض جلد عمدہ چربی
آٹھ روپیہ دس تانے سے حاصل ڈاک وغیرہ خرچہ ہے۔

عاجی محمد سعید تاجر گشت کلکتہ خلاصہ اولہ نمبر ۸۵

ضروری التماس

معزز ناظرین! مطبع مجیدی نے دیانت اور استبازی کی وجہ سے اپنے خریداروں کو انہماک دیدہ ہمارا کھانہ
تاجران باوقار اور عام خریداران دیار و مہار جیسی کچھ اسکی عزت افزائی فرما رہے ہیں وہ اس کی خوش معاملگی
کے نتائج سے ایک نتیجہ جو مطبع مجیدی اپنی مجموعی حیثیت اور ساکھ کے لحاظ سے بعونہ مشہور ہے۔ بیوپاریوں کو
جس قدر خاص کفایت اور متفرق خریداروں کو جس قدر رعایت سے مال دیا جاتا ہے اس کا صحیح اندازہ وہی لوگ
کر سکتے ہیں جن کو ایک بار بھی مطبع سے مال مگانیکا موقع ملا ہے مندرجہ ذیل امور کی اہتمام کے ساتھ پابندی
اور لحاظ کی وجہ سے جیسی کچھ روز افزوں ترقی اس کا خانے کو ہو رہی ہے معزز ناظرین پر مخفی نہیں۔
(۱) اس مطبع میں تقریباً تمام ہندوستان کی مطبوعہ ہر علم و فن کی عربی فارسی اردو کتابوں کا ذخیرہ اور میل
موجود رہتا ہے۔

(۲) حتی الامکان کتابیں عمدہ چھاپے اور اچھے کاغذ کی چھپی ہوئی فراہم کی جاتی ہیں۔
(۳) جو کتاب عمدہ طبع ہی نہیں ہوتی یا چھپ کر کیا سب ہو گئی ہو وہ بدرجہ مجیدی خراب چھاپے اور خراب کاغذ کی روانہ
کی جاتی ہے اور جو صاحب لکھتے ہیں ان کو خراب کتاب نہیں روانہ کی جاتی ہے۔
(۴) تاجران کتب (بیوپاریوں کے) ساتھ جو مراعات کی جاتی ہیں اور جس نرخ سے ان کو مال روانہ کیا جاتا ہے
اس کم نرخ پر غالباً اور تاجر سے بھی نہ مل سکے گا۔
(۵) مدارس اسلامیہ طالبان علم کے ساتھ جیسی رعایتیں کی جاتی ہیں اس کا اندازہ مال منگانے پر ہو سکتا ہے۔
(۶) متفرق خریداروں کو خاص نرخ سے مال روانہ کیا جاتا ہے۔

(۷) تاجر (بیوپاریوں) مدارس اسلامی طالبان علم اور متفرق خریداروں کو سب صاحبوں کے لیے کچھ کچھ ایسی رعایتیں
ہیں کہ بہ نسبت مجموعی ہمارا دعویٰ ہے کہ انشاء اللہ ہر جگہ سے کفایت پریگی اور اس پر عمدگی مال کا نفع کھائے ہیں۔
(۸) ہم کو اُمید ہے کہ اگر ایک کسی کتاب کی ضرورت ہو تو سے پہلے اپنے اس قدیم کتب خانہ تجارتی مجیدی کو یاد فرماتا
اور ایک معمولی سی فرمائش بھیج کر کارخانے کی دیانت و استبازی۔ کفایت رعایت عمدگی مال وغیرہ وغیرہ کا
اندازہ ضرور فرمائیے۔

عاجی محمد سعید تاجر کتب کلکتہ خلاصی ٹولہ نمبر ۸

مشہور کتب خانہ تجارتی مطبع مجیدی پٹکاپور کانپور

جن کتب فروشوں، طالب علموں، شائقین اور مدرسین
مدارس اسلامیہ کو تمام ہندوستانی مطبوعہ ہر علم و
فن کی عربی، اردو و فارسی کتابیں خاص رعایت کفایت
سے خرید کرنا ہوں وہ ہم سے منگائیں ہر کوئی یقین کامل ہے
کہ ہم سے بہتر ہم سے زیادہ صحیح و خوش خط چھپی ہوئی
کتابیں ہم سے کم نرخ پر انشاء اللہ ہندوستان کا
کوئی تاجر نہیں دے سکتا فرست مفت ملتی ہے
تعمیل فرمائیں جلد بذریعہ ریلو کی جاتی ہے۔
اپنا پتہ ہر خط میں صاف صاف تحریر فرمائیے۔
المن

حاجی محمد سعید تاجر کتب
پٹکاپور کانپور

{ 1965 } ACC. NO. 11111
کتابخانه مولانا آزاد
آلیگارہ مسلم یونیورسٹی

1965
 11111
 کتب خانہ مولانا آزاد
 آلیگارہ مسلم یونیورسٹی

Date	No.	Date	No.



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

